

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نظارت: حضرت آية الله مكارم شیرازی

تفسیر جوان

(برگرفته از تفسیر نمونه)

جز ۲۱ جلد ۲۱

۲۱

به اهتمام: دکتر محمد بیستونی

الْإِهْدَاءِ

إِلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا
وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بِضْعَةِ
الْمُصْطَفَى وَ بِهِجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَتِي
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَلَسِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ التَّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ عُلُومِ
الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، أَلْمُعَدَّ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ مَعَالِمِ الدِّينِ ،
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ
الْأَوْلِيَاءِ وَيَا مُدِلَّ الْأَغْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَدِّمْنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرَّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِنُّنَا بِبِضَاعَةِ
مُرْجَاةٍ مِنْ وَلَانِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكِيلَ مِنْ مَنكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

متن تأییدی مرجع عالیقدر حضرت «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» در
مورد کتاب «تفسیر جوان» (منبع مطالعاتی و
تحقیقاتی اصلی «روش انس با قرآن»)

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مجید بالاترین سند افتخار مامسلمانان است و تا کسی با قرآن آشنا نشود، پی
به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنایی ما با این کتاب بزرگ آسمانی افزون گردد،
به درجه اهمیت و عظمت آن بهتری می‌بریم، مخصوصاً برای حل مشکلات مسلمین
در دنیای امروز، بهترین راه گشا قرآن است.
به همین دلیل شایسته است نسل جوان پرومندا روزبه روز با این کتاب آسمانی
آشنا تر گردد، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن، بلکه به «محتوا و معنای

قرآن، به یقین قرآن مجید می‌تواند صفا و روشنی ویژه‌ای به تمام زندگی آنان بدهد و از آنان افرادی باایمان، شایسته، قوی، شجاع و طرفدار حق بسازد. از آنجا که تفسیر نمونه بحمدالله در میان تمام قشرها نفوذ یافته و تحولی در محیط ما ایجاد کرده است، جناب آقای «دکتر محمد بیستونی» که فردی باذوق و علاقمند به مسائل اسلامی و مسائل جوانان است. ابتکاری به خرج داده و تفسیر نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبکی تازه» که به آسانی قابل استفاده برای همه جوانان باشد، درآورده و به گونه‌ای که هم‌اکنون ملاحظه می‌کنید، در اختیار آنان گذاشته است. خداوند این خدمت را از ایشان قبول کند و به همه جوانان عزیز توفیق استفاده از آن را مرحمت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

۷۹/۸/۲۸

متن تأییدی حضرت آیت الله خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

هر زمانی را زبانی است یعنی در بستر زمان خواسته‌هایی نو نو پدید می‌آید که مردم آن دوران خواهان آنند. با وسایل صنعتی و رسانه‌های بی‌سابقه خواسته‌ها مضاعف می‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاری هریک در دیگری آرمان‌های گوناگون و خواسته‌های متنوع ظهور می‌یابد بر متفکران دوران و افراد دلسوز خود ساخته در برابر این هنجارها فرض است تا کمر خدمت را محکم ببندند و این خلأ را پر کنند همان‌گونه که علامه امینی با الغدیرش و علامه طباطبایی با المیزانش. در این میان نسل جوان را باید دست گرفت و بر سر سفره این پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب آقای دکتر محمد بیستونی رئیس هیئت مدیره مؤسسه قرآنی تفسیر جوان به فضل الهی

این کار را بعهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زبانی ساده و بیانی شیرین، پیراسته از تعقیدات در اختیار نسل جوان قرار داده علاوه بر این آنان را به نوشتن کتابی در موضوعی که منابع را در اختیارشان قرار داده دعوت می‌کند. از مؤسسه مذکور دیدار کوتاهی داشتیم، از کار و پشتکار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسینم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بیشتر و توفیق افزونی برایشان خواستارم. به امید آنکه در مراحل غیرتفسیری هم از معارف اسلامی درهای وسیعی برویشان گشاده شود.

آمین رب العالمین .

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۵
۲۱ خرداد ۱۳۸۳
ابوالقاسم خزعلی

✽ ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"

- ۱- درج قول برتر و حذف اقوال متعدد در بیان تفسیر آیات.
- ۲- حفظ اصالت مطالب و مفاهیم ارائه شده در اصل تفسیر.
- ۳- خلاصه نمودن جملات طولانی در قالب عبارات کوتاه‌تر و ساده‌تر.
- ۴- اعراب‌گذاری آیات و روایات به منظور سهولت حفظ کردن آنها.
- ۵- استفاده از سه خط تحریری برای آیات، ترجمه و تفسیر، به منظور مطالعه روان آنها.
- ۶- درج ترجمه روان و تفسیر هر آیه به صورت مستقل، به جز در آیاتی که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند.
- ۷- تیرگذاری و تدوین مطالب کتاب به سبک کتاب‌های آموزشی به منظور تدریس آسان در جلسات تفسیر قرآن.
- ۸- انتشار در قطع کوچک به منظور استفاده از اوقات فراغت روزانه و سهولت قرار گرفتن در جیب.
- ۹- قیمت ارزان کتاب به منظور خرید همگان خصوصاً جوانان عزیز و انس بیشتر جامعه با قرآن کریم.

محمد بیستونی

تهران - پائیز ۱۳۸۳

﴿ ۴۶ ﴾ وَ لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا
 آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهَنَاءُ وَالْهُكْمُ وَاجِدٌ وَ
 نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ

با اهل کتاب جز به روشی که از همه نیکوتر است ، مجادله نکنید ، مگر کسانی از
 آنها که مرتکب ظلم و ستم شدند و به آنها بگویید : ما به تمام
 آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ، ایمان داریم ، معبود ما و شما یکی است و
 در برابر او تسلیم هستیم .

برای بحث ، بهترین روش را برگزینید

« لَا تُجَادِلُوا » از ماده « جَدَل » در اصل به معنی تاییدن طناب و محکم کردن آن می باشد ،
 این واژه در مورد ساختمان محکم و مانند آن نیز به کار می رود و هنگامی که دوفتر به بحث
 می پردازند و در حقیقت هر کدام می خواهد دیگری را از عقیده اش بپیچاند ، به این کار ،
 مجادله گفته می شود ، به کشتی گرفتن نیز « جَدَل » می گویند و به هر حال منظور در این جا

بحث و گفتگوهای منطقی است .

تعبیر به «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش‌های صحیح و مناسب مباحثه را شامل می‌شود ، چه در الفاظ ، چه در محتوای سخن ، چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر همراه آن .

بنابراین مفهوم این جمله آن است که ؛ الفاظ شما مؤدبانه ، لحن سخن دوستانه ، محتوای آن مستدل ، آهنگ صدا خالی از فریاد و جنجال و هرگونه خشونت و هتک احترام ، همچنین حرکات دست و چشم و ابرو که معمولاً مکمل بیان انسان هستند، همه باید باهمین شیوه و روش انجام گیرد .

این‌ها همه به خاطر آن است که هدف از بحث و مجادله ، برتری‌جویی و تفوق‌طلبی و شرمندہ‌ساختن طرف‌مقابل نیست ، بلکه هدف تأثیر کلام و نفوذ سخن در اعماق روح طرف است و بهترین راه برای رسیدن به این هدف ، همین شیوه قرآنی است . حتی بسیار می‌شود که انسان اگر سخن حق را به‌صورتی منعکس‌کند که طرف

مقابل آن را فکر خود بداند نه فکر گوینده ، زودتر انعطاف نشان می دهد ، چراکه انسان به افکار خود همچون فرزندانش علاقمند است .

درست به همین دلیل است که قرآن مجید بسیاری از مسائل را به صورت « سؤال و استفهام » طرح می کند ، تا جوابش از درون فکر مخاطب بجوشد و آن را از خود بداند . ولی البته هر قانونی استثنایی دارد ، از جمله همین اصل کلی در بحث و مجادله اسلامی در مواردی ممکن است حمل بر ضعف و زبونی شود و یا طرف مقابل آن چنان مست و مغرور باشد که این طرز برخورد انسانی ، بر جرأت و جسارتش بیفزاید ، لذا در دنباله آیه به صورت یک استثناء می فرماید : « إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » .

همان ها که بر خود و دیگران ظلم کردند و بسیاری از آیات الهی را کتمان نمودند تا مردم به اوصاف پیامبر اسلام آشنا نشوند. آن ها که ظلم کردند و فرمان های الهی را در آن جا که برخلاف منافعشان بود ، زیر پا گذاشتند .

آن ها که ظلم کردند و خرافاتی همچون مشرکان به میان آوردند،

« مسیح » یا « عزیز » را فرزند خدا خواندند .

و بالاخره آن‌ها که ظلم کردند و به جای بحث منطقی ، دست بر شمشیر برده و متوسل به زور شدند و به شیطنت و توطئه چینی پرداختند .

﴿ ۴۷ ﴾ **وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ**

این گونه کتاب را بر تو نازل کردیم کسانی که (پیش از این) کتاب آسمانی به آن‌ها داده ایم ، به این کتاب ایمان می آورند و بعضی از این گروه (مشرکان) نیز به آن مؤمن می شوند و آیات ما را جز کافران انکار نمی کنند .

آری این قرآن بر اساس وحدت معبود ، وحدت همه پیامبران راستین ، تسلیم بی قید و شرط در برابر فرمان حق ، و مجادله با بهترین شیوه ها ، نازل شده است .
سپس می افزاید : « فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ » .

چرا که هم نشانه های آن را در کتب خود یافته اند و هم محتوایش را از نظر اصول کلی

هماننگ با محتوای کتب خود می بینند .

البته می دانیم همه اهل کتاب (یهود و نصاری) به پیامبر اسلام ایمان نیاوردند ، بنابراین جمله فوق اشاره به آن گروه مؤمنان واقعی و حق جویان خالی از تعصب است که نام «اهل کتاب» تنها شایسته آنها است .

بعد می افزاید: « وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ » .
 با توجه به آن که مفهوم « جَحَد » آن است که انسان ، به چیزی معتقد باشد و آن را انکار کند ، مفهوم جمله فوق این می شود که حتی کفار در دل به عظمت این آیات معترفند و نشانه های صدق و راستی را در جبین آن می نگرند و راه و رسم پیامبر و زندگی پاکیزه و پیروان پاکبخته او را دلیلی بر اصالت آن می شمردند اما به خاطر لجاجت و تعصب و تقلید کورکورانه از نیاکان و یا برای حفظ منافع نامشروع زودگذر به انکار برمی خیزند .
 به این ترتیب قرآن موضع گیری های اقوام مختلف در برابر این کتاب آسمانی را مشخص می کند؛ در یک صف اهل ایمانند ، اعم از علمای اهل کتاب و مؤمنان راستین و مشرکانی که

تشنه حق بودند و حق را یافتند و دل به آن بستند و در صف دیگر منکران لجوجی که حق را دیدند ، اما همچون خفاشان خود را از آن پنهان داشتند ، چرا که ظلمت کفر ، جزء بافت وجودشان شده و از نور ایمان وحشت دارند .

﴿ ۴۸ ﴾ وَ مَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْتَابَ الْمُبْطِلُونَ

تو هرگز قبل از این کتابی نمی خواندی و بادیست خود چیزی نمی نوشتی ، مبادا کسانی که در صدد ابطال سخنان تو هستید، شک و تردید کنند .

تو هرگز به مکتب نرفتی و خط ننوشتی، اما با اشاره وحی الهی، مسأله آموز صد مدرس شدی . چگونه می توان باور کرد که شخصی درس نخوانده و استاد و مکتب ندیده ، با نیروی خودش کتابی بیاورد و از همه جهان بشریت دعوت به مقابله نماید و همگان از آوردن مثل آن عاجز شوند ؟

آیا این دلیل بر آن نیست که نیروی تو از قدرت بی پایان پروردگار مدد می گیرد ؟ و کتاب تو وحی آسمانی است که از ناحیه او بر تو القاء شده است ؟

توجه به این نکته لازم است که اگر کسی بگوید : ما از کجا بدانیم که پیامبر اسلام هرگز به مکتب نرفت و خط ننوشت ، در پاسخ می‌گوییم : او در محیطی زندگی کرد که باسواد در آنجا بسیار محدود و معدود بود ، به‌طوری‌که می‌گویند : در تمام شهر مکه بیش از ۱۷ نفر قدرت بر خواندن و نوشتن نداشتند ، در چنین محیطی اگر کسی درس بخواند و مکتبی ببیند ، محال است بتواند کتمان کند ، در همه‌جا مشهور و معروف می‌شود و استاد و درسش شناخته خواهد شد .

چنین شخصی چگونه می‌تواند ادعا کند پیامبر راستین است اما دروغی به این آشکاری گوید ؟ خصوصاً این‌که این آیات در مکه که مهد نشو و نمای پیامبر گرامی بود ، نازل گردیده ، آن‌هم در برابر دشمنان لجوجی که کوچک‌ترین نقطه ضعف‌ها از نظرشان مخفی نمی‌ماند .

﴿ ۴۹ ﴾ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ

بلکه این کتاب آسمانی مجموعه‌ای از آیات روشن است که در سینه‌صاحبان دل

جای دارد و آیات ما را جز ستمگران انکار نمی کنند .
 تعبیر به « آيَاتُ يَبَيِّنَاتٌ » بیانگر این واقعیت است که نشانه های حقانیت قرآن در خود آن
 به چشم می خورد و درپیشانی آیات می درخشد و دلیل آن با خود آن است .
 در حقیقت همچون آیات تکوینی است که انسان از مطالعه آن
 بدون نیاز به چیز دیگر، به حقیقت پی می برد، این آیات تشریعی نیز از نظر ظاهر
 و محتوا چنان است که خود دلیل صدق خویش است .
 از این گذشته طرفداران این آیات و طالبان و دلدادگان آن ، کسانی هستند که بهره ای از
 علم و آگاهی دارند ، هرچند دستشان تهی و پایشان برهنه است .
 به تعبیر روشن تر یکی از طرق شناخت اصالت یک مکتب ، بررسی حال مؤمنان به آن
 مکتب است ، اگر گروهی نادان یا شیاد ، دور کسی را گرفتند ، به نظر می رسد که او نیز از
 همین قماش باشد اما اگر کسانی که اسرار علوم در سینه های آنها نهفته است ، اعلام
 وفاداری به مکتبی کردند ، دلیل بر حقانیت آن است و ما می بینیم گروهی از علمای اهل

کتاب و شخصیت‌های باتقوای ممتازی همچون ابوذرها و سلمان‌ها ، مقدادها و عمار یاسرها و شخصیت والایی همچون علی علیه السلام حامیان و عاشقان این مکتب بودند . در روایات زیادی که از طرق اهل بیت وارد شده ، این آیه به ائمه اهل بیت تفسیر شده است ، این به معنی انحصار نیست، بلکه بیان مصداق روشنی است برای جمله « الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ » .^(۱)

و اگر می‌بینیم در بعضی از روایات تصریح شده به این‌که منظور خصوص امامان است ، درحقیقت اشاره به مرحله کامل علم قرآن می‌باشد که در اختیار آن‌ها است و هیچ مانعی ندارد که علما و دانشمندان بلکه توده‌های فهمیده مردم بهره‌ای از این علوم قرآن داشته باشند . ضمناً این آیه نشان می‌دهد که علم و دانش منحصر به آن‌چه در کتاب و از محضر استاد

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۳ ، صفحه ۲۵۴ .

می‌خوانند و می‌آموزند ، نیست ، چراکه پیامبر طبق صریح آیات گذشته به مکتب نرفت و خط ننوشت، ولی برترین مصداق «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» بود ، پس در ماورای علم رسمی ، علمی است برتر و والاتر که از سوی پروردگار به صورت نوری درقلب آدمی القاء می‌شود که ؛ «الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ» و این جوهره علم است و علوم دیگر پوسته علم.

﴿٥٠﴾ وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ

گفتند : چرا معجزاتی از سوی پروردگارش بر او نازل نشده ؟ بگو: معجزات همه نزد خدا است (و به فرمان او نازل می‌شود، نه به میل من و شما) من تنها اندازکننده آشکاری هستم .

مشرکین از روی سخریه و استهزاء گفتند : چرا او عصای موسی و ید بیضاء و دم مسیحا ندارد ؟ چرا او هم دشمنان خود را با معجزات بزرگ نابود نمی‌کند ؟ آن‌گونه که موسی و شعیب و هود و نوح و ثمود کردند ؟

یا همان‌طور که در آیات ۹۰ تا ۹۳ سوره اسراء از زبان این گروه آمده ؛ «چرا پیامبر اسلام ،

نهرها و چشمه‌های آب جاری از بیابان خشک مکه ظاهر نمی‌کند؟ «چرا قصری از طلا ندارد؟» «چرا به آسمان صعود نمی‌کند؟» و «چرا نامه‌ای از سوی خدا از آسمان برای آنها نمی‌آورد؟»

بدون شک پیامبر اسلام معجزات دیگری غیر از قرآن مجید داشته و تواریخ نیز باصراحت از آن سخن می‌گویند، ولی آنها با این سخنانشان دنبال تحصیل معجزه نبودند، بلکه از یک سو می‌خواستند اعجاز قرآن را نادیده بگیرند و از سوی دیگر تقاضای معجزات اقتراحی داشتند (منظور از معجزات اقتراحی این است که پیامبر طبق تمایلات این و آن، هر امر خارق العاده‌ای را که پیشنهاد کنند، انجام دهد، مثلاً این یکی پیشنهاد خارج ساختن چشمه‌های آب کند، دیگری بگوید: من قبول ندارم باید کوه‌های مکه را طلا کنی، سومی هم بهانه بگیرد که این کافی نیست باید به آسمان صعود کنی و به این ترتیب معجزه را بازیچه‌بی‌ارزشی کنند و تازه آخر کار بعد از دیدن همه این‌ها او را ساحر بخوانند).

به هر حال قرآن برای پاسخگویی به این بهانه‌جویان لجوج، از دو راه وارد می‌شود؛ نخست می‌گوید: «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ».

او می‌داند چه معجزه‌ای باچه زمانی و برای چه اقوامی متناسب است ، او می‌داند چه افرادی درصدد تحقیق و پی‌جویی حقتد و باید خارق عادات به آن‌ها نشان دهد و چه افرادی بهانه‌گیرند و دنبال هوای نفس ؟

تنها وظیفه من انذار و تبلیغ است و بیان کلام خدا ، اما ارائه معجزات و خارق عادات ، تنها به اختیار ذات پاک او است .

﴿۵۱﴾ **أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ**

آیا برای آن‌ها کافی نیست که این کتاب آسمانی را بر تو نازل کردیم که پیوسته بر آن‌ها تلاوت می‌شود؟ در این ، رحمت و تذکری است برای کسانی که ایمان می‌آورند .

آیا معجزه قرآن کافی نیست ؟

آن‌ها تقاضای معجزات جسمانی می‌کنند ، درحالی‌که قرآن برترین معجزه معنوی است .
آن‌ها تقاضای معجزه زودگذری دارند ، درحالی‌که قرآن معجزه‌ای است جاویدان و

شب و روز آیاتش بر آنها خوانده می‌شود .

آیا امکان دارد انسانی درس نخوانده و حتی اگر فرضاً درس خوانده بود ، کتابی با این محتوا و این جاذبه عجیب که فوق توانایی انسان‌ها است ، بیاورد و عموم جهانیان را دعوت به مقابله کند و همه در برابر آن عاجز و ناتوان بمانند ؟

اگر به راستی منظور آنها معجزه است ، ما به وسیله نزول قرآن ، بیش از آنچه آنها تقاضا دارند ، در اختیارشان گذاشته ایم ، ولی نه ، آنها حق طلب نیستند ، بهانه جو هستند .

پیامبری که دعوتش جهان گیر است و باید قرون و اعصار آینده را نیز دربرگیرد ، باید معجزه روحانی و عقلانی روشنی داشته باشد که فکر همه اندیشمندان و صاحب خردان را به سوی خود جذب کند ، مسلماً برای چنین هدفی ، قرآن مناسب است نه عصای موسی و ید بیضاء .

و در پایان آیه برای تأکید و توضیح بیشتر می‌گوید : «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» .

آری قرآن هم رحمت است و هم وسیله یادآوری ، اما برای گروه باایمان ، برای آنها که

درهای قلب خود را به روی حقیقت گشوده‌اند ، برای آن‌ها که طالب نورند و خواهان پیدا کردن راه ، آن‌ها این رحمت الهی را با تمام وجود خود احساس می‌کنند و در پرتو آن آرامش می‌یابند ، آن‌ها هربار که آیات قرآن را می‌خوانند ، تذکر تازه‌ای می‌یابند .

﴿۵۲﴾ قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْبٰطِلِ وَ كَفَرُوْا بِاللّٰهِ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ

بگو : همین بس که خدا میان من و شما گواه است ، آنچه را در آسمان‌ها و زمین است ، می‌داند ، کسانی که به باطل ایمان آوردند و به الله کافر شدند، زیانکاران واقعی هستند.

خداوند چگونه بر حقانیت پیامبرش گواهی داده ؟

ممکن است این گواهی ، گواهی عملی باشد، زیرا وقتی خداوند معجزه بزرگی همچون قرآن را در اختیار پیامبرش قرار می‌دهد ، سند حقانیت او را امضاء کرده است ، مگر ممکن است خداوند حکیم عادل ، معجزه را در اختیار فرد دروغگویی (العیاذ بالله) بگذارد ؟

بنابراین اعطای معجزه به شخص پیامبر خود بهترین طرز گواهی دادن خدا به نبوت او است . علاوه بر گواهی عملی فوق ، در آیات متعددی از قرآن مجید گواهی قولی نیز داده شده ، چنانکه در آیه ۴۰ سورة احزاب می خوانیم : « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ » . و در آیه ۲۹ سورة فتح نیز آمده است : « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ » : محمد ، رسول خدا است و کسانی که با او هستند ، در برابر کفار خشن و در میان خودشان رحیم و مهربانند » .

از این جا تفسیر و بیان دیگری برای آیه فوق نیز می توان به دست آورد و آن این که منظور گواهی و شهادت خداوند است در کتب آسمانی پیشین که علمای اهل کتاب به خوبی از آن آگاهی داشتند .

﴿ ۵۳ ﴾ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْلَا أَجَلٌ مُسَمًّى لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْةٌ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آنها با عجله از تو عذاب را می طلبند و اگر موعد مقرر تعیین نشده بود، عذاب

(الهی) به سراغ آنها می‌آمد، سرانجام این عذاب به طور ناگهانی بر آنها نازل می‌شود، در حالی که نمی‌دانند.

«بَغْتَةً» از ماده «بَغَت» به معنی تحقق ناگهانی و غیرمنتظره چیزی است. در آیات گذشته دو قسمت از بهانه‌جویی‌های کفار در برابر دعوت پیامبر گرامی و پاسخ آن مطرح شد، نخست این که می‌گفتند: چرا او معجزه‌ای نمی‌آورد؟ که قرآن پاسخ داد: این کتاب آسمانی، خود برترین معجزه است.

دیگر این که چه کسی گواهی بر حقانیت آن می‌دهد؟ که قرآن پاسخ داد: خدایی که از همه چیز آگاه است.

در آیه مورد بحث به سومین بهانه‌جویی آنها اشاره می‌کند، می‌گوید: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ». آنها می‌گویند: اگر عذاب الهی حق است و دامن کفار را می‌گیرد، پس چرا به سراغ ما نمی‌آید؟ قرآن در پاسخ این سؤال، سه جواب می‌دهد:

نخست می‌گوید: «وَلَوْلَا أَجَلٌ مُّسَمًّى لَّجَاءَهُمُ الْعَذَابُ».

این زمان معین برای آن است که هدف اصلی یعنی بیداری یا اتمام حجت بر آنها حاصل گردد ، خدا هرگز برخلاف حکمت درکارهایش شتاب و عجله نمی کند .

دیگر این که آنها که این سخن را می گویند ، چه اطمینانی دارند که هر لحظه عذاب الهی دامنشان را بگیرد ؟ (وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ) .

گرچه موعد عذاب در واقع معین و مقرر است ، ولی مصلحت این است که آنها از آن آگاه نباشند و بدون مقدمه فرارند ، چرا که اگر وقت آن اعلام می شد ، باعث تجرّی و جسارت کفار و گنهکاران می گردید ، آنها تا آخرین لحظه به گناه و کفر ادامه می دادند و در لحظات آخر که موعد مقرر عذاب نزدیک می شد ، همگی توبه می کردند و به سوی حق باز می گشتند .

فلسفه تربیتی این مجازات ها ایجاب می کند که موعدهش مکتوم باشد ، تا هر لحظه اثر خود را ببخشد و ترس و وحشت آن عاملی بازدارنده گردد ، ضمناً از آن چه گفتیم ، روشن شد که منظور از جمله « وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ » این نیست که آنها اصل وجود عذاب را درک

نمی‌کنند و گرنه فلسفه عذاب از بین می‌رفت بلکه منظور این است که آن‌ها لحظه وقوع آن و مقدماتش را تشخیص نمی‌دهند و به تعبیر دیگر به‌طور غافلگیرانه مثل صاعقه بر آن‌ها فرود می‌آید. از آیات مختلف قرآن برمی‌آید که این بهانه‌جویی، منحصر به کفار مکه نبود، بلکه بسیاری از امم دیگر نیز روی مسأله تعجیل عذاب اصرار می‌ورزیدند.

﴿۵۴﴾ یَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ

آن‌ها باعجله از تو تقاضای عذاب می‌کنند، در حالی که جهنم به کافران احاطه دارد. بالاخره سومین پاسخ را قرآن مجید در این آیه بیان کرده است، می‌گوید: «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».

اگر عذاب دنیا تأخیر بیفتد، عذاب آخرت صد درصد قطعی است، آن‌چنان مسلم است که قرآن به‌صورت یک امر فعلی از آن یاد می‌کند و می‌گوید: «جهنم گویی هم‌اکنون آن‌ها را احاطه کرده است».

در این جا تفسیر دقیق‌تری نیز برای این آیه وجود دارد و آن این‌که جهنم از دو نظر

هم اکنون به معنی واقعی کلمه این گروه را احاطه کرده است .
 نخست جهنم دنیا است ، آن ها بر اثر شرک و آلودگی به گناه در جهنمی که خود فراهم کرده اند ، می سوزند ، جهنم جنگ و خونریزی ، جهنم نزاع و اختلاف ، جهنم ناامنی و ناآرامی ، جهنم ظلم و بیدادگری و جهنم هوی و هوس های سرکش .
 دیگر این که طبق ظاهر آیات قرآن ، جهنم هم اکنون موجود است و طبق تحلیلی که قبلاً داشتیم ، در باطن و درون این دنیا است و به این ترتیب حقیقتاً کافران را احاطه کرده است ، در آیات ۵ و ۶ و ۷ سورة تکاثر نیز به آن اشاره شده است : « كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ : این چنین نیست اگر علم یقین می داشتید ، دوزخ را مشاهده می کردید ، سپس آن را به عین یقین می دیدید » .^(۱)

۱- برای آگاهی بیشتری به «تفسیر نمونه» ، جلد ۳ ، صفحه ۹۲ مراجعه فرمایید .



يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ
أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

آن روز که عذاب (الهی) آنها را از بالای سر و پایین پاهای پوشاند و به آنها می گوید :

بپوشید آنچه را عمل می کردید (روز سخت و دردناکی است) .

این که می فرماید: «این عذاب از بالای سر و پایین پاها است» و بقیه جهات و جوانب را ذکر نمی کند، در حقیقت به خاطر وضوح مطلب و روشنی بحث است ، به علاوه هنگامی که شعله های آتش از پایین پا زبانه کشد و از بالا بر سر آنها فرو ریخته شود ، تمام بدن آنها را احاطه خواهد کرد و تمام جوانب و اطراف را نیز می پوشاند .

اصولاً این تعبیر هم در زبان فارسی و هم در زبان عربی معمول است که می گویند : «فلان کس از فرق تا قدم مثلاً در لجن زار بی عفتی فرو رفت» ، یعنی تمام وجود او غرق در این گناه شد و به این ترتیب مشکلی که برای بعضی از مفسران به وجود آمده ، که چگونه دو جهت بالا و پایین ذکر شده و چهارطرف مسکوت مانده است، حل می شود .

جمله «ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» که ظاهراً گوینده‌اش خداوند است، علاوه بر این که یک نوع مجازات روانی برای این گونه اشخاص است، بیانگر این واقعیت می‌باشد که عذاب الهی چیزی جز بازتاب و انعکاس اعمال خود انسان در عالم آخرت نیست.

﴿٥٦﴾ **يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ**
ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! زمین من وسیع است، تنها مرا پرستید (و تسلیم در برابر فشارهای دشمنان نشوید).

هجرتی باید کرد

بدیهی است این یک قانون اختصاصی مربوط به مؤمنان مکه نیست و شأن نزول هرگز مفهوم وسیع و گسترده‌ای را که هماهنگ با دیگر آیات قرآن است، محدود نمی‌کند، به این ترتیب در هر عصر و زمان و در هر محیط و مکان که آزادی به طور کامل از مسلمانان سلب شود و ماندن در آنجا نتیجه‌ای جز ذلت و زبونی و دور ماندن از برنامه‌های الهی نداشته باشد، وظیفه مسلمانان، مهاجرت است به مناطقی که بتوانند آزادی

مطلق یا آزادی نسبی را به دست آورند .
 به تعبیر دیگر ؛ هدف آفرینش انسان ، بندگی خدا است ، همان بندگی که رمز آزادی و سرفرازی و پیروزی انسان در همه جبهه‌ها است و در جمله « فَاِتَّيَّاهُ فَاَعْبُدُوْنَ » به آن اشاره شده و در آیه ۵۶ سورة ذاریات نیز « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ » آمده است .
 هرگاه این هدف نهایی و اساسی زیرپا بماند ، راهی جز هجرت نیست ، زمین خدا وسیع است و باید به نقطه دیگری قدم نهاد و هرگز در چنین مواردی اسیر مفاهیمی همچون قبیله ، قوم ، وطن ، خانه و کاشانه ، نشد و به ذلت و اسارت تن درنداد که احترام این امور تا زمانی است که هدف اصلی به مخاطره نیفتد. در این موارد است که امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: « لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ خَيْرُ الْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ : هیچ شهری برای تو شایسته‌تر از شهر دیگری نیست ، بهترین شهرها ، شهری است که تو را پذیرا گردد و وسایل پیشرفت تو را فراهم سازد » . (۱)

درست است که حبّ وطن و علاقه به زادگاه ، جزء سرشت هر انسانی است ، ولی گاه مسائل مهم تری در زندگی مطرح می شود که این موضوع را تحت الشعاع خود قرار می دهد . در زمینه دیدگاه اسلام در مسأله مهاجرت و روایاتی که در این زمینه رسیده ، در جلد چهارم تفسیر نمونه ، ذیل آیه ۱۰۰ سورة نساء ، شرح مبسوطی آمده است . منظور از «عِبَاد» در آیه مورد بحث ، همه انسان ها نیست ، بلکه انسان های مؤمن است و جمله «الَّذِينَ آمَنُوا» به عنوان تأکید و توضیح ذکر شده است .

﴿ ۵۷ ﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ

هر انسانی مرگ را می چشد ، سپس به سوی ما بازمی گردید .

از آن جاکه یکی از عذرهای کسانی که در بلاد شرک می ماندند و حاضر به هجرت نبودند ، این بود که ما می ترسیم از دیار خود بیرون رویم خطر مرگ به وسیله دشمنان یا گرسنگی یا عوامل دیگر ما را تهدید کند ، به علاوه به فراق بستگان و خویشاوندان و فرزندان و شهر و دیار خود مبتلا شویم ، قرآن در این آیه به عنوان یک پاسخ جامع به آنها

می‌گوید : « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ » .

این جهان ، دار بقاء برای هیچ‌کس نیست ، بعضی زودتر و بعضی دیرتر باید بروند ، فراق دوستان و فرزندان و خویشاوندان به‌رحال تحقق می‌یابد ، چرا انسان به‌خاطر این مسائل زودگذر در دیار شرک و کفر بماند و بار ذلت و اسارت را بر دوش کشد ، برای این‌که چهار روز بیشتر زندگی کند؟ از همه این‌ها گذشته از این بترسید که مرگتان فرارسد و در همین دیار شرک و کفر پیش از آن‌که به‌دیار ایمان و اسلام بروید ، بمیرید ، چه دردناک است چنین مرگی و مردنی. وانگهی گمان نکنید مرگ ، پایان همه چیز است ، مرگ در واقع آغاز زندگی اصلی انسان‌ها است ، زیرا «همه شما به سوی ما بازمی‌گردید» به‌سوی پروردگار بزرگ و به‌سوی نعمت‌های بی‌پایانش.

﴿٥٨﴾ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ

کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ، آن‌ها را در غرفه‌هایی از بهشت

جای می‌دهیم که نه‌رها در زیر آن جاری است ، جاودانه در آن خواهند ماند ، چه خوب است پاداش عمل‌کنندگان .

« لَنْبُؤْنَهُمْ » از ماده « نَبَوَّه » به معنی سکنی دادن به قصد بقاء و دوام است .

« عُزْف » جمع « عُزْفَة » به معنی ساختمان بلند است که بر اطراف خود مشرف باشد .

آن‌ها در قصرهایی که درختان بهشتی از هرسو احاطه‌اش کرده و نه‌های گوناگون که طبق آیات دیگر قرآن هر کدام طعم و منظره‌ای مخصوص به خود دارند ، از لابلای آن درختان و زیر این قصرها در جریان است ، منزل می‌کنند .

یکی از امتیازات غرفه‌های بهشتی این است که همچون منازل و قصرهای این جهان نیست که هنوز انسان دمی در آن نیاسوده است ، بانگ « أَلرَّحِيل » زده می‌شود ، بلکه « آن‌ها جاودانه در آن خواهند ماند » (خَالِدِينَ فِيهَا نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ) .

منظور از « غَامِلِينَ » به قرینه جمله‌های قبل ، کسانی است که عمل صالح و توأم باایمان دارند ، هر چند کلمه « عَامِلِينَ » مطلق است .

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام چنین می‌خوانیم: «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ لَعُرْفًا يُرَى ظُهُورُهَا مِنْ بُطُونِهَا وَ بُطُونُهَا مِنْ ظُهُورِهَا: در بهشت غرفه‌هایی است آن‌قدر شفاف که بیرونش از درون و درونش از بیرون دیده می‌شود»، کسی برخاست و عرض کرد: «این غرفه‌ها از آن کیست ای رسول خدا؟» حضرت فرمود: «هِيَ لِمَنْ أَطَابَ الْكَلَامَ وَ أَطْعَمَ الطَّعَامَ وَ أَدَامَ الصِّيَامَ وَ صَلَّى اللَّهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامُ: این‌ها برای کسی است که سخن خود را پاکیزه کند، گرسنگان را سیر نماید و روزه را بسیار بگیرد و در دل شب هنگامی که مردم در خوابند، برای خدا نماز بخواند.» (۱)

﴿٥٩﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ

همان‌ها که (در برابر مشکلات) صبر (و استقامت) می‌کنند و بر پروردگارشان توکل می‌نمایند.

این آیه مهم‌ترین اوصاف مؤمنان عامل را بیان می‌کند .
 از زن و فرزند و دوستان و بستگان و خانه و کاشانه خود جدا می‌شوند و صبر می‌کنند .
 مرارت‌های غربت و سختی‌های آوارگی از وطن را می‌چشند و شکیباهستند .
 برای حفظ ایمان خود ، آزار دشمنان را به جان می‌خرند و در راه جهاد با نفس که «جهاد اکبر» است و مبارزه با دشمنان سرسخت که «جهاد اصغر» است ، از انواع مشکلات استقبال کرده و صبر می‌کنند .
 آری این صبر و استقامت ، رمز پیروزی آن‌ها و عامل بزرگ افتخار آنان است که بدون آن هیچ عمل مثبتی در زندگی امکان‌پذیر نیست .^(۱)

۱- در مورد «توکل» در «تفسیر نمونه» ، جلد ۱۰ ، صفحه ۲۹۵ و در مورد «صبر» در جلد ۱۰ ، صفحه ۱۹۳ و در جلد ۶ ، صفحه ۳۰۵ بحث مشروحی آورده شده است .

اگر درست بیندیشیم، ریشه همه فضایل انسانی، همین «صبر» و «توکل» است؛ «صبر» عامل استقامت در برابر موانع و مشکلات است و «توکل» انگیزه حرکت در این راه پر نشیب و فراز.

درحقیقت برای انجام عمل صالح باید از این دو فضیلت اخلاقی، مدد گرفت؛ صبر و توکل که بدون این دو انجام عمل صالح درمقیاس وسیع هرگز امکان پذیر نیست.

﴿۶۰﴾ وَكَأَيُّ مِنْ ذَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
چه بسیار جنبندگانی که قدرت ندارند روزی خود را حمل کنند، خداوند آن‌ها را و شمار روزی می‌دهد و او است شنوا و دانا.

در میان جنبندگان و حیوانات و حشرات گذشته از انسان انواع کمی هستند که همچون مورچگان و زنبور عسل مواد غذایی خود را از صحرا و بیابان به‌سوی لانه حمل و ذخیره می‌کنند و غالباً «گنجشک روزی» هستند، یعنی هر روز جدید باید دنبال روزی تازه‌ای بروند و میلیون‌ها میلیون از آن‌ها در اطراف ما در نقاط دور و نزدیک، در بیابان‌ها و اعماق

دره‌ها و بر فراز کوه‌ها و درون دریاها وجود دارند که همه از خوان نعمت بی‌دریغش روزی می‌خورند .
و تو ای انسان که از آن‌ها برای به‌دست آوردن روزی و ذخیره کردن ، باهوش‌تر و
تواناتری ، چرا این چنین از ترس قطع روزی ، به زندگی آلوده و ننگین چسبیده‌ای و زیر بار
هر ظلم و ستم و خواری و مذلت می‌روی ؟ تو هم از درون این محدوده زندگی تنگ و
تاریک خود بیرون آی و بر سر سفره گسترده پروردگارت بنشین و غم روزی مخور .
(۶۱) **وَلَيْسَ سَأَلَتْهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
لِيَقْتُولَنَّ اللّٰهُ فَاَنَّىٰ يُؤْفَكُوْنَ**

هرگاه از آن‌ها پرسید چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر
کرده است ؟ می‌گویند: الله ، پس با این حال چگونه (از عبادت خدا) منحرف می‌شوند ؟

در دل ، خدا می‌گویند و با زبان ، بت

« يُؤْفَكُوْنَ » از ماده « اَفَكَ » به معنی بازگرداندن چیزی از صورت واقعی و حقیقی آن
است و به همین تناسب بر دروغ و نیز بادهای مخالف اطلاق می‌شود .

مسلم است نه بت پرستان و نه غیر آنها هیچ کس نمی گوید : خالق زمین و آسمان و تسخیرکننده خورشید و ماه ، یک مشت سنگ و چوبی است که به دست انسان ساخته و پرداخته شده است. به تعبیر دیگر حتی بت پرستان در « توحید خالق » شک نداشتند ، آنها در عبادت مشرک بودند و می گفتند : ما بت ها را برای این می پرستیم که واسطه میان ما و خداوند شوند، چنان که در آیه ۱۸ سوره یونس می خوانیم : « وَ يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ ». ما لایق این نیستیم که مستقیماً با خدا ارتباط برقرار کنیم ، باید از طریق بت ها رابطه خود را برقرار سازیم ؛ « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى : ما آنها را پرستش نمی کنیم مگر به این جهت که مقام ما را به خدا نزدیک کنند » (۳ / زمر) .

غافل از این که میان خالق و خلق ، هیچ فاصله ای وجود ندارد و او از رگ گردن به ما نزدیک تر است ، به علاوه اگر انسان که گل سرسبد موجودات است ، نتواند با خدا رابطه برقرار سازد ، چه چیزی می تواند واسطه او شود ؟

ضمناً منظور از « تسخیر خورشید و ماه » ، نظاماتی است که خداوند برای آنها قرار داده

و آنها را با این نظامات در طریق منافع انسانها به راه انداخته است .

﴿ ۶۲ ﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
خداوند روزی را برای هرکس از بندگانش بخواهد ، گسترده می کند و برای هرکس
می خواهد، محدود می سازد، خدا به همه چیز دانا است .

کلید روزی به دست او است نه به دست انسانها و نه بتها .

و اگر چنین تصور کنند که خدا قدرت دارد، ولی از حال آنها آگاه نیست ، این اشتباه
بزرگی است ، چراکه « خداوند به همه چیز عالم است » (إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) .
مگر ممکن است کسی خالق و مدیر باشد و لحظه به لحظه فیض او به موجودات برسد
و در عین حال از وضع آنها آگاه نباشد ؟ این قابل تصور نیست .

﴿ ۶۳ ﴾ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْيَاهِ الْأَرْضَ مِنَ بَعْدِ مَوْتِهَا
لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ

و اگر از آنها بپرسی چه کسی از آسمان آبی نازل کرد و به وسیله آن زمین را بعد از

مردنش احیاء نمود؟ می‌گویند: الله، بگو: ستایش مخصوص خدا است، اما اکثر آنها نمی‌دانند.

این اعتقاد باطنی بت پرستان است که حتی از اظهار آن با زبان، ابا نداشتند، زیرا آنها هم «خالق» را خدا می‌دانستند و هم «رَبِّ و مدبِّر جهان» را خدا معرفی می‌کردند. بعد می‌افزاید: «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»، حمد و سپاس برای کسی است که همه نعمت‌ها از ناحیه او است، زیرا هنگامی که آب که سرچشمه اصلی حیات و مایه زندگی همه جانداران است، از ناحیه او باشد، پیدا است که سایر ارزاق نیز از ناحیه او است. بنابراین حمد و ستایش نیز باید مخصوص به او باشد که معبودهای دیگر سهمی در این میان ندارند.

بگو: شکر خدا را که آنها خودشان به این حقایق نیز معترفند. و از آنجا که گفتگوهای مشرکان از یک سو و گفتارها و اعمالشان از سوی دیگر باهم تناقض داشت، در پایان آیه می‌افزاید: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ».

وگر نه انسان عاقل و فهمیده چگونه ممکن است این قدر پراکنده گویی کند؟ از یک طرف خالق و رازق و مدبّر جهان را خدا بداند و از سوی دیگر در برابر بت‌ها که هیچ تأثیری در سرنوشت آنان ندارند، سجده کنند. از یک سو معتقد به توحید «خالق» و «ربّ» باشند و از سوی دیگر دم از شرک در عبادت زنند.

جالب این‌که نمی‌گوید: آن‌ها عقل ندارند، بلکه می‌گوید: تعقل نمی‌کنند، یعنی عقل دارند و به کار نمی‌گیرند.

﴿٦٤﴾ **وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ**

این زندگی دنیا جز لهو و لعب چیزی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است، اگر آن‌ها می‌دانستند.

«لَهو» به معنی سرگرمی است و هر کاری که انسان را به خود مشغول داشته و از مسائل

اصولی زندگی منحرف می‌کند، «لَعِب» به کارهایی می‌گویند که دارای یک‌نوع نظم خیالی برای یک هدف خیالی است (بازی).

در لعب و بازی، یکی شاه می‌شود و دیگری وزیر، یکی فرمانده لشکر و دیگری قافله یا دزد و بعد از درگیری‌ها، وقتی بازی به پایان می‌رسد، می‌بینیم همه نقش‌ها خواب و خیال بوده است.

قرآن می‌گوید: زندگی دنیا یک‌نوع سرگرمی و بازی است، مردمی جمع می‌شوند و به پندارهایی دل می‌بندند، بعد از چند روزی پراکنده می‌شوند و در زیر خاک پنهان می‌گردند، سپس همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود، اما حیات حقیقی که فنایی در آن نیست، درد و رنج و ناراحتی و ترس و دلهره و تضاد و تزاخم در آن وجود ندارد، تنها حیات آخرت است، ولی اگر انسان بداند و اهل تحقیق باشد.

و آن‌ها که دل به این زندگی می‌بندند، به زرق و برق آن مفتون و دلخوش می‌شوند، کودکانی بیش نیستند، هرچند سالیان دراز از عمر آن‌ها می‌گذرد.

« حَيَّوَان » به اعتقاد جمعی از مفسران و ارباب لغت به معنی حیات است (معنی مصدری دارد) ، این کلمه در اصل از « حَيَّ » گرفته شده و « حَيَّيَان » بوده که « یاء » دوم تبدیل به « واو » گشته و « حَيَّوَان » شده است .

اشاره به این که « سرای آخرت » عین زندگی و حیات است ، گویی حیات از همه ابعاد آن می جوشد و چیزی جز « زندگی » در آن نیست .

بدیهی است قرآن هرگز نمی خواهد با این تعبیر ، ارزش مواهب الهی در این جهان را نفی کند ، بلکه می خواهد بایک مقایسه صریح و روشن ، ارزش این زندگی را در برابر آن زندگی مجسم سازد ، علاوه بر این به انسان هشدار دهد که « اسیر » این مواهب نباشد ، بلکه « امیر » بر آن ها گردد و هرگز ارزش های اصیل وجود خود را با آن ها معاوضه نکند .

﴿ ۶۵ ﴾ فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيَهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ

هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند)

اما هنگامی که خدا آن‌ها را به خشکی رسانید ، و نجات داد ، باز مشرک می شوند .

شداید ، زمینه ساز شکوفایی فطرت است

شداید و طوفان‌ها زمینه ساز شکوفایی فطرت آدمی است ، چراکه نور توحید در درون جان همه انسان‌ها نهفته است ، آداب و رسوم خرافی ، تربیت‌های غلط ، تلقین‌های سوء ، پرده‌هایی بر آن می‌افکند ، ولی هنگامی که طوفان‌ها از هر سو می‌وزد و گرداب‌های مشکلات در برابر انسان نمایان می‌گردد و دست خود را از همه اسباب ظاهری و مادی کوتاه می‌بیند ، بی‌اختیار به سراغ عالم ماوراء طبیعت می‌رود و هرگونه فکر شرک‌آلود را از دل زدوده و در کوره این حوادث به مصداق «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» از هر ناخالصی خالص می‌گردد . همیشه یک نقطه نورانی در قلب انسان هست که خط ارتباطی او با جهان ماوراء طبیعت و نزدیک‌ترین راه به سوی خدا است .

تعلیمات غلط و غفلت و غرور ، مخصوصاً به هنگام سلامت و وفور نعمت ، پرده‌هایی بر آن می‌افکند ، اما طوفان‌های حوادث این پرده‌ها را می‌برد و خاکسترها را کنار می‌زند و

آن نقطه نورانی آشکار می شود و لذا پیشوایان بزرگ اسلام کسانی را که در مسأله خداشناسی سخت در تردید فرومی رفتند ، از همین طریق ارشاد می نمودند .

﴿ ۶۶ ﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَ لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

(بگذار) آیاتی را که به آنها داده ایم ، انکار کنند و از لذات زودگذر زندگی بهره گیرند ، اما به زودی خواهند فهمید .

گرچه ظاهر آیه در این جا امر به کفر و انکار آیات الهی است ، اما بدیهی است که منظور از آن تهدید است ، درست مثل این که به یک شخص جنایتکار ستمگر می گوئیم : « هر جنایتی از دست می آید ، بکن ، اما به زودی نتیجه تلخ اعمالت را یک جا خواهی چشید » . در این گونه عبارات گرچه صیغه امر به کار می رود ، اما هدف از آن تهدید است ، نه طلب .

﴿ ۶۷ ﴾ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَ يُتَخَاطَفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ

آیا ندیدند که ما حرم امنی برای آنها قرار دادیم ، در حالی که مردم را در اطراف آنها

(در بیرون این حرم) می‌ربایند؟ آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟ درحالی‌که عرب در ناامنی به سر می‌برند و «در بیرون این سرزمین، انسان‌ها را می‌ربایند»، همه‌جا غارت است و کشتار، اما این سرزمین همچنان امن و امان باقی مانده است. خداوندی که می‌تواند در میان یک سرزمین گسترده بحرانی که جمعی از مردم نیمه‌وحشی در آن سکونت دارند، یک منطقه کوچک را در امنیت فروبرد، چگونه نمی‌تواند انسان‌های مؤمن را در میان انبوهی کافر و بی‌ایمان حفظ کند؟

﴿۶۸﴾ **وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ**

چه کسی ستمکارتر از آن کس است که بر خدا دروغ می‌بندد، یا حق را پس از آن‌که به سراغش آمد، تکذیب می‌کند؟ آیا جایگاه کافران در دوزخ نیست؟ ما دلایل آشکاری برایتان اقامه کردیم که جز «الله» شایسته پرستش نیست اما شما برخدا دروغ می‌بندید و شریکانی برای او می‌تراشید و حتی مدعی هستید که این یک برنامه الهی است.

از سوی دیگر قرآنی بر شما نازل کردیم که نشانه‌های حق در آن لائح است ، اما شما همه این‌ها را نادیده گرفته و پشت سر افکندید ، آیا ظلم و ستمی از این برتر تصور می‌شود ؟ ظلم بر خویشان و ظلم بر همه انسان‌ها ، چراکه شرک و کفر ، ظلم عظیم است .

به‌علاوه شرک ، ریشه و خمیر مایه همه مفاسد اجتماعی است و ستم‌های دیگر در واقع از آن سرچشمه می‌گیرد ، هواپرستی ، مقام‌پرستی و دنیاپرستی ، هر کدام نوعی از شرک است .

﴿ ۶۹ ﴾ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ

و آن‌ها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند ، قطعاً هدایتشان خواهیم کرد و خدا با نیکوکاران است .

هم تعبیر به « جهاد » تعبیر وسیع و مطلق می‌باشد و هم تعبیر « فینا » ، بنابراین هرگونه جهاد و تلاشی را که در راه خدا و برای او و به منظور وصول به اهداف الهی صورت گیرد ، شامل می‌شود ، خواه در طریق کسب معرفت باشد ، یا جهاد با نفس ، یا مبارزه با دشمن ، یا صبر بر طاعت ، یا شکیبایی در برابر وسوسه معصیت ، یا در مسیر کمک به افراد

مستضعف و یا انجام هرکار نیک دیگر .

کسانی که در این راه‌ها به هر شکل و هر صورت برای خدا مجاهده کنند ، مشمول حمایت و هدایت الهی هستند .

منظور از « سُبُل » در این جا راه‌های مختلفی است که به سوی خدا منتهی می شود ؛ راه جهاد با نفس ، راه مبارزه با دشمنان ، راه علم و دانش و فرهنگ ، خلاصه جهاد در هریک از این راه‌ها سبب هدایت به مسیری است که به خدا منتهی می شود . این وعده‌ای است که خداوند مؤکداً به همه مجاهدان راهش داده و با انواع تأکیدات (لام تأکید و نون تأکید ثقیله) آن را مؤکد ساخته و پیروزی و ترقی و موفقیت را در گرو دو چیز شمرده ؛ « جهاد » و « خلوص نیت » .

پروردگارا ! آن‌چنان توفیقی به ما مرحمت کن که در تمام عمر دست از تلاش و کوشش در راه تو بازنداریم .

پایان سورة عنكبوت

سورة روم

فضیلت تلاوت سورة « روم »

پیرامون فضیلت تلاوت این سوره ، در حدیثی از پیامبر اسلام آمده که فرمودند :
 « هرکس سورة " روم " را بخواند ، پاداشی معادل ده حسنه به تعداد هر فرشته‌ای که در میان آسمان و زمین تسبیح خدا می‌گوید، خواهد داشت و آنچه را در روز و شب از دست داده ، جبران خواهد کرد . » (۱)
 بدیهی است کسی که محتوای این سوره را که سراسر درس توحید خدا و دادگاه بزرگ قیامت است ، در روح و جان خود جای دهد و مراقبت پروردگار را هر لحظه در خود ببیند و روز جزا و محکمه عدل الهی را مسلم بداند ، تقوای الهی چنان قلبش را پر می‌کند که شایسته چنین پاداش بزرگی است .

۱- « مجمع البیان » ، آغاز سورة روم .

شأن نزول

مفسران بزرگ همگی اتفاق دارند که آیات نخستین این سوره بدین سبب نازل شد که در آن هنگام که پیامبر در مکه بود و مؤمنان در اقلیت قرار داشتند، جنگی میان ایرانیان و رومیان درگرفت و در این نبرد ایرانیان پیروز شدند.

مشركان مکه این را به فال نیک گرفتند و دلیل بر حقانیت شرک خود دانستند و گفتند: ایرانیان مجوسی هستند و مشرک (دوگانه پرست) اما رومیان مسیحیند و اهل کتاب، همان گونه که «ایرانیان» بر «رومیان» غلبه کردند، پیروزی نهایی از آن شرک است و طومار اسلام به زودی پیچیده خواهد شد و ما پیروز می شویم.

آیات فوق نازل شد و قاطعانه گفت: گرچه ایرانیان در این نبرد پیروز شدند، اما چیزی نمی گذرد که از رومیان شکست خواهند خورد و حتی حدود زمان این پیشگویی را نیز بیان داشت و گفت: این امر فقط در طول چند سال به وقوع می پیوندد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

۱ الم
 الم .

پیشگویی عجیب قرآن

این سوره جزء ۲۹ سوره‌ای است که با حروف مقطعه آغاز می‌شود .
 تنها چیزی که این‌جا جلب توجه می‌کند ، این است که برخلاف بسیاری از سوره‌هایی
 که با حروف مقطعه آغاز می‌شود و پشت سر آن سخن از عظمت قرآن است ، در این‌جا
 بحثی از عظمت قرآن نمی‌یابیم ، بلکه سخن از شکست رومیان و پیروزی مجدد آن‌ها در
 آینده است ، ولی بادقت روشن می‌شود که این بحث نیز بیان عظمت قرآن است ،
 چراکه این خبر غیبی مربوط به آینده ، از نشانه‌های اعجاز و عظمت این کتاب
 آسمانی محسوب می‌شود .

۲ غَلَبَتِ الرُّومُ

رومیان مغلوب شدند.

۳ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ

(و این شکست) در سرزمین نزدیکی رخ داد ، اما آنها بعد از مغلوبیت ، به زودی غلبه خواهند کرد .

منظور از این « زمین » ، زمین روم است ، یعنی آنها در نزدیک ترین سرحداتشان با ایران گرفتار شکست شدند و این اشاره به اهمیت و عمق این شکست است ، چراکه شکست در نقطه های دوردست و مرزهای بعید ، چندان مهم نیست ، مهم آن است که کشوری در نزدیک ترین مرزهایش به دشمن که از همه جا قوی تر و نیرومندتر است ، گرفتار شکست شود .

بنابراین ذکر جمله « فِي أَدْنَى الْأَرْضِ » اشاره ای خواهد بود به اهمیت این شکست و طبعاً پیشگویی از پیروزی طرف مغلوب ، ظرف چند سال آینده ، واجد اهمیت بیشتری

خواهد بود که جز از طریق اعجاز قابل پیش بینی نیست .

سپس اضافه می کند : « وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ » .

با این که جمله « سَيَغْلِبُونَ » (به زودی غالب می شوند) برای بیان مقصود کافی بود ، ولی مخصوصاً تعبیر « مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ » (بعد از مغلوبیتشان) بر آن افزوده شده است ، تا اهمیت این پیروزی رومیان آشکارتر گردد ، چراکه غالب شدن یک جمعیت مغلوب آن هم در نزدیک ترین و نیرومندترین مرزهایش ، در یک مدت کوتاه ، غیرمنتظره است و قرآن صریحاً از این حادثه غیرمنتظره خبر می دهد .

﴿ ۴ ﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ

در چند سال ، همه کارها از آن خدا است ، چه قبل و چه بعد (از این شکست و پیروزی) و در آن روز مؤمنان خوشحال خواهند شد .

مفهوم تعبیر « بَضْعِ » حداقل سه و حداکثر نه می باشد .

و اگر می بینید خداوند از آینده خبر می دهد ، به خاطر آن است که « همه چیز و همه کار

به دست او است ، چه قبل از پیروزی و چه بعد از پیروزی این قوم شکست خورده» (لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ) .

بدیهی است بودن همه چیز به دست خدا و به فرمان و اراده او ، مانع از اختیار و آزادی اراده ما و تلاش و کوشش و جهاد در مسیر اهداف مورد نظر نیست ، به تعبیر دیگر این عبارت نمی خواهد اختیار را از دیگران سلب کند ، بلکه می خواهد این نکته را روشن سازد که قادر بِالذَّاتِ و مَالِكِ عَلَى الْإِطْلَاقِ او است و هرکس هر چیزی دارد ، از او دارد . سپس می افزاید : اگر امروز که رومیان شکست خوردند ، مشرکان خوشحال شدند «در آن روز که رومیان غالب شدند ، مؤمنان خوشحال خواهند شد» (وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ) .

اعجاز قرآن از دریچه علم غیب

یکی از طرق اثبات اعجاز قرآن ، خبرهای غیبی قرآن است که یک نمونه روشن آن در همین آیات مورد بحث آمده ، در طی چند آیه با انواع تأکیدات از پیروزی بزرگ یک ارتش شکست خورده در چند سال بعد خبر داده و آن را به عنوان یک وعده تخلف ناپذیر الهی

معرفی می‌کند .

از یک سو خبر از اصل پیروزی می‌دهد (وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ).
از سوی دیگر خبر از پیروزی دیگری برای مسلمانان بر کفار مقارن همان زمان
(وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ). و از سوی سوم تصریح می‌کند که این امر در چند
سال آینده به وقوع خواهد پیوست (فِي بَضْعِ سِنِينَ). و از سوی چهارم با دو بار
تأکید ، قطعی بودن این وعده الهی را مسجل می‌سازد (وَ عَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ).
تاریخ به ما می‌گوید که هنوز نه سال نگذشته بود که این دو حادثه انجام یافت ؛ رومیان
در نبرد جدیدی بر ایرانیان پیروز شدند و مقارن همان زمان مسلمانان با صلح حدیبیه (و بر
طبق روایتی در جنگ بدر) پیروزی چشمگیری بر دشمنان پیدا کردند .
اکنون این سؤال مطرح است که آیا یک انسان با علم عادی می‌تواند این چنین قاطعانه از
حادثه‌ای به این مهمی خبر دهد ؟ حتی اگر فرضاً قابل پیش‌بینی سیاسی هم باشد ، که نبود ،
باید با قید احتیاط و ذکر احتمال بگوید ، نه این چنین باصراحت و قاطعیت که اگر تخلف آن

ظاهر گردد ، بهترین سند برای ابطال دعوی نبوت به دست دشمنان خواهد افتاد .
 حقیقت این است که مسائلی از قبیل پیش‌بینی پیروزی یک کشور بزرگ همچون کشور
 روم یا مسألة مباحله به خوبی نشان می‌دهد که پیامبر گرامی اسلام به‌جای
 دیگری دل‌بسته بود و پشت‌گرمی از جای دیگر داشت وگرنه هیچ‌کس در شرایط عادی ،
 توانایی و جرأت بر چنین اموری را ندارد .

به خصوص این‌که مطالعه در حال پیامبر اسلام نشان می‌دهد که او از کسانی نبود
 که بی‌گدار به آب بزنند ، بلکه کارهایش حساب‌شده بود ، چنین ادعایی از چنین کسی ، نشان
 می‌دهد که او تکیه بر جهان ماورای طبیعت ، وحی الهی و علم بی‌پایان خداوند داشته است .

﴿ ۵ ﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

به سبب یاری پروردگار ، خداوند هرکس را که بخواهد ،

نصرت می‌دهد و او عزیز و حکیم است .

مسلمانان در آن‌روز از جهات مختلفی خوشحال شدند ؛

از پیروزی اهل کتاب بر مجوسیان که صحنه‌ای از غلبه خداپرستی بر شرک بود ،
از پیروزی معنوی به‌خاطر ظهور و اعجاز قرآن و از پیروزی مقارن آن که احتمالاً
«صلح حدیبیه» یا یکی دیگر از فتوحات مسلمین بود .

﴿ ٦ 〉 وَعْدَ اللَّهِ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

این چیزی است که خدا وعده کرده و وعده الهی ، هرگز
تخلف نمی‌پذیرد ، ولی اکثر مردم نمی‌دانند .

علت عدم آگاهی مردم ، عدم معرفتشان نسبت به خدا و علم و قدرت او است ، آن‌ها خدا
را به‌درستی نشناختند و لذا از این حقیقت که او محال است از وعده‌اش تخلف کند ، درست
آگاه نیستند ، چراکه تخلف از وعده یا به‌خاطر جهل است که مطلبی مکتوم بوده ، سپس
آشکار گردیده و مایه تغییر عقیده شده است ، و یا به‌خاطر ضعف و ناتوانی است که
وعده‌دهنده از عقیده خود بازنگشته ، ولی توانایی بر انجام وعده خود ندارد .

اما خدایی که هم از عواقب امور آگاه است و هم قدرتش مافوق همه قدرت‌هاست ،

هرگز از وعده‌اش تخلف نخواهد کرد .

﴿ ۷ ﴾ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ
 آن‌ها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت (و پایان کار) بی‌خبرند .
 آن‌ها تنها از زندگی دنیا آگاهند و تازه از این زندگی نیز به ظاهری قناعت کرده ،
 مجموعه‌ای از سرگرمی‌ها و لذات زودگذر و خواب‌ها و خیال‌ها برداشت آن‌ها از زندگی دنیا
 را تشکیل می‌دهد ، غرور و غفلتی که در این برداشت نهفته است ، برکسی پوشیده نیست .
 اگر آن‌ها باطن و درون این زندگی دنیا را نیز می‌دانستند ، برای شناخت آخرت کافی بود ،
 چراکه دقت کافی در این زندگی زودگذر نشان می‌دهد که حلقه‌ای است از یک سلسله
 طولانی و مرحله‌ای است از یک مسیر بزرگ ، همان‌گونه که دقت در زندگی
 دوران جنینی نشان می‌دهد که هدف نهایی ، خود این زندگی نیست ، بلکه این یک مرحله
 مقدماتی برای زندگی گسترده‌ای است .
 جالب این‌که با تکرار ضمیر « هُمْ » به این حقیقت اشاره می‌کند که علت این غفلت و

بی خبری ، خود آن‌ها هستند، درست مثل این‌که کسی به ما بگوید : « تو مرا از این امر غافل کردی » و در جواب بگوییم : « تو خودت غافل شدی » ، یعنی سبب غفلت ، خودت بودی .
 ﴿ ۸ 〉 **أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ**
 آیا آن‌ها در دل خود نیندیشیدند که خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان آن‌دو است ، جز به حق و برای زمان معینی نیافریده ، ولی بسیاری از مردم (دستاخیز و) لقای پروردگارشان را منکرند .

اگر آن‌ها درست بیندیشند و به وجدان خود و داوری عقلشان مراجعه کنند ، به خوبی از این دو امر آگاه می‌شوند که ؛ اولاً جهان بر اساس حق آفریده شده و نظاماتی بر آن حاکم است که دلیل بر وجود علم و قدرت کامل در خالق این جهان است و ثانیاً این جهان رو به زوال و فنا می‌رود و از آن‌جا که خالق حکیم ممکن نیست بیهوده آن را آفریده باشد ، دلیل بر این است که جهان دیگری که سرای بقا است ، بعد از این جهان می‌باشد ، وگرنه آفرینش

این جهان مفهومی نداشت و این خلقت طویل و عریض تنها برای چهار روز زندگی دنیا بی معنی بود و از این جا به وجود آخرت پی می برند .

بنابراین دقت در نظم و حقانیت این جهان ، دلیل بر وجود مبدأ است و دقت در داشتن « اجل مسمی » ، دلیل بر معاد است .

لذا در پایان آیه می افزاید : « وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ » .
یا اصلاً منکر معادند، همان گونه که مکرر در آیات قرآنی از قول مشرکان نقل شده که می گفتند : آیا هنگامی که ما خاک شدیم، مجدداً به زندگی بازمی گردیم ؟ این حرف عجیبی است ، این غیرممکن است، این دلیل جنون گوینده آن است (۵ / رعد ، ۳۵ / مؤمنون ، ۶۷ / نمل و ۳ / ق) .

و یا این که با زبان منکر نیستند ، اما عملشان آن چنان آلوده و ننگین است که نشان می دهد آن ها اعتقادی به معاد ندارند، چرا که اگر معتقد بودند، نباید این چنین فاسد و مفسد باشند .
ضمناً تعبیر « فِي أَنْفُسِهِمْ » به این معنی نیست که آن ها درباره اسرار وجود خویش

مطالعه کنند ، آن‌چنان‌که «فخر رازی» در تفسیر خود گفته : بلکه منظور این است که آن‌ها در درون جان از طریق عقل و وجدان به آفرینش آسمان‌ها و زمین بیندیشند .
 تعبیر «بِالْحَقِّ» ممکن است دو معنی داشته باشد ؛ یکی توأم بودن آفرینش با حق و قانون و نظم است و دیگر این‌که هدف حقی بوده است و البته این دو تفسیر باهم منافات ندارند .

تعبیر به «لِقَاءِ رَبِّهِمْ» اشاره به قیامت و رستاخیز است که در آن‌جا حجاب‌ها کنار می‌رود و انسان با شهود باطنی خدا را به عظمت می‌شناسد .
 ﴿٩﴾ **أَوْ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ أَثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ**
 آیا در زمین سیر نکردند و ببینند عاقبت کسانی که قبل از آن‌ها بودند ، چگونه شد ؟
 آن‌ها نیرویی بیش از اینان داشتند و زمین را (برای زراعت و آبادی) دگرگون ساختند و

بیش از آنچه اینان آباد کردند ، عمران نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند (اما آنها انکار کردند و کیفر خود را دیدند) خداوند هرگز به آنها ستم نکرد ، آنها به خودشان ستم می کردند .

عاقبت بدکاران

« أَثَارَ » از ماده « ثَوْر » به معنی پراکنده ساختن است و این که عرب به گاو نر « ثَوْر » می گوید ، به خاطر آن است که زمین را با آن شخم می زند .

در واقع قرآن اشاره به اقوامی می کند که نسبت به مشرکان معاصر پیامبر اسلام برتری چشمگیری از نظر قدرت و نیروی جسمی و مالی داشتند و سرنوشت دردناک آنها را درس عبرتی برای اینها قرار می دهد .

جمله « أَثَارُوا الْأَرْضَ » (زمین را ذیو و رو کردند) ممکن است اشاره به شخم زدن زمین برای زراعت و درختکاری ، یا کندن نهرها و قنات ها و یا بیرون آوردن شالوده عمارت های بزرگ و یا همه اینها باشد ، چراکه جمله « أَثَارُوا الْأَرْضَ » مفهوم وسیعی دارد که تمام این امور را

که مقدمه عمران و آبادی است ، شامل می شود .
 از آنجا که در دنیای آن روز بیشترین قدرت در دست کسانی بود که از نظر کشاورزی ،
 پیشرفته تر بودند و از نظر ساختن عمارت ها ، ترقی چشمگیری داشتند ، برتری این اقوام را
 نسبت به مشرکان مکه که قدرتشان از این نظر بسیار محدود بود ، روشن می سازد .
 اما آن ها با این همه توانایی ، هنگامی که آیات الهی را انکار و پیامبران را تکذیب کردند ،
 قدرت فرار از چنگال مجازات را نداشتند ، شما چگونه می توانید فرار کنید ؟
 و این مجازات های دردناک ، محصول اعمال و فرآورده دست خود آن ها بود ، آن ها
 کسانی بودند که بر خویشان ظلم کردند و خداوند هرگز ظلم و ستمی بر کسی روا نمی دارد .
 ﴿ ۱۰ 〉 ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السُّوْاۗءِ اَنْ كَذَّبُوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ
 وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَكْبِرُوْنَ
 سپس سرانجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند ، به جایی رسید که آیات خدا را
 تکذیب کردند و آن را به سخویه گرفتند .

گناه و آلودگی همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتد و روح ایمان را می‌خورد و از بین می‌برد و کار به جایی می‌رسد که سر از تکذیب آیات الهی درمی‌آورد و از آن‌هم فراتر می‌رود و او را به استهزاء و سخریه پیامبران و آیات الهی وامی‌دارد و به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر هیچ وعظ و اندازی مؤثر نیست و جز تازیانه عذاب دردناک الهی راهی باقی نمی‌ماند .

یک نگاه به صفحات تاریخ زندگی بسیاری از یاغیان و جانیان نشان می‌دهد که آن‌ها در آغاز کار چنین نبودند ، حداقل نور ضعیفی از ایمان در قلب آن‌ها می‌تابید ، ولی ارتکاب گناهان پی‌درپی سبب شد که روزه‌روز از ایمان و تقوا فاصله بگیرند و سرانجام به آخرین مرحله کفر برسند .

در خطبه معروف حضرت زینب شیرزن کربلا که در شام مقابل یزید ایراد فرمود ، نیز این آیه باهمان برداشتی که در بالا گفتیم ، آمده است .

زیرا آن حضرت هنگامی که دید یزید با گفتن کلمات کفرآمیز و اشعار معروف « لَعَبْتُ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ ... » که بیانگر عدم ایمان او به اساس اسلام بود، همه چیز را به سخریه گرفته ،

بعد از حمد الهی و درود بر پیامبر چنین فرمود : « صَدَقَ اللَّهُ كَذَلِكَ يَقُولُ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَالَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ... » ، یعنی اگر تو امروز با این اشعار کفرآمیز اسلام و ایمان را انکار می‌کنی و به نیاکان مشرکت که در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند ، می‌گویی : ای کاش بودید و انتقام‌گیری مرا از خاندان بنی‌هاشم می‌دیدید ، جای تعجب نیست ، این همان چیزی است که خدا فرموده که مجرمان سرانجام آیات ما را تکذیب می‌کنند ... و در این زمینه مطالب فراوانی فرمود (برای توضیح بیشتر به جلد ۴۵ بحار الانوار ، صفحه ۱۵۷ مراجعه فرمایید) .

﴿ ۱۱ ﴾ اللَّهُ يَبْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

خداوند آفرینش را آغاز می‌کند ، سپس آن را تجدید می‌نماید ، سپس به سوی او باز می‌گردید .

در آیه یک استدلال کوتاه و پرمعنی برای مسأله معاد بیان شده که در آیات دیگر قرآن نیز به عبارات دیگری تکرار گردیده است و آن این‌که ؛ « همان کسی که قدرت بر آفرینش

نخستین داشت ، قدرت بر معاد هم دارد و قانون عدالت و همچنین حکمت خداوند ایجاب می‌کند که این آفرینش مجدد تحقق یابد .

جمله « ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » اشاره به این است که بعد از زندگی قیامت ، همگی به سوی دادگاه پروردگار و پاداش و ثواب او بازمی‌گردید و از این فراتر مؤمنانی که در خط تکامل الهی قرار گرفته‌اند ، همچنان در تکامل خویش به سوی بی‌نهایت و به سوی رضوان پروردگار پیش می‌روند .

﴿ ۱۲ ﴾ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ

آن روز که قیامت برپا می‌شود ، مجرمان در نومیدی و غم و اندوه فرو می‌روند .

سرنوشت مجرمان در قیامت

« يُبْلِسُ » از ماده « ابلاس » در اصل به معنی غم و اندوهی است که از شدت یأس و نومیدی دست می‌دهد .

بدیهی است اگر چیزی که انسان از آن ناامید می‌شود ، امری ضروری نباشد ، نومیدیش

مهم نیست ، اما غم و اندوه نشان می دهد که در این موارد از یک امر ضروری نومید شده است ، لذا بعضی از مفسران ضروری بودن را جزء ماده « ابلاس » می دانند .

« ابلیس » را نیز به همین مناسبت « ابلیس » گفته اند که از رحمت خدا مأیوس و غمناک شد . به هر حال مجرمان حق دارند که در آن روز مأیوس و غمناک شوند، چرا که نه ایمان و عمل صالحی با خود به عرصه محشر آورده اند ، نه یار و یآوری دارند و نه امکان بازگشت به دنیا و جبران گذشته وجود دارد .

﴿ ۱۳ ﴾ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ

و برای آنها شفیعیانی از معبودانشان نخواهد بود و نسبت به معبودهایی که آنها را شریک خدا قرار داده بودند ، کافر می شوند .

همان بت ها و معبودهای ساختگی که هر وقت از آنها سؤال می شد که چرا این ها را می پرستید ؟ می گفتند : « هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ : این ها شفیعان مادر پیشگاه خدا هستند » (۱۸ / یونس) .

در آنجا می فهمند که هیچ خاصیتی بر وجود این معبودهای تو خالی و بی ارزش مترتب نیست. به همین جهت «نسبت به معبودهایی که آنها را شریک خدا قرار داده بودند ، کافر می شوند و از آنها تنفر و بیزاری می جویند» (وَ كَانُوا بِشِرْكَائِهِمْ كَافِرِينَ). چرا کافر نشوند؟ با این که می بینند این معبودها نه تنها گرهی از کارشان نمی گشایند ، بلکه به گفته قرآن به تکذیب آنها برمی خیزند و می گویند : «پروردگار! ما کَانُوا اِيَّانَا يَعْبُدُونَ: این ها ما را پرستش نمی کردند» (بلکه هوای نفس خویش را می پرستیدند) (۶۳/قصص).

﴿۱۴﴾ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُؤْمِنُ يَتَفَرَّقُونَ

آن روز که قیامت برپا می گردد (مردم) از هم جدا می شوند .

چرا یکی از نامهای قیامت ، "ساعة" است ؟

توجه به این نکته نیز لازم است که در بسیاری از آیات قرآن و از جمله آیه مورد بحث از قیام قیامت ، تعبیر به «قیام ساعت» شده است ، این به خاطر آن است که «ساعة» در اصل

به معنی جزئی از زمان یا لحظاتی زودگذر است و از آنجا که از یک سو وقوع رستاخیز به صورت ناگهانی و برق آسا است و از سوی دیگر به مقتضای «سریع الحساب» بودن خداوند، حساب بندگان را در آن روز به سرعت می‌رسد، این تعبیر در مورد قیامت به کار رفته تا مردم موقعیت رستاخیز را همواره در نظر داشته باشند.

«ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «ساعة»، اسم برای زمانی است که صیحه پایان جهان زده می‌شود و همگی ناگهان می‌میرند و نیز نام برای وقتی است که مردم در قیامت برانگیخته می‌شوند، این نام از آن جهت برای پایان جهان و وقوع رستاخیز انتخاب شده است که در صیحه نخستین که خداوند در آیه ۲۹ / یس: «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» اشاره کرده، به طور ناگهانی همگی می‌میرند (و در نفخه دوم ناگهان همه به پا می‌خیزند و قیامت برپا می‌شود).

«زبیدی» در «تاج العروس» از برخی نقل می‌کند که «ساعة» سه گونه است: «ساعت کبری» روز رستاخیز و زنده شدن مردم برای حساب.

و «ساعت وُسْطی» روز مرگ ناگهانی اهل یک‌زمان (به مجازات‌های الهی و عذاب‌های استیصال). و «ساعت صُغری» روز مرگ هر انسانی .

﴿۱۵﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ

اما آن‌ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند ، در باغی از بهشت شاد و سرور خواهند بود .

«رَوْضَة» به معنی محلی است که آب و درخت فراوان دارد ، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضه» اطلاق می‌شود و اگر می‌بینیم در این جا این کلمه به صورت نکره آمده است ، برای تعظیم و بزرگداشت آن است ، یعنی در بهترین و برترین باغ‌های زیبا و سرورانگیز بهشت غرق نعمت خواهند بود .

«يُحْبَرُونَ» از ماده «حَبَر» به معنی اثر جالب و خوب است و به حالت شادی و سروری که آثار آن در چهره ظاهر می‌گردد ، نیز گفته می‌شود و از آن جا که قلب بهشتیان چنان مالا مال از شادی و سرور است که آثار آن در تمام وجودشان ظاهر می‌گردد ، این تعبیر

درمورد آنها به کار رفته است .

﴿ ۱۶ ﴾ **وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ**
 و اما آنها که به آیات ما و لقای آخرت کافر شدند ، در عذاب الهی احضار می شوند .
 جالب این که در مورد بهشتیان تعبیر به « يُحْبَرُونَ » آمده که نشان رضایت همه جانبه آنها است ، ولی درباره دوزخیان به « مُحْضَرُونَ » تعبیر می کند که دلیل بر نهایت کراهت و ناخوشایندی آنها است زیرا احضار کردن در مواردی اطلاق می شود که برخلاف میل باطنی انسان صورت می گیرد .

نکته دیگر این که ؛ در مورد بهشتیان « ایمان » و « عمل صالح » هر دو را قید می کند ، درحالی که در مورد دوزخیان تنها به عدم ایمان (انکار مبدأ و معاد) قناعت نموده است ، اشاره به این که برای ورود در بهشت ، تنها ایمان کافی نیست ، عمل صالح نیز لازم است ، اما برای دخول در دوزخ ، عدم ایمان کافی است ، هر چند گناهی از او سر نزده باشد ، چرا که کفر خود بزرگترین گناه است .

﴿۱۷﴾ فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ

منزه است خداوند به هنگامی که شام می‌کنید و صبح می‌کنید .

﴿۱۸﴾ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ

و حمد و ستایش مخصوص او است در آسمان و زمین و تسبیح و تنزیه برای او است ،
به هنگام عصر و هنگامی که ظهر می‌کنید .

تسبیح و حمد در همه حال برای خدا است

به این ترتیب در این دو آیه چهار وقت برای « تسبیح » پروردگار بیان شده است ؛

آغاز شب (حِينَ تُمْسُونَ) .

طلوع صبح (حِينَ تُصْبِحُونَ) .

عصرگاهان (عَشِيًّا) .

و به هنگام زوال ظهر (وَ حِينَ تُظْهِرُونَ) .

اما « حمد » از نظر مکان تعمیم یافته و پهنه آسمان و زمین را شامل شده است .

ذکر این چهار وقت در آیات فوق ، ممکن است کنایه از دوام و همیشگی تسبیح باشد ، چنانکه در فارسی می‌گوییم : « هر صبح و شام از فلان کس مراقبت کن » (یعنی همیشه و در هر زمان) . ممکن است این حمد و تسبیح به معنی امر باشد ، یعنی « او را تسبیح و حمد گوید » (سَبِّحُوهُ وَ اَحْمَدُوْا لَهُ) و این تفسیر نزدیک تر به نظر می‌رسد که آیات فوق دستوری باشد به همه بندگان که برای زدودن آثار شرک و گناه از دل و جان ، هر صبح و شام و هرظهر و عصر حمد و تسبیح خدا گویند ، به وسیله نماز و غیر نماز .

در حدیثی از پیامبر اسلام چنین آمده : « هرکس دو آیه مابعد از آن را صبحگاهان بخواند ، آنچه را در روز از او فوت می‌گردد ، جبران خواهد کرد و هرکس آن را در آغاز شب بخواند ، آنچه را در شب از او فوت شود ، جبران خواهد کرد » .^(۱)

۱- « نور الثقلین » ، جلد ۴ ، صفحه ۱۷۲ .

﴿ ۱۹ ﴾ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ

او زنده را از مرده خارج می‌کند و مرده را از زنده و زمین را بعد از مرگ ، حیات می‌بخشد و به همین گونه روز قیامت برانگیخته می‌شوید . « صحنه معاد » و « صحنه پایان دنیا » که یکی خروج « حی از میت » است و دیگری « میت از حی » مرتباً در برابر چشم شما تکرار می‌شود ، بنابراین چه جای تعجب که در پایان جهان همه موجودات زنده بمیرند و در رستخیز همه انسان‌ها به زندگی جدیدی بازگردند ؟

اما « خروج حی از میت » در مورد زمین‌های مرده که بارها در قرآن برای مسئله معاد روی آن تکیه شده است ، برای همه روشن می‌باشد که در فصل زمستان زمین به صورت مرده درمی‌آید ، نه گیاهی از آن می‌روید ، نه گلی می‌خندد و نه شکوفه‌ای می‌شکفتد ، اما در فصل بهار با تعادل هوا و فرو ریختن قطرات حیات بخش باران ، جنبشی در زمین پیدا

می شود ، همه جا گیاهان می رویند ، گل ها می خندند و شکوفه ها بر شاخ ها آشکار می شوند و این صحنه معاد است که در این جهان می بینیم .
اما در مورد خارج ساختن مرده از زنده ، آن هم چیز پوشیده و پنهانی نیست ، دائماً در سطح کره زمین درختانی می میرند و به چوب خشکیده ای تبدیل می شوند ، انسان ها و حیوانات حیات خود را از دست داده و به جسد بی جانی مبدل می گردند .
گرچه طبق مسلمات علم امروز در حال حاضر حداقل در آزمایش های بشری و مشاهدات روزمره موردی دیده نشده است که موجودات زنده از موجودات بی جان تولد یابند ، بلکه همواره موجودات زنده از تخم یا بذر یا نطفه موجودات زنده دیگری متولد می شوند ، ولی مسلماً در آغاز که این کره خاکی یکپارچه آتش بود ، موجود زنده ای وجود نداشت ، بعداً در شرایط خاصی که علم هنوز آن را به درستی کشف نکرده است ، موجودات زنده از مواد بی جان با یک جهش بزرگ ، متولد شدند اما این موضوع در شرایط فعلی کره زمین در آن جا که در دسترس علم و دانش بشر است ، دیده نمی شود (البته شاید

در اعماق اقیانوس‌ها در پاره‌ای از شرایط هم‌اکنون نیز این جهش بزرگ صورت پذیرد). اما آنچه برای ما محسوس و کاملاً قابل لمس و درک است، این است که موجودات مرده دائماً جزء اندام موجودات زنده می‌شوند و لباس حیات در تن می‌پوشانند، آب و غذایی که ما می‌خوریم، موجود زنده‌ای نیست، اما جزء بدن ما که شد، تبدیل به یک موجود زنده می‌شود و سلول‌های تازه‌ای بر سلول‌های بدن ما افزوده می‌گردد، چنان‌که طفل شیرخوار از همین راه به جوان نیرومند قوی‌پیکری تبدیل می‌گردد.

آیا این خارج کردن زندگی از دل مرگ و «حیّ» از «میت» نیست؟

بنابراین می‌توان گفت: دائماً در نظام عالم طبیعت زندگی از دل مرگ و مرگ از دل زندگی بیرون می‌آید، به‌همین دلیل خدایی که آفریننده طبیعت است، قادر به احیای مردگان در جهان دیگر نیز می‌باشد.

البته آیه فوق از نظر بُعد معنوی نیز تفسیرهای دیگری دارد، از جمله تولد مؤمن از کافر، کافر از مؤمن، عالم از جاهل، جاهل از عالم، صالح از مفسد و مفسد از صالح،

همانگونه که در بعضی از روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده است .
 این معانی ممکن است از بطون آیه باشد ، چراکه می دانیم آیات قرآن
 ظاهر و باطنی دارد و نیز ممکن است مرگ و حیات معنی جامع و وسیعی داشته
 باشد که هم جنبه مادی و هم جنبه معنوی را شامل شود .
 در روایتی از امام موسی بن جعفر علیه السلام در تفسیر آیه « يُخْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا » چنین
 آمده است : « لَيْسَ يُخْيِيهَا بِالْقَطْرِ وَلَكِنْ يُبْعَثُ اللَّهُ رَجُلًا فَيُخَيِّوْنَ الْعَدْلَ فَتُخْيِي الْأَرْضُ لِإِحْيَاءِ
 الْعَدْلِ وَ لِإِقَامَةِ الْعَدْلِ فِيهِ أَنْفَعُ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْقَطْرِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا : منظور این نیست که خداوند
 زمین را به وسیله باران زنده می کند، بلکه مردانی را برمی انگیزد که اصول عدالت را احیاء کنند و زمین با احیای
 عدالت ، زنده می شود (بدانید) اقامه عدل در زمین ، از چهل روز باران ، نافع تر است » . (۱)

۱- «نور الثقلین» ، جلد ۴ ، صفحه ۱۷۳ .

روشن است این که امام علیه السلام می فرماید ، منظور نزول باران نیست ، نفی انحصار است ، یعنی آیه را منحصرأ نباید به باران تفسیر کرد ، چراکه احیای معنوی زمین به عدالت ، از نزول باران نیز پراهمیت تر است .

﴿ ۲۰ ﴾ **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ**

از نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید ، سپس انسان هایی شدید و در روی زمین انتشار یافتید .

آیات خدا در آفاق و انفس (برون و درون)

آیات ۲۰ تا ۲۵ که همه با تعبیر « مِنْ آيَاتِهِ » (یکی از نشانه های خدا) آغاز می شود و آهنگ مخصوص و لحن گیرا و جذاب و تعبیرات مؤثر و عمیقی دارد ، مجموعاً از هفت آیه تشکیل شده که شش آیه آن پشت سر هم و یک آیه آن جداگانه است (آیه ۴۶ این سوره) . این هفت آیه ، تقسیم بندی جالبی از نظر آیات « آفاقی » و « آنفسی » دارد ، به طوری که سه آیه درباره آیات انفسی (نشانه های خدا در وجود خود انسان) و سه آیه درباره

آیات آفاقی (نشانه‌های عظمت پروردگار در بیرون وجود انسان) و یک آیه هم از آیات انفسی و هم آیات آفاقی سخن می‌گوید .

قابل توجه این‌که آیاتی که با این جمله شروع می‌شود ، در قرآن یازده آیه بیش نیست که هفت آیه آن در همین سورة روم است و دو آیه آن نیز آیات ۳۷ و ۳۹ سورة فصلت و دو آیه دیگر نیز آیات ۲۹ و ۳۲ سورة شوری می‌باشد و مجموع این یازده آیه ، حَقّاً یک دوره کامل توحید است. قرآن در این‌جا نخست به سراغ آفرینش انسان که اولین و مهم‌ترین موهبت الهی بر او است ، می‌رود. در این آیه به دو نشانه عظمت الهی اشاره شده ؛ یکی آفرینش انسان از خاک که ممکن است اشاره به آفرینش نخستین انسان یعنی آدم بوده باشد ، یا آفرینش همه انسان‌ها از خاک ، چراکه مواد غذایی تشکیل‌دهنده وجود انسان همه مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم از خاک گرفته می‌شود .

دیگر تکثیر نسل انسان و انتشار فرزندان آدم در سراسر روی زمین است که اگر ویژگی گسترش در آدم آفریده نشده بود ، به زودی از میان می‌رفت و نسل او برچیده می‌شد .

راستی خاک کجا و انسانی با این ظرافت کجا ؟
 اگر پرده‌های ظریف چشم که از برگ گل هم لطیف‌تر و حساس‌تر و ظریف‌تر است و نیز
 سلول‌های فوق‌العاده حساس و ظریف مغز را در کنار خاک بگذاریم و باهم مقایسه کنیم ،
 آنگاه می‌فهمیم که آفریدگار جهان چه قدرت عجیبی به کار گرفته که از آن ماده تیره کم‌ارزش ،
 چنین دستگاه‌های ظریف و دقیق و پرازشی را به وجود آورده است ؟
 خاکی نه نور دارد ، نه حرارت ، نه زیبایی ، نه طراوت ، نه حس و نه حرکت ،
 ولی درعین حال خمیرمایه انسانی شده است دارای همه این صفات ، آن‌کس که از
 چنین موجود مرده‌ای که کم‌ارزش‌ترین موجودات محسوب می‌شود، چنان
 موجود زنده شگرفی بیافریند، شایسته هرگونه ستایش بر این قدرت و علم و
 دانش بی‌حساب است « تَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ » .
 این تعبیر ضمناً بیانگر این واقعیت است که در میان انسان‌ها تفاوتی نیست و ریشه همه به
 یک جا باز می‌گردد، همگی پیوند ناگسستنی با خاک دارند و طبعاً سرانجام نیز همه

به همان خاک بازمی‌گردند .

﴿ ۲۱ ﴾ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

و از نشانه‌های او این‌که همسرانی از جنس خود شما برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش یابید و در میانتان مودت و رحمت قرار داد ، در این نشانه‌هایی است برای گروهی که تفکر می‌کنند .

این آیه نیز بخش دیگری از آیات انفسی را که در مرحله بعد از آفرینش انسان قرار دارد ، مطرح کرده است .

قرآن در این آیه هدف از ازدواج را سکونت و آرامش قرار داده است و با تعبیر پرمعنی «لِتَسْكُنُوا» مسائل بسیاری را بیان کرده و نظیر این معنی در آیه ۱۸۹ سوره اعراف نیز آمده است .
به راستی وجود همسران با این ویژگی‌ها برای انسان‌ها که مایه آرامش زندگی آنها است ، یکی از مواهب بزرگ الهی محسوب می‌شود .

این آرامش از این جا ناشی می شود که این دو جنس مکمل یکدیگر و مایه شکوفایی و نشاط و پرورش یکدیگر می باشند ، به طوری که هریک بدون دیگری ناقص است و طبیعی است که میان یک موجود و مکمل وجود او ، چنین جاذبه نیرومندی وجود داشته باشد . و از این جا می توان نتیجه گرفت آن ها که پشت پا به این سنت الهی می زنند ، وجود ناقصی دارند ، چراکه یک مرحله تکاملی آن ها متوقف شده (مگر آن که به راستی شرایط خاص و ضرورتی ایجاب تجرد نماید) .

به هر حال این آرامش و سکونت هم از نظر جسمی است و هم از نظر روحی ، هم از جنبه فردی و هم اجتماعی .

بیماری هایی که به خاطر ترک ازدواج برای جسم انسان پیش می آید ، قابل انکار نیست . همچنین عدم تعادل روحی و ناآرامی های روانی که افراد مجرد با آن دست به گریبان هستند ، کم و بیش بر همه روشن است .

از نظر اجتماعی افراد مجرد کمتر احساس مسؤولیت می کنند و به همین جهت انتحار و

خودکشی در میان مجردان بیشتر دیده می‌شود و جنایات هولناک نیز از آن‌ها بیشتر سر می‌زند . هنگامی که انسان از مرحله تجرد به مرحله زندگی خانوادگی گام می‌گذارد ، شخصیت تازه‌ای در خود می‌یابد و احساس مسؤولیت بیشتری می‌کند و این است معنی احساس آرامش در سایه ازدواج .

و اما مسأله « مَوَدَّت » و « رَحْمَت » در حقیقت ملاط و چسب مصالح ساختمانی جامعه انسانی است ، چراکه جامعه از فرد فرد انسان‌ها تشکیل شده ، همچون ساختمان عظیم و پرشکوهی که از آجرها و قطعات سنگ‌ها تشکیل می‌گردد . اگر این افراد پراکنده و آن اجزاء مختلف باهم ارتباط و پیوند پیدا نکنند ، « جامعه » یا « ساختمانی » به وجود نخواهد آمد . آن‌کس که انسان را برای زندگی اجتماعی آفریده ، این پیوند و ربط ضروری را نیز در جان او ایجاد کرده است .

فرق میان « مودت » و « رحمت » ممکن است از جهات مختلفی باشد ؛
 ۱- « مودت » انگیزه ارتباط در آغاز کار است ، اما در پایان که یکی از دو همسر

ممکن است ضعیف و ناتوان گردد و قادر بر خدمتی نباشد ، «رحمت» جای آن را می گیرد .

❧ ۲ - «مودت» در مورد بزرگ ترها است که می توانند نسبت به هم خدمت کنند ، اما کودکان و فرزندان کوچک در سایه «رحمت» پرورش می یابند .

❧ ۳ - «مودت» غالباً جنبه متقابل دارد ، اما «رحمت» غالباً یک جانبه و ایثارگرانه است ، زیرا برای بقاء یک جامعه گاه خدمات متقابل لازم است که سرچشمه آن «مودت» است و گاه خدمات بلاعوض که نیاز به ایثار و «رحمت» دارد .

البته آیه «مودت» و «رحمت» را میان دو همسر بیان می کند ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر «بَيْنَكُمْ» اشاره به همه انسان ها باشد که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می شوند ، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعه انسانی بدون این دو اصل یعنی «مودت» و «رحمت» امکان پذیر نیست و از میان رفتن این دو پیوند و حتی ضعف و کمبود آن ، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است .

﴿ ۲۲ ﴾ وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتَلَفَ اللَّسِنَتِكُمْ وَ الْوَاوَكُمُ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لآيَاتِ لِلْعَالَمِينَ

و از آیات او آفرینش آسمانها و زمین و تفاوت زبانها و رنگهای شما است ، در این نشانههایی است برای عالمان .

آیه مورد بحث معجونی از آیات آفاقی و انفسی است ، نخست به مسأله خلقت آسمانها و زمین اشاره کرده ، میگوید : « وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » .

آسمانها با آن همه کُرَات ، منظومه ها و کهکشانها ، آسمانهایی که اندیشه بلندپرواز انسان از درک عظمت آن عاجز و فکر از مطالعه آن خسته می شود و هر قدر علم و دانش انسان پیش می رود ، نکته های تازه ای از عظمتش آشکار می گردد .

روزی انسان کواکب آسمان را همین تعداد می دانست که با چشم دیده می شود (دانشمندان آن چه را با چشم غیر مسلح دیده می شود ، حدود پنج الی شش هزار احصاء کرده اند) ، اما هر قدر تلسکوپ های قوی تر و عظیم تر ساخته شد ، عظمت و کثرت ستارگان آسمان فزون تر گردید تا آنجا که امروز معتقدند تنها کهکشان ما که یکی از انبوه

کهکشان‌های آسمان است ، بیش از یک صد میلیون ستاره دارد که خورشید با عظمت خیره‌کننده‌اش یکی از ستارگان متوسط آن محسوب می‌شود و تنها خدا می‌داند که در همه کهکشان‌ها که تعداد آن‌ها بر هیچ‌کس روشن نیست ، چه قدر ستاره وجود دارد .

همچنین هر قدر علوم طبیعی ، زمین‌شناسی ، گیاه‌شناسی ، حیوان‌شناسی ، علم تشریح ، فیزیولوژی ، روان‌شناسی و روان‌کاوی پیشرفت می‌کند ، عجایب تازه‌ای درباره آفرینش زمین کشف می‌شود که هریک آیتی از آیات عظمت خدا است .

سپس به یکی از آیات بزرگ انفسی ، سخن را منتقل ساخته و می‌گوید : « وَ اخْتَلَفُ السِّنْتِكُمْ وَ الْوَايِكُمْ » .

بدون شک زندگی اجتماعی بشر بدون « شناخت افراد و اشخاص » ممکن نیست ، که اگر یک‌روز همه انسان‌ها ، یک شکل و قیافه و دارای یک قد و قواره باشند ، در همان یک‌روز شیرازه زندگی آن‌ها به هم می‌ریزد ، نه پدر و فرزند و همسر از بیگانه شناخته می‌شوند و نه مجرم از بی‌گناه ، بدهکار از طلبکار ، فرمانده از فرمانبر ، رئیس از مرؤوس ، میزبان از

میهمان و دوست از دشمن شناخته نمی شود و چه جنجال عجیبی برپا خواهد شد .
 اتفاقاً گاهی این مسأله در مورد برادران دوقلو که از هر نظر باهم شباهت دارند ، پیش
 می آید و چه مشکلاتی در برخورد مردم و مناسبات با آنها روی می دهد ، تا آنجا که
 شنیده ایم گاهی یکی از برادران دوقلوی هم رنگ و هم شکل بیمار بوده و مادر دارو را به
 دیگری داده است .

لذا برای سازمان یافتن اجتماع بشر، خداوند صداها و رنگها را مختلف قرار داده است .
 ﴿۲۳﴾ وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ
 لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ

و از نشانه های او خواب شما در شب و روز است و تلاش و کوششتان برای بهره گیری
 از فضل پروردگار (و تأمین معاش) در این امور نشانه هایی است برای آنها که گوش
 شنوا دارند .

این حقیقت بر هیچ کس پوشیده نیست که همه « موجودات زنده » برای تجدید نیرو و

به دست آوردن آمادگی لازم برای ادامه کار و فعالیت نیاز به استراحت دارند ، استراحتی که به طور الزامی به سراغ آن‌ها بیاید و حتی افراد پرتلاش و یاحریص را ناگزیر به انجام آن می‌سازد . چه عاملی برای وصول به این هدف بهتر از خواب ، تصور می‌شود که الزاماً به سراغ انسان می‌آید و او را وادار می‌کند که تمام فعالیت‌های جسمانی و بخش کمی از فعالیت‌های فکری و مغزی خویش را تعطیل کند ، تنها دستگاه‌هایی از جسم همانند قلب و ریه و بخشی از فعالیت‌های مغزی که برای ادامه حیات لازم است ، به کار خود ادامه می‌دهند ، آن هم بسیار آرام و آهسته .

این موهبت بزرگ الهی سبب می‌شود که جسم و روح انسان به اصطلاح سرویس شود و با بروز حالت خواب که یک نوع وقفه و تعطیل کار بدن است ، آرامش و رفع خستگی حاصل گردد و انسان حیات و نشاط و نیروی تازه‌ای پیدا کند .

مسلماً اگر خواب نبود ، روح و جسم انسان بسیار پژمرده و فرسوده می‌شد و پیری و شکستگی بسیار زود به سراغ او می‌آمد ، به همین دلیل خواب متناسب

و آرام، راز سلامت و طول عمر و دوام نشاط جوانی است .
 قابل توجه این که اولاً خواب را قبل از « اِئْتِغَاءُ فَضْلِ اللَّهِ » که در آیات قرآن به معنی تلاش برای روزی است ، قرار داده ، اشاره به این که پایه ای برای آن محسوب می شود ، چرا که بدون خواب کافی ، « اِئْتِغَاءُ فَضْلِ اللَّهِ » مشکل است .
 ثانیاً درست است که خواب معمولاً در شب است و تلاش معاش در روز ، اما چنان نیست که انسان نتواند این برنامه را به هنگام لزوم تغییر دهد ، بلکه خداوند انسان را چنان آفریده که می تواند برنامه خواب خود را تغییر داده و بر ضرورت ها و نیاز منطبق سازد ، تعبیر به « مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ » (خواب شما در شب و روز) گویا اشاره به همین نکته است .
 بی شک برنامه اصلی خواب ، مربوط به شب است و شب به خاطر آرامشی که از تاریکی پدید می آید ، اولویت خاصی در این مورد دارد ، اما گاه شرایطی در زندگی انسان پیدا می شود که مثلاً مجبور می شود شبانه سفر کند و روز استراحت نماید ، اگر برنامه تنظیم خواب در اختیار انسان نبود ، چه مشکلی پیش می آمد ؟

اهمیت این مطلب مخصوصاً در عصر ما که بسیاری از مؤسسات صنعتی و پزشکی و درمانی مجبورند به طور مداوم در تمام شبانه روز کار کنند و تعطیل برنامه های آنها ممکن نیست و لذا کارگران در سه نوبت به کار می پردازند ، از هر زمان دیگری روشن تر است .

شگفتی های عالم خواب

از شگفتی های عالم خواب که دانشمندان اخیراً از روی آن پرده برداشته اند ، این است که به هنگام خواب و از کار افتادن موقت بخش عظیمی از مغز ، بعضی از سلول ها که باید آنها را « سلول های نگهبان » نامید ، همچنان بیدار می مانند و توصیه هایی را که انسان قبل از خواب در مورد لحظه بیداری به آنها می کند ، هرگز فراموش نمی کنند تا به هنگام لزوم تمام مغز را بیدار کرده و به حرکت درآورند .

به طور مثال مادر خسته و کوفته ای که شب می خوابد و فرزند شیرخوارش در گهواره نزدیک او است ، ناخودآگاه به سلول نگهبان که رابط میان روح و جسم است ، این مطلب را توصیه می کند که هر زمان کودک من کمترین صدایی کرد ، مرا بیدار کن اما سر و صداهای

دیگر مهم نیست ، لذا ممکن است غرش رعد این مادر را از خواب بیدار نکند ، اما کمترین صدای کودکش سبب بیداری او است ، این وظیفه مهم را همان سلول نگهبان برعهده گرفته است . خود ما نیز این مطلب را بسیار آزموده ایم که هر وقت تصمیم داشته باشیم صبح زود یا حتی وسط شب دنبال سفر یا برنامه مهمی برویم و این را به خودمان بسپاریم ، غالباً به موقع بیدار می شویم ، درحالی که در غیر این موقع ، ساعت ها ممکن است در خواب فرو رویم . خلاصه از آن جا که خواب از پدیده های روحی است و روح ، جهانی پر از اسرار می باشد ، عجیب نیست که زوایای این مسأله هنوز روشن نشده باشد ، ولی هرچه بیشتر در آن به غور و بررسی می پردازیم ، به عظمت آفریدگار این پدیده آشنا تر می شویم . این ها همه در مورد خواب بود و اما درباره رؤیا و خواب دیدن ، بحث های فراوانی مطرح است که در جلد ۹ تفسیر نمونه ، صفحه ۳۱۲ به بعد در تفسیر سورة یوسف آورده شده است .

﴿ ۲۴ ﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْرِجُ

بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

و از آیات او این است که برق (و رعد) را به شمانشان می دهد که هم مایه ترس است و هم امید (ترس از صاعقه و امید به نزول باران) و از آسمان آبی فرو می فرستد که زمین را بعد از مردن به وسیله آن زنده می کند، در این نشانه هایی است برای جمعیتی که عقل خود را به کار می گیرند.

« ترس » از خطرات ناشی از برق که گاه به صورت « صاعقه » درمی آید و هرچیز را که در حوزه آن قرار گیرد، آتش می زند و خاکستر می کند و « امید » از نظر نزول باران که غالباً بعد از رعد و برق به صورت رگبار فرو می ریزد.

بنابراین برق آسمان پیشاهنگی است برای نزول باران (علاوه بر فواید گوناگون مهمی که در این برق نهفته شده و دانش امروز از آن پرده برداشته و در آغاز سوره رعد به آن اشاره کردیم).^(۱)

۱- به « تفسیر نمونه »، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۹ مراجعه فرمایید.

سپس می افزاید : « وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْطِئُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا » .

زمین خشک و سوزانی که بوی مرگ از تمام آن به مشام می رسد ، بعد از نزول چند باران حیاتبخش ، آن چنان جان می گیرد و زنده می شود و آثار حیات به صورت گل ها و گیاهان در آن نمایان می گردد که گاه باورکردنی نیست که این همان زمین مرده سابق باشد .

در پایان آیه به عنوان تأکید می افزاید : « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » .

آن ها هستند که می فهمند در این برنامه حساب شده ، دست قدرتی در کار است که آن را رهبری و هدایت می کند و هرگز نمی تواند معلول تصادف ها و ضرورت های کور و کر باشد .

﴿ ۲۵ ﴾ وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ

و از آیات او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپا است، سپس هنگامی که شما را (در قیامت) از زمین می فراخواند، ناگهان همه خارج می شوید (و در صحنه محشر حضور می یابید) .

یعنی نه تنها آفرینش آسمان‌ها که در آیات قبل به آن اشاره شد ، آیتی است ، که برپایی و ادامه نظام آن‌ها نیز آیتی دیگر می‌باشد ، چه این‌که این اجرام عظیم درگردش منظم خود احتیاج به امور زیادی دارد که مهم‌ترین آن‌ها محاسبه پیچیده تعادل نیروی جاذبه و دافعه است . پروردگار بزرگ چنان این تعادل را سامان بخشیده که میلیون‌ها سال بدون کمترین انحراف در مسیر خود گردش می‌کنند .

تعبیر به « قِیام » و برپایی آسمان و زمین ، تعبیر لطیفی است که از حالات انسان گرفته شده ، چراکه بهترین حالات انسان برای ادامه فعالیت‌ها ، حالت قیام است که قادر بر انجام همه حوایج خود می‌باشد و تسلط کامل بر اطراف خویش دارد .

و در پایان این آیه با استفاده از زمینه بودن « توحید » برای « معاد » بحث را به این مسأله منتقل ساخته و می‌فرماید : « ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ » .

کراراً در آیات قرآن دیده‌ایم که خداوند مسأله معاد را با تکیه بر نشانه‌های قدرت‌ش در آسمان و زمین اثبات می‌کند و آیه مورد بحث نیز یکی از آن‌ها است .

تعبیر به « دَعَاكُمْ » (شمارا فرامی خواند) اشاره به این است که همان طور که برای تدبیر و نظم جهان ، یک فرمان او کافی است ، برای بعث و نشور و رستاخیز نیز یک دعوت او کفایت می کند ، مخصوصاً با توجه به جمله « إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ » که « إِذَا » در آن به اصطلاح برای « مُفْاجَاةً » است ، روشن می سازد که با یک دعوت او همه ناگهان بیرون می ریزند . ضمناً تعبیر به « دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ » نشانه روشنی بر معاد جسمانی است که انسان در رستاخیز از این زمین فراخوانده می شود .

﴿ ۲۶ ﴾ وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ

و از آن او است تمام کسانی که در آسمان ها و زمینند ، همگی در برابر او خاضع و مطیعند .

توحید مالکیت خداوند

« قَانِتٍ » از ماده « قُنُوت » در اصل به معنی ملازمت اطاعت توأم با خضوع است (چنان که « راغب » در « مفردات » گفته است) .

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام می‌خوانیم : « کُلُّ قُتُوبٍ فِی الْقُرْآنِ فَهَوَ طَاعَةٌ : هر قنوتی در قرآن به معنی اطاعت است » . منتهی گاه اطاعت تکوینی و گاه تشریعی است . روشن است که منظور از مالکیت و مطیع بودن ، مالکیت و مطیع بودن تکوینی است ، یعنی از نظر قوانین آفرینش ، زمام امر همه در دست او است و همه خواه ناخواه تسلیم قوانین او در جهان تکوینند .

حتی گردنکشان یاغی و گنهکاران قانون‌شکن نیز مجبورند سر بر فرمان قوانین تکوینی خدا بگذارند .

دلیل این « مالکیت » همان خالقیت و ربوبیت او است ؛ کسی که در آغاز موجودات را آفریده و تدبیر آن‌ها را برعهده دارد ، مسلماً مالک اصلی نیز باید او باشد نه غیر او . و از آن‌جاکه همه موجودات جهان‌هستی در این امر یکسانند ، روشن می‌شود که هیچ شریکی برای او در مالکیت وجود ندارد ، حتی معبودهای پنداری مشرکان نیز مملوک مالک الملوکند و سر بر فرمان او دارند .

﴿ ۲۷ ﴾ وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

او کسی است که آفرینش را آغاز کرد ، سپس آن را بازمی گرداند و این کار برای او آسان تر می باشد و برای او توصیف برتر در آسمان و زمین است و اوست شکست ناپذیر و حکیم .

قرآن در این آیه با کوتاه ترین استدلال ، مسأله امکان معاد را اثبات کرده است ، می گوید : شما معتقدید آغاز آفرینش از او است ، بازگشت مجدد که از آن آسان تر است چرا از او نباشد ؟ دلیل آسان تر بودن « اعاده » از « آغاز » این است که در آغاز اصلاً چیزی نبود و خدا آن را ابداع کرد ، ولی در اعاده لا اقل مواد اصلی موجود است ، قسمتی در لابلای خاک های زمین و بخشی در فضا پراکنده می باشد ، تنها مسأله همان نظام دادن و صورت بندی آن است . ولی توجه به یک نکته در این جا ضروری است که تعبیر به آسان بودن و سخت بودن از دریچه فکر ما است و گرنه برای وجودی که بی نهایت است ، « سخت » و « آسان » هیچ

تفاوتی ندارد ، اصولاً سخت و آسان در جایی مفهوم دارد که سخن از قدرت محدودی در میان باشد که از عهده کاری به خویی برآید و از عهده کار دیگری به زحمت ، اما هنگامی که سخن از قدرت نامحدود در میان است ، سخت و آسان بی معنی می شود .
به تعبیر دیگر برداشتن عظیم ترین کوه های روی زمین برای خداوند به همان اندازه آسان است که برداشتن یک پر کاه .

و شاید به همین دلیل بلافاصله در ذیل آیه می فرماید : « وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ » .

چراکه هر وصف کمالی در آسمان و زمین درباره هر موجودی تصور کنید از علم قدرت و مالکیت و عظمت و جود و کرم ، مصداق اتم و اکمل آن نزد خدا است ، چراکه همه محدودش را دارند و او نامحدودش ، اوصاف همه عارضی است و اوصاف او ذاتی و او منبع اصلی همه کمالات است .

﴿ ۲۸ ﴾ ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَّكُمْ مِّنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا

رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ
نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

خداوند مثالی از خودتان برای شما زده ؛ آیا (اگر مملوک و برده‌ای داشته باشید) این مملوک‌هایتان هرگز شریک شما در روزی‌هایی که به شما داده‌ایم، می‌باشند؟ آن‌چنان که هر دو مساوی باشید و از تصرف مستقل و بدون اجازه آن‌ها بیم داشته باشید ، آن‌گونه که در مورد شرکای آزاد بیم دارید؟ این چنین آیات خود را برای کسانی که تعقل می‌کنند ، شرح می‌دهیم .

وقتی در مورد بردگانتان که « ملک مجازی » شما هستند ، این چنین امری را نادرست و غلط می‌دانید، چگونه مخلوقات را که ملک حقیقی خدا هستند ، شریک او می‌پندارید ؟ یا پیامبرانی همچون مسیح ، یا فرشتگان خدا ، یا مخلوقاتی همچون جن و یا بت‌های سنگی و چوبی را شرکاء خدا می‌شمیرید ؟ این چه قضاوت زشت و دور از منطقی است ؟ « مملوک‌های مجازی » که به سرعت ممکن است آزاد شوند و در ردیف شما قرار گیرند

(همان‌گونه که در اسلام این طرح ریخته شده) هرگز درحال مملوک‌بودن در ردیف مالک خود قرار نمی‌گیرند و حق دخالت در قلمرو او ندارند، چگونه «مملوک‌های حقیقی» که ذات و وجودشان متعلق به خدا است، و محال است این تعلق و وابستگی از آنها سلب شود و هرچه دارید، از او دارید و بدون او هیچ و پوچ است، چگونه آنها را به عنوان شریک خدا انتخاب کرده‌اید؟

تعبیر به «ما رَزَقْنَاكُمْ» اشاره به این نکته است که شما نه مالک حقیقی این بردگان هستید و نه مالک واقعی اموالتان، چراکه همه از آن خدا است اما با این حال حاضر نیستید اموال مجازی خود را به مملوک‌های مجازی خود واگذار کنید و آنها را شریک خود بشمارید، درحالی‌که از نظر تکوینی مشکل و محالی لازم نمی‌آید، زیرا سخن در محور اعتباریات دور می‌زند.

اما تفاوت خدا با مخلوقاتش یک تفاوت تکوینی و غیرقابل تغییر است و شریک قرار دادن آنها، محال می‌باشد.

از سوی دیگر پرستش یک موجود یا به خاطر عظمت او است ، یا به خاطر سود و
زیانی است که از او به انسان می رسد ، اما این معبودان ساختگی نه آن دارند و نه این .
﴿ ۲۹ ﴾ بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ
مِنْ نَاصِرِينَ

بلکه ظالمان از هوی و هوس های خود بدون علم و آگاهی پیروی می کنند و چه کسی
می تواند آن ها را که خدا گمراه کرده است ، هدایت کند ؟ و برای آن ها هیچ یار و
یاوری نخواهد بود .

تعبیر « ظَلَمُوا » به جای « أَشْرَكُوا » اشاره به این است که « شرك » خود بزرگ ترین « ظلم »
محسوب می شود ، ظلم بر خالق از این نظر که مخلوقش را همردیف او قرار داده اند
(و می دانیم ظلم این است که چیزی را در غیر جای خود قرار دهند) .
و ظلم بر خلق خدا که آن ها را از راه خیر و سعادت که راه توحید است ، بازداشته است .
و ظلم بر خویشان که تمام سرمایه های وجود خود را بر باد داده و دربیراهه سرگردان شده اند .

ضمناً این تعبیر مقدمه‌ای است برای جمله بعد که اگر خداوند آن‌ها را از طریق حق گمراه ساخته ، به خاطر ظلمشان است ، همان‌گونه که در آیه ۲۷ سوره ابراهیم می‌خوانیم :

« وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ : خداوند ظالمان را گمراه می‌سازد » .

و مسلم است کسانی را که خدا رهایشان سازد و به خویشان واگذار کند ، « برای آن‌ها هیچ یار و یاورى نخواهد بود » (وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ) . و به این ترتیب سرنوشت شوم این گروه را روشن می‌سازد ، چرا چنین نباشد در حالی که آن‌ها مرتکب بزرگ‌ترین ظلم‌ها شده‌اند و عقل و اندیشه خود را از کار انداخته و به آفتاب علم و دانش پشت کرده و به تاریکی هوا و هوس روی آورده‌اند ، طبیعی است که خدا توفیقش را از آن‌ها سلب می‌کند و در ظلمت‌ها رهایشان می‌سازد و هیچ یار و یاورى برای آن‌ها باقی نمی‌ماند .

﴿ ۳۰ ﴾ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن ، این فطرتی است که خداوند

انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش خدا نیست، این است دین و آیین محکم و استوار، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

«أَقِمَّ» از ماده «إِقَامَة» به معنی صاف و مستقیم کردن و برپاداشتن است.

«وَجْه» به معنی "صورت" است و در این جا منظور صورت باطنی و روی دل می‌باشد، بنابراین منظور تنها توجه با صورت نیست، بلکه توجه با تمام وجود است، زیرا وجه و صورت، مهم‌ترین عضو بدن و سمبل آن است.

«حَنِيف» از ماده «حَنَف» به معنی تمایل از باطل به سوی حق و از کجی به راستی است، به عکس «جَنَف» به معنی تمایل از راستی به گمراهی می‌باشد.

«فِطْرَة» در اصل از ماده «فَطَّر» به معنی شکافتن چیزی از طول است و در این گونه موارد به معنی خلقت به کار می‌رود، گویی به هنگام آفرینش موجودات، پرده عدم شکافته می‌شود و آن‌ها آشکار می‌گردند.

بنابراین «دین حنیف» یعنی دینی که از تمام کجی‌ها و انحرافات و خرافات و

گمراهی‌ها به سوی راستی و درستی متمایل شده است .

مجموع این جمله چنین معنی می‌دهد که توجه خود را به سوی آیینی داشته باشد که از هرگونه اعوجاج و کجی، خالی است که همان آیین اسلام و آیین پاک و خالص خدا می‌باشد .
آیه فوق تأکید می‌کند که دین حنیف و خالص خالی از هرگونه شرک ، دینی است که خداوند در سرشت همه انسان‌ها آفریده است ، سرشتی جاودانی و تغییرناپذیر ، هرچند بسیاری از مردم به این واقعیت توجه نداشته باشند .

﴿ ۳۱ ﴾ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقَوْهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ
این باید در حالی باشد که شما بازگشت به سوی او کنید و از او پرهیزید و نماز را برپا دارید و از مشرکان نباشید .

واژه « مُنِيبِينَ » از ماده « إِنَابَة » و در اصل به معنی بازگشت مکرر است و در این جا منظور بازگشت به سوی خدا و بازگشت به سوی سرشت توحیدی می‌باشد ، به این معنی که هر زمان عاملی پیدا شود که انسان را از نظر عقیده و عمل از اصل توحید منحرف سازد،

باید به‌سوی او بازگردد و هر قدر این امر تکرار شود ، مانعی ندارد تا سرانجام پایه‌های فطرت آن‌چنان محکم و موانع و دوافع آن‌چنان سست و بی‌اثر گردد که به‌طور مداوم در جبهه توحید بایستید و مصداق تام « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً » گردد . قابل توجه این‌که « أَقِمْ وَجْهَكَ » به صورت مفرد آمده است و « مُنِيبِينَ » به صیغه جمع ، این نشان می‌دهد که دستور اول گرچه مفرد است و مخاطب آن پیامبر می‌باشد ، ولی درحقیقت همه مؤمنین و مسلمین مخاطبند .

به دنبال دستور «إِنَابَةً» و بازگشت ، دستور به «تقوا» می‌دهد که جامع همه اوامر و نواهی الهی است ، می‌فرماید: «از خداوند بپرهیزید» (وَاتَّقَوْهُ) ، یعنی از مخالفت فرمانش بپرهیزید. سپس از میان تمام اوامر، تکیه و تأکید بر موضوع نماز کرده ، می‌گوید : « وَأَقِمْوُا الصَّلَاةَ ». چراکه نماز در تمام ابعادش مهم‌ترین برنامه مبارزه با شرک و مؤثرترین وسیله تقویت پایه‌های توحید و ایمان به خدا است .

لذا از میان تمام نواهی نیز روی «شرك» تکیه می‌کند و می‌گوید: « وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ » .

چراکه شرک بزرگ‌ترین گناه و اکبر کبائر است که هر گناهی را ممکن است خداوند ببخشد اما شرک را هرگز نخواهد بخشید ، چنان‌که در آیه ۴۸ سوره نساء می‌خوانیم :
 «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» : خداوند شرک را نمی‌بخشد ولی کمتر از آن را برای هرکس بخواهد ، می‌بخشد .

﴿۳۲﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ

از کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و به دسته‌ها و گروه‌ها تقسیم شدند و (عجیب این‌که) هر گروهی به آنچه نزد آن‌ها است ، (دل‌سته و) خوشحالند .

یکی از نشانه‌های شرک ، پراکندگی و تفرقه است ، چراکه معبودهای مختلف منشأ روش‌های متفاوت و سرچشمه جدایی‌ها و پراکندگی‌ها است ، به‌خصوص این‌که شرک همواره توأم با هوای نفس و تعصب و کبر و خودخواهی و خودپسندی و مولود آن است ، لذا اتحاد و وحدت جز در سایه خداپرستی و عقل و تواضع و ایثار امکان‌پذیر نیست . بنابراین هر جا اختلاف و پراکندگی دیدیم ، باید بدانیم نوعی شرک حاکم است ، این

موضوع را به صورت نتیجه می توان بازگو کرد که نتیجه شرک ، جدایی صفوف ، تضاد ، هدر رفتن نیروها و سرانجام ضعف و زبونی و ناتوانی است .

اما این که هر گروهی از منحرفان و مشرکان از راهی که انتخاب کرده اند، خوشحالند و آن را حق می پندارند ، دلیلش روشن است، چراکه هوا و هوس ، کارش زینت کردن خواسته های دل در نظر انسان است و این تزئین نتیجه اش دلبستگی هرچه بیشتر و خوشحالی به خاطر راهی است که برگزیده ، هرچند بیراهه و گمراهی باشد . هواپرستی هرگز به انسان اجازه نمی دهد چهره حقیقت را آن چنان که هست، ببیند و قضاوت صحیح و خالی از حب و بغض ها پیدا کند .

قرآن مجید در آیه ۸ سورة فاطر می گوید : « أَفَقَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا : آیا کسی که اعمال زشتش در نظورش تزئین شده و آن را زیبا می بیند (همانند کسی است که در راه حق گام برمی دارد و حقایق را آن چنان که هست ، می بیند و می داند) ؟

وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا أَدَّاهُمْ مِنْهُ



رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ

هنگامی که ضرر و ناراحتی به مردم برسد، پروردگار خود را می خوانند و به سوی او باز می گردند ، اما هنگامی که رحمتی از خودش به آنها بپاشد ، گروهی از آنان نسبت به پروردگارشان مشرک می شوند .

تعبیر به « مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ » ، اشاره به مختصر ناراحتی است . همان گونه که تعبیر « أَذَاقَهُمْ مِثْلَهُ رَحْمَةٍ » (رحمتی از سوی خود به سوی آنها می چشاند) اشاره به رسیدن به مختصر نعمت است ، زیرا تعبیر چشیدن در این گونه موارد در امور کم و جزئی اطلاق می شود ، مخصوصاً با ذکر کلمه « ضُرٌّ » و « رَحْمَةٌ » به صورت نکره . یعنی گروهی چنانند که با مختصر مشکلی به سراغ « الله » می روند و پرده ها از روی فطرت توحیدیشان به کنار می رود ، اما با مختصر نعمتی به کلی تغییر مسیر داده و مست و غافل می شوند و همه چیز را به دست فراموشی می سپارند . البته در مورد اول به صورت کلی می گوید : همه مردم چنین هستند که در مشکلات به یاد خدا می افتند ، زیرا وجود فطرت توحیدی ، همگانی است .

اما در مورد دوم یعنی نعمت ، تنها از گروهی یاد می‌کند که راه شرک را می‌پویند ، چرا که گروهی از بندگان خدا هم در مشکلات به یاد او هستند و هم در نعمت‌ها ، هرگز تغییرات زندگی آن‌ها را از یاد حق غافل نمی‌کند .

تکیه روی « مُنِيبِينَ إِلَيْهِ » با توجه به مفهومی که قبلاً برای « إِنَابَة » ذکر کردیم ، که « إِنَابَة » از ماده « نَوَّب » به معنی بازگشت مکرر به چیزی است ، اشاره لطیفی به این معنی می‌باشد که پایه و اساس در فطرت انسان ، توحید و خداپرستی است و شرک ، امر عارضی است که وقتی از آن قطع امید می‌کند ، خواه‌ناخواه به سوی ایمان و توحید بازمی‌گردد . جالب این‌که « رحمت » در آیه فوق از ناحیه خدا شمرده شده اما « ضَرَّ » و ناراحتی اسناد به او داده نشده است ، زیرا بسیاری از گرفتاری‌ها و مشکلات ما نتیجه اعمال و گناهان خود ما است ، اما رحمت‌ها همه به خدا بازمی‌گردد ، خواه به طور مستقیم یا غیرمستقیم .

﴿ ۳۴ ﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ

(بگذار) نعمت‌هایی را که ما به آن‌ها داده‌ایم ، کفران کنند و (از نعمت‌های زودگذر دنیا

هر چه می‌توانید بهره‌گیرید، اما به زودی خواهید دانست (که نتیجه کفران و کامجویی‌های بی حساب شما چه بوده است).

گرچه مخاطب، مشرکان هستند، ولی بعید نیست آیه مفهوم وسیعی داشته باشد که تمام کسانی را که به هنگام رو آوردن نعمت‌ها خدا را فراموش کرده و تنها به تمتع و بهره‌گیری از این نعم پرداخته و بخشنده نعمت‌ها را از یاد می‌برند، شامل می‌گردد.

بدیهی است به کار بردن صیغه امر در این جا به عنوان تهدید است.

﴿۳۵﴾ اَمْ اَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطٰنًا فَهٗو يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوْا بِهِ يُشْرِكُوْنَ

آیا ما دلیل محکمی برای آن‌ها نازل کردیم که از شرک آن‌ها سخن می‌گویند و آن را موجّه می‌شمارد؟

«اَمْ» در این جا برای استفهام است و استفهام، جنبه انکاری و توییح را دارد، یعنی پیروی از این راه و رسم یا باید به خاطر ندای فطرت باشد، یا حکم عقل، یا فرمان خدا، اما وجدان و فطرت آن‌ها که در شدائد و سختی‌ها آشکار می‌شود، فریاد توحید می‌کشد،

عقل نیز می‌گوید: باید به سراغ کسی رفت که «وَاهِبُ النِّعَم» است.
 «سُلْطَان» به معنی چیزی است که مایه سلطه و پیروزی می‌گردد و در این جا به معنی
 دلیل محکم و قانع‌کننده است.

تعبیر به «يَتَكَلَّمُ» (سخن می‌گوید) یک نوع تعبیر مجازی است که به هنگام روشن بودن
 یک دلیل تعبیر می‌کنیم؛ «این دلیلی است گویا که با انسان حرف می‌زند».

﴿٣٦﴾ وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ

و هنگامی که رحمتی به مردم بپاشیم، خوشحال می‌شوند و هرگاه رنج و مصیبتی
 به خاطر اعمالی که انجام داده‌اند، به آن‌ها رسد، ناگهان مأیوس می‌شوند.
 درحالی‌که افراد بی‌ایمان در میان «غرور» و «یأس» دست و پا می‌زنند، افراد باایمان
 در میان «شکر» و «صبر» قرار دارند.

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که حداقل بخشی از مصائب و گرفتاری‌هایی که

دامان انسان را می‌گیرد ، نتیجه اعمال و گناهان او است ، خدا می‌خواهد به این وسیله به آن‌ها هشدار دهد و آنان را پاک کرده و به سوی خود آورد .

این نکته نیز لازم به یادآوری است که جمله « قَرِحُوا بِهَا » در این جا تنها به معنی خوشحال شدن به نعمت نیست ، بلکه منظور شادی توأم با غرور و یکنوع مستی و بی‌خبری است ، همان حالتی که به افراد کم‌مایه به هنگامی که به نوایی می‌رسند ، دست می‌دهد و گرنه شادی توأم با شکر و توجه به خدا نه تنها بد نیست ، بلکه به آن دستور داده شده است ؛ « قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا » (۵۸ / یونس) .

تعبیر به « مَا قَدَّمْتُ أَيْدِيهِمْ » که معاصی را به دست‌ها نسبت می‌دهد ، به خاطر این است که بیشترین اعمال انسان به کمک دست او انجام می‌شود ، هرچند گناهیانی باقلب یا با چشم و زبان نیز صورت می‌گیرد ، اما فزونی اعمال دست ، موجب این تعبیر شده است . در این جا سؤالی پیش می‌آید که آیا این آیه با آیه ۳۳ همین سوره تضاد ندارد ؟ چون در این آیه سخن از یأس آن‌ها به هنگام مصائب است ، درحالی‌که آیه گذشته از توجه آن‌ها به

خدا به هنگام بروز مشکلات و شدائد سخن می‌گوید ، خلاصه ، آن یکی سخن از امیدواری می‌گوید و این یکی سخن از یأس .

اما باتوجه به یک نکته ، پاسخ سؤال را روشن می‌سازد و آن این‌که ؛ در آیه گذشته بحث از مسأله « ضَرَّ » یعنی حوادث زیان‌بار مانند طوفان‌ها و زلزله‌ها و شدائد دیگر در میان بود که عموم مردم اعم از موحد و مشرک در این حال به یاد خدا می‌افتند و این یکی از نشانه‌های فطرت توحیدی است .

اما در آیه مورد بحث ، سخن از بازتاب‌های معاصی انسان است و یأس ناشی از آن ، زیرا بعضی از افراد چنان هستند که اگر عمل نیکی انجام دهند ، مغرور می‌شوند و خود را مصون از عذاب الهی می‌شمرند و هنگامی که کار بدی انجام دهند و عکس‌العملش دامن آن‌ها را بگیرد ، یأس از رحمت خدا سراسر وجودشان را احاطه می‌کند ، هم آن « عُجِبَ » و غرور مذموم است و هم این « یَأْسُ و نُوْمِیدِ » از رحمت خدا .
بنابر این هریک از دو آیه مطلبی را مطرح کرده که از دیگری جدا است .

﴿ ۳۷ ﴾ **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ**

آیا ندیدند که خداوند روزی را برای هرکس بخواهد، گسترده یا تنگ می‌سازد، در این نشانه‌هایی است برای جمعیتی که ایمان می‌آورند.

نه ظهور نعمت‌ها باید مایه غرور و فراموشکاری و طغیان شود و نه پشت کردن آن مایه یأس و نومیدی، که وسعت و ضیق روزی به دست خدا است، گاهی مصلحت را در اولی می‌بیند و گاهی در دومی.

درست است که عالم، عالم اسباب است و آن‌ها که تلاش‌گرند و سخت‌کوش، معمولاً بهره بیشتری از روزی‌ها دارند و آن‌ها که تنبلند و سست و کم‌تلاش، بهره کمتری، ولی در عین حال این یک قاعده کلی و همیشگی نیست، چراکه گاه افراد بسیار جدی و لایقی را می‌بینیم که هرچه می‌دوند، به جایی نمی‌رسند و به عکس گاه افراد کم دست و پا را مشاهده می‌کنیم که درهای روزی از هرسو به روی آن‌ها گشوده است.

این استثناها گویا برای این است که خداوند نشان دهد با تمام تأثیری که در عالم اسباب آفریده ، نباید در عالم اسباب گم شوند و نباید فراموش کنند که در پشت این دستگاه ، دست نیرومند دیگری است که آنرا می گرداند. گاه چنان سخت می گیرد که هر چه انسان می کوشد و به هر دری می زند ، همه درها را به روی خود بسته می بیند و گاه آن چنان آسان می گیرد که هنوز به سراغ دری نیامده ، در برابر او باز می شود .

آری وجود این استثناها نشانه این است که کار به دست دیگری است ، چنان که در حدیث معروفی از علی علیه السلام آمده است : « عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَفْسُخُ الْعَزَائِمَ وَ حَلَّ الْعُقُودِ وَ نَقَضَ الْهَمَمَ : من خداوند سبحان را از آنجا شناختم که (گاه) تصمیم های محکم فسخ می شود و گاه گره ها گشوده و اراده های قوی نقض می گردد و ناکام می ماند » . (۱)

﴿ ۳۸ ﴾ فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

چون چنین است، حق نزدیکان و مسکینان و ابن سبیل را ادا کن ، این برای آنها که رضای خدا را می طلبند ، بهتر است و چنین کسانی رستگارانند .
به هنگام وسعت روزی فکر نکن آنچه داری ، از آن تو است بلکه دیگران نیز در اموال تو حق دارند ، از جمله خویشاوندان و افراد مستمندی که از شدت فقر ، زمین گیر شده اند و نیز افراد آبرومندی که دور از وطن بر اثر حوادثی در راه مانده و محتاجند .
تعبیر به « حَقُّهُ » بیانگر این واقعیت است که آنها در اموال انسان شریکند و اگر انسان چیزی می پردازد ، حق خود آنها را ادا می کند و منتی بر گردن آنان ندارد .
جمعی از مفسران ، مخاطب را در این آیه ، منحصرأ پیامبر گرامی اسلام دانسته اند و « ذَا الْقُرْبَىٰ » را خویشاوندان او ، در روایت معروفی از « ابوسعید خُدَری » و غیر او چنین نقل شده : هنگامی که آیه فوق نازل شد ، پیغمبر گرامی اسلام فدک را به فاطمه بخشید

و تسلیم وی نمود (لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى النَّبِيِّ أَعْطَى فَاطِمَةَ قَدَكاً وَ سَلَّمَ إِلَيْهَا) . (۱)
 عین این مضمون از امام باقر و امام صادق نقل شده است . (۲)
 این مفهوم در روایت مشروحی ضمن بیان گفتگوی بانوی اسلام فاطمه زهرا
 بابوبکر، از امام صادق علیه السلام آمده است . (۳)
 ولی جمعی دیگر از مفسران خطاب در این آیه را عام گرفته‌اند و شامل
 پیامبر و غیر او می‌دانند ، طبق این تفسیر همه مردم موظفند که حق ذی‌القربی
 و خویشاوندان خود را فراموش نکنند .
 البته این دو تفسیر منافاتی با هم ندارد و قابل جمع است ،

۱ و ۲- « مجمع البیان » ، ذیل آیات مورد بحث .

۳- « نور الثقلین » ، جلد ۴ ، صفحه ۱۸۶ .

به این ترتیب که مفهوم آیه، مفهوم گسترده‌ای است و پیامبر و خویشاوندان او مخصوصاً فاطمه زهرا مصداق اتم آن است.

اما این که چرا از میان همه افراد نیازمند و صاحب حق، تنها این سه گروه ذکر شده‌اند، ممکن است به خاطر اهمیت آن‌ها باشد، زیرا حق خویشاوندان از هر حقی بالاتر است و در میان محرومان و نیازمندان، مساکین و واماندگان در راه، از همه نیازمندترند. در پایان آیه برای تشویق نیکوکاران و ضمناً بیان شرط قبولی انفاق می‌فرماید: «ذَلِكَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ...».

باتوجه به این که «وَجْهَ اللَّهِ» به معنی صورت جسمانی خداوند نیست که او صورت جسمانی ندارد، بلکه به معنی ذات پاک پروردگار است، این آیه نشان می‌دهد که تنها مسئله انفاق و پرداختن حق خویشاوندان و دیگر صاحبان حقوق کافی نیست، مهم آن است که با اخلاص و نیت پاک و خالی از هرگونه ریا و خودنمایی و منت و تحقیر و انتظارپاداش توأم باشد. ﴿٣٩﴾ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ رِبَاً لَّيْرَبُّوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُّوا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ

زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ

آنچه را به عنوان ربا می پردازید تا در اموال مردم فزونی یابد ، نزد خدا فزونی نخواهد یافت و آنچه را به عنوان زکات می پردازید و تنها رضای خدا را می طلبید ، کسانی که چنین می کنند ، دارای پاداش مضاعفند .

در این آیه به تناسب بحثی که از انفاق خالص در میان بود ، به دو نمونه از انفاق ها که یکی برای خدا است و دیگری به منظور رسیدن به مال دنیا است ، اشاره می کند . مفهوم جمله دوم یعنی دادن زکات و انفاق کردن در راه خدا که موجب اجر و پاداش فراوان می باشد ، روشن است ، ولی در مورد جمله اول با توجه به این که ربا در اصل به معنی افزایش است ، تفسیرهای گوناگونی گفته اند ، اما تفسیری که از همه روشن تر و با مفهوم آیه سازگارتر و هماهنگ با روایاتی که از اهل بیت رسیده باشد ، این است که منظور هدایایی است که بعضی افراد برای دیگران مخصوصاً صاحبان مال و ثروت می برند ، به این منظور که پاداشی بیشتر و بهتر از آن ها دریافت دارند .

بدیهی است در این گونه هدایا نه استحقاق طرف در نظر گرفته می شود و نه شایستگی ها و اولویت ها ، بلکه تمام توجه به این است که این هدیه به جایی داده شود که بتواند مبلغ بیشتری را صید کند و طبیعی است این چنین هدایا که جنبه اخلاص در آن نیست ، از نظر اخلاقی و معنوی ، فاقد ارزش می باشد .

بنابراین مراد از ربا ، در این آیه همان « هدیه و عطیه » است و منظور از جمله « لِيَرْثُوكُمْ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ » گرفتن پاداش بیشتر از مردم است .

بدون شک گرفتن چنین پاداشی حرام نیست ، چون شرط و قراردادی در کار نبوده ، ولی فاقد ارزش معنوی و اخلاقی است و لذا در روایات متعددی که از امام صادق علیه السلام در منابع معروف حدیث آمده است ، از آن به « ربای حلال » تعبیر شده است ، در مقابل « ربای حرام » که در آن شرط و قراردادی گذاشته می شود .

در حدیثی که در کتاب « تهذیب الاحکام » از امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه فوق نقل شده ، آمده است : « هُوَ هَدِيَّتُكَ إِلَى الرَّجُلِ تَطْلُبُ مِنْهُ الثَّوَابَ أَفْضَلَ مِنْهَا فَذَلِكَ رَبٌّ يُؤْكَلُ : منظور

هدیه‌ای است که به دیگری می‌پردازی و هدفت این است که بیشتر از آن پاداش دهد، این ربای حلال است.»

در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم: «ربا بر دو گونه است؛ یکی حلال و دیگری حرام، اما ربای حلال آن است که انسان به برادر مسلمانش قرضی دهد به این امید که او به هنگام بازپس دادن چیزی بر آن بیفزاید، بی آنکه شرطی در میان این دو باشد، در این صورت اگر شخص وام‌گیرنده چیزی بیشتر به او بدهد، بی آنکه شرط کرده باشد، این افزایش برای او حلال است، ولی ثوابی از قرض دادن خود نخواهد برد و این همان است که قرآن در جمله "فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ" بیان کرده، اما ربای حرام آن است که انسان قرضی به دیگری بدهد و شرط کند که بیش از آنچه وام گرفته، به او بازپس گرداند، این ربای حرام است.» (۱)

درباره فراز آخر آیه، این موضوع را نیز نباید از نظر دور داشت که «ضِعْف» و

«مُضَاعَف» در لغت عرب به معنی دوچندان نیست ، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می شود و حداقل در مورد آیه ، ده برابر است ، چنانکه قرآن می گوید :

« مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا » (۱۶۰ / انعام) .

و در مورد قرض ، به هیجده برابر می رسد ، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم : « عَلَى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبُ الْقَرْضِ بِثَمَانِيَةِ عَشَرَ وَ الصَّدَقَةُ بِعَشْرِ » . بر در بهشت نوشته شده است که پاداش قرض ، هیجده برابر و صدقه ، ده برابر است .^(۱)

و در مورد انفاق فی سبیل الله گاه به هفتصد برابر و بیشتر می رسد ، چنانکه در آیه ۲۶۱ سوره بقره آمده است .

﴿ ٤٠ ﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ

مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

خداوند همان کسی است که شمارا آفرید، سپس روزی داد، بعد می میراند، سپس زنده می کند، آیا هیچ یک از شریکانی که برای خدا ساخته اید، چیزی از این کارها را می توانند انجام دهند، منزّه است او و برتر است از آنچه شریک برای او قرار می دهند.

مسلم است هیچ یک از مشرکان معتقد نبودند که آفرینش به وسیله بت ها صورت گرفته، یا این که روزی آن ها به دست بت ها است و یا پایان عمرشان، چرا که آن ها این معبودان ساختگی را واسطه میان خود و خدا و شفیعی می پنداشتند نه خالق آسمان و زمین و روزی دهنده، مطابق این پاسخ، این سؤالات منفی است و استفهام، استفهام انکاری می باشد. مطلب دیگری که در این جا مورد سؤال قرار می گیرد، این است که آن ها معمولاً معتقد به حیات بعد از مرگ نبودند، چگونه قرآن در آخرین توصیف پروردگار روی آن تکیه می کند؟ این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که مسأله معاد و حیات پس از مرگ، جنبه

فطری دارد و قرآن در این جا نه بر معتقدات آنها ، که بر فطرت آنها استوار است ، تکیه می کند . به علاوه گاه می شود که یک گوینده توانا هنگامی که با کسی روبرو می شود که مطلبی را منکر است ، آن را همراه با حقایق دیگری که مورد قبول او است ، ذکر می کند و قاطعانه روی آن تکیه می نماید تا اثر خود را ببخشد و او را از مرکب انکار پایین آورد .

﴿ ۴۱ ﴾ **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**

فساد در خشکی و دریا به خاطر کارهایی که مردم انجام داده اند ، آشکار شده ، خدا می خواهد نتیجه بعضی از اعمال آنها را به آنها بچشاند ، شاید (به سوی حق) بازگردند .

سرچشمه فساد ، اعمال ناشایسته خود مردم است

آیه فوق معنی وسیع و گسترده ای را پیرامون ارتباط « فساد » و « گناه » با یکدیگر بیان می کند که نه مخصوص سرزمین مکه و حجاز است و نه عصر و زمان پیامبر ، بلکه به

اصطلاح از قبیل «قضیه حقیقیه» است که پیوند «محمول» و «موضوع» را بیان می‌کند، به عبارت دیگر هر جا فساد ظاهر شود، بازتاب اعمال مردم است و در ضمن یک هدف تربیتی دارد تا مردم طعم تلخ نتیجه اعمالشان را بچشند، شاید به خود آیند. «فساد بحر» ممکن است به صورت کمبود مواهب دریایی و یا ناامنی‌ها و جنگ‌هایی که در دریاها به وقوع می‌پیوست، باشد.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «زندگی موجودات دریا به وسیله باران است، هنگامی که باران نبارد، هم خشکی‌ها به فساد کشیده می‌شود و هم دریا، و این هنگامی است که گناهان فزونی گیرد»^(۱). البته آنچه در این روایت آمده، بیان یک مصداق روشن از فساد است و نیز آنچه در رابطه با نزول باران و حیات حیوانات دریایی در این حدیث ذکر شده، مسأله‌ای است

۱- «المیزان»، جلد ۱۶، صفحه ۲۱۰.

که دقیقاً به تجربه رسیده که هر وقت باران کمتر ببارد ، ماهی در دریا کم خواهد شد و حتی از بعضی از ساحل نشینان شنیده ایم که می گفتند : « فایده باران برای دریا ، بیش از فایده آن برای صحرا است » .

رابطه « گناه » و « فساد »

بدون شک هر کار خلافی در وضع « جامعه » و از طریق آن در وضع « افراد » اثر می گذارد و موجب نوعی فساد در سازمان اجتماعی می شود ، گناه و کار خلاف و قانون شکنی همانند یک غذای ناسالم و مسموم است که در سازمان بدن انسان چه بخواهیم و چه نخواهیم ، تأثیر نامطلوب خواهد گذارد و انسان گرفتار واکنش طبیعی آن می شود . « دروغ » سلب اعتماد می کند ، « خیانت در امانت » روابط اجتماعی را برهم می زند ، « ظلم » همیشه منشأ ظلم دیگری است ، « سوء استفاده از آزادی » به دیکتاتوری می انجامد و دیکتاتوری به انفجار ، « ترک حقوق محرومان » کینه و عداوت می آفریند و تراکم کینه ها و عداوت ها ، اساس جامعه را متزلزل می سازد .

خلاصه این که ؛ هر کار نادرست چه در مقیاس محدود و چه گسترده ، عکس العمل نامطلوبی دارد و یکی از تفسیرهای آیه « ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ » همین است (این رابطه طبیعی «گناه» و «فساد» است) .

ولی از روایات اسلامی استفاده می شود که بسیاری از گناهان علاوه بر این ها ، یک سلسله آثار شوم با خود همراه می آورند که ارتباط و پیوندشان با آن آثار حداقل از نظر طبیعی ناشناخته است. مثلاً در روایات آمده است که ؛ « قطع رَحِم » عمر را کوتاه و « خوردن مال حرام » قلب را تاریک و شیوع زنا سبب فتنای انسان ها می شود و روزی را کم می کند و حتی در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم : « مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ : آن ها که به وسیله گناه از دنیا می روند ، بیش از کسانی هستند که به مرگ طبیعی می میرند » .^(۱)

۱- « سفینه البحار » ، ماده « ذنب » .

نظیر این معنی به تعبیر دیگری در قرآن آمده آنجا که می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ: اگر آن‌ها که در شهرها و آبادی‌ها زندگی می‌کنند، ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، برکات آسمان‌ها و زمین را به روی آن‌ها می‌گشاییم ولی آیات ما را تکذیب کردند، ما نیز آن‌ها را به مجازات اعمالشان گرفتیم» (۹۶/اعراف). به این ترتیب «فساد» در آیه مورد بحث، اعم از مفاسد اجتماعی و بلاها و سلب برکات است.

نکته قابل توجه دیگر این که؛ از آیه فوق ضمناً استفاده می‌شود که یکی از فلسفه‌های آفات و بلاها، تأثیر تربیتی آن‌ها روی انسان است، آن‌ها باید واکنش اعمال خود را ببینند تا از خواب غفلت بیدار شوند و به سوی پاکی و تقوا بازگردند. نمی‌گوییم همه شرور و آفات از این قبیل است، ولی می‌گوییم: حداقل بخشی از آن‌ها دارای چنین فلسفه‌ای است و البته فلسفه‌های دیگری نیز دارد که در جای خود از آن بحث کرده‌ایم.

﴿ ۴۲ ﴾ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ

بگو در زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت کسانی که قبل از شما بودند ، چگونه بود ؟ بیشتر آنها مشرک بودند .

قصرها و کاخ‌های ویران‌شده آنها را بنگرید، خزائن به تاراج رفته آنها را تماشا کنید ، جمعیت نیرومند پراکنده آنها را مشاهده نمایید و سرانجام قبرهای درهم شکسته و استخوان‌های پوسیده آنها را بنگرید. ببینید سرانجام ظلم و ستم و گناه و شرک آنها چه شد؟ ببینید اگر آنها آشیانه مرغان را سوزاندند ، چگونه خانه این صیادان نیز به ویرانی کشیده شد؟ آری «اکثر آنها مشرک بودند» «كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ» و شرک ، ام الفساد و مایه تباهی آنها شد .

گردشگری در زمین از دیدگاه قرآن

مسأله گردش در زمین (سیر در ارض) شش بار در قرآن مجید در سوره‌های آل عمران ،

انعام ، نحل ، نمل ، عنکیوت و روم آمده که یکبار از آن‌ها به منظور مطالعه اسرار آفرینش (۲۰ / عنکیوت) و پنجبار دیگر به منظور عبرت گرفتن از عواقب دردناک و شوم اقوام ظالم و جبار و ستمگر و آلوده است .

قرآن برای مسائل عینی و حسی که آثار آن کاملاً قابل لمس است ، در امور تربیتی اهمیت خاصی قائل است ، مخصوصاً به مسلمانان دستور می‌دهد که از محیط محدود زندگی خود درآیند و به سیر و سیاحت این جهان پهناور پردازند، دراعمال و رفتار اقوام دیگر و پایان‌کار آن‌ها بیندیشند و از این رهگذر اندوخته‌ پرارزشی از آگاهی و عبرت فراهم سازند . قدرت‌های شیطانی در دنیای امروز برای گسترش دامنه استثمار خود در سراسر جهان ، تمام کشورها و سرزمین‌ها و اقوام مختلف را بررسی کرده و طرز فرهنگ و نقاط قوت و ضعف و صنایع مادی آن‌ها را به‌خوبی برآورد کرده‌اند .

قرآن می‌گوید : به جای این جباران ، شما سیر در ارض کنید و به جای تصمیم‌های شیطانی آن‌ها ، درس‌های رحمانی بیاموزید .

عبرت گرفتن از زندگی دیگران ، از تجربه‌های شخصی ، پرارزش‌تر و مهم‌تر است ، زیرا در این تجربه‌ها باید انسان زیان‌هایی متحمل شود تا مسائلی بیاموزد ولی در عبرت گرفتن از زندگی و تجارب دیگران ، انسان بی‌آن‌که متحمل سوخت و زبانی شود ، توشه گرانبهایی می‌اندوزد. دستور قرآن در زمینه « سیر در ارض » منطبق بر کامل‌ترین شیوه‌هایی است که امروز بشر برای مطالعات خود به‌دست آورده و آن این‌که پس از فراگرفتن مسائل در کتاب‌ها ، دست شاگردان را می‌گیرند و به سیر در ارض و مطالعه شواهد عینی آن‌چه خوانده‌اند ، می‌برند. البته امروز نوع دیگری سیر در ارض به‌نام « جهانگردی » از طرف تمدن‌های شیطانی برای جلب مال و ثروت حرام رایج شده که غالباً اهداف انحرافی دارد ، مانند انتقال فرهنگ‌های ناسالم ، عیاشی ، هوس‌رانی ، بی‌بندوباری و سرگرمی‌های ناسالم دیگر ، این همان جهانگردی ویرانگر است .

اسلام طرفدار آن نوع جهانگردی است که وسیله انتقال فرهنگ‌های سالم ، تراکم تجربه‌ها ، آگاهی از اسرار آفرینش در جهان انسانیت و جهان طبیعت و گرفتن درس‌های

عبرت از سرنوشت دردناک اقوام فاسد و ستمگر است .

ذکر این نکته نیز بی تناسب نیست که در اسلام نوع دیگری از جهانگردی تحت عنوان «سیاحت» مورد نهی واقع شده است ، چنان که در حدیثی می خوانیم : « لَا سِيَاحَةَ فِي الْإِسْلَامِ : سیاحت در اسلام نیست » و منظور از آن ، زندگی کسانی است که برای تمام عمر یا مدتی ، از زندگی اجتماعی به کلی جدا می شوند و بی آن که فعالیتی داشته باشند ، در روی زمین به حرکت می پرداختند و همچون رهبان ها زندگی می کردند و سر بار اجتماع بودند . به تعبیر دیگر کار آن ها «رهبانیت سیار» بود ، در مقابل رهبان های ثابتی که در دیورها منزوی بودند و از جامعه برکنار ، و از آن جا که اسلام با رهبانیت و انزوای اجتماعی مخالف است ، این نوع «سیاحت» را نیز محکوم می کند .

﴿ ٢٣ ﴾ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدٍّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ

روی خود را به سوی آیین مستقیم و پایدار کن ، پیش از آن که روزی فرارسد که

هیچ کس قدرت ندارد آن را از خداوند بازگرداند ، در آن روز مردم به گروه‌هایی تقسیم می‌شوند .

توصیف دین به « قَیِّم » با توجه به این که « قَیِّم » به معنی ثابت و برپادارنده است ، در حقیقت اشاره به دلیل این توجه مستمر به دین است ، یعنی چون آیین اسلام ، آیینی ثابت و مستقیم و برپادارنده نظام زندگی مادی و معنوی مردم است ، هرگز از آن منحرف نشو . و این که خطاب را متوجه پیامبر می‌کند ، برای این است که دیگران حساب کار خویش را برسند . تعبیر به « يُصَدِّعُونَ » از ماده « صَدَع » در اصل به معنی شکستن و شکافتن ظرف است ، ولی تدریجاً به معنی هرگونه پراکندگی و تفرق به کار رفته است و در این جا اشاره به جدایی صفوف بهشتیان و دوزخیان می‌باشد که هریک از این دو صف نیز به صفوفی تقسیم می‌شوند ، به تناسب سلسله مراتب درجات بهشتی و درجات دوزخی .

بازگشتی در قیامت نیست

در آیه فوق درباره قیامت خواندیم : « لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ : روزی است که هیچ کس نمی‌تواند آن

را از خدا باز دارد و از وقوع آن جلوگیری کند» و یا راهی برای بازگشت به سوی دنیا بگشاید .
 شبیه این تعبیر در آیات دیگر قرآن نیز به چشم می خورد ، از جمله در آیه ۴۴ سوره شوری
 می خوانیم که وقتی ظالمان ، عذاب دردناک الهی را می بینند ، می گویند : « هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ
 سَبِيلٍ : آیا راهی به سوی بازگشت هست ؟ » و در آیه ۴۷ سوره شوری نیز قیامت به « یَوْمٌ لَّمْ يَدرُ لَهُ
 مِنَ اللَّهِ » توصیف شده است . حقیقت این است که عالم هستی دارای مراحل است که هرگز
 بازگشت از مرحله بعد به قبل ، در آن ممکن نیست و این یک سنت تخیلفناپذیر پروردگار است .
 آیا هرگز طفل خواه کامل متولد شده باشد یا ناقص ، امکان دارد به عالم جنین بازگردد ؟
 آیا میوه ای که از درخت جدا شده ، خواه رسیده خواه نارس ، می تواند باردیگر به شاخه ها پیوندد ؟
 انتقال انسان از این جهان به جهان دیگر نیز همین گونه است ، یعنی هیچ راهی به سوی
 بازگشت نیست و این حقیقتی است که پشت انسان را می لرزاند و به انسان بیدارباش می دهد .

﴿ ۴۴ ﴾ مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهَدُونَ

هرکس کافر شود ، کفرش بر زیان خود او است و آن ها که عمل صالح انجام دهند

(پاداش الهی را) به سود خودشان آماده می سازند .

« يَمْهَدُونَ » از ماده « مَهَدَ » همان گونه که « راعِبَ » در « مفردات » گفته ، در اصل به معنی گهواره یا محلی است که برای کودک آماده می کنند، سپس « مَهَدَ » و « مِهَادَ » به معنی وسیع تری یعنی هر مکان مهیا و آماده ای (که نهایت آرامش و آسایش در آن است) گفته شده است ، انتخاب این تعبیر برای بهشتیان و مؤمنان صالح نیز از همین نظر است . خلاصه این که گمان نکنید ایمان و کفر و اعمال زشت و زیبای شما برای خدا اثری دارد، این شما هستید که از آن شاد و خشنود یا ناراحت و غمگین می شوید . ﴿ ٤٥ 〉 لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ این برای آن است که خداوند کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند، از فضلش پاداش دهد، او کافران را دوست ندارد .

در مورد کفار در آیه قبل به همان جمله « مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ » قناعت کرده ، ولی در مورد مؤمنان در این آیه توضیح می دهد که نه تنها اعمال خود را در آن جا می بینند ، بلکه

خدا مواهب بیشتری که شایسته فضل و کرم او است، به آن‌ها می‌بخشد .
 بدیهی است که با کفار نیز برطبق عدالت ، رفتار می‌کند و بیش از استحقاقشان مجازات نخواهد کرد ، ولی فضل و موهبتی نیز نصیبشان نخواهد شد .
 ﴿۴۶﴾ **وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيَّاحَ مُبَشِّرَاتٍ وَ لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِيَجْزِيَ الْفُلْكَ بِأَمْرِهِ وَ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**
 از آیات (عظمت و قدرت) خدا این است که بادهای را به عنوان بشارتگرانی می‌فرستد تا شما را از رحمتش بچشاند (و سیراب کند) و کشتی‌ها به فرمانش حرکت کنند و از فضل او بهره گیرید ، شاید شکرگزاری کنید .
 بادهای در پیشاپیش باران حرکت می‌کنند ، قطعات پراکنده ابر را با خود برداشته ، به هم می‌پیوندند و به‌سوی سرزمین‌های خشک و تشنه می‌برند، صفحه آسمان را می‌پوشانند و با دگرگون ساختن درجه حرارت جو ، ابرها را آماده ریزش باران می‌کنند .
 ممکن است اهمیت قدوم این بشارتگران برای شهرنشینان متنعّم چندان روشن نباشد ،

اما پیابان گردان تشنه کامی که نیاز به قطراتی از باران دارند ، همین که بادهای به حرکت درمی آیند و ابرها را همراه خود جابه جا می کنند و از لابلای نسیم ، عطر مخصوص بارانی که بر گیاهان در نقطه دیگری باریده ، به مشامشان می رسد ، برق امید در دلهایشان جستن می کند . گرچه در آیات قرآن بیشتر روی بشارتگری باد ، نسبت به نزول باران تکیه شده ، اما کلمه « مُبَشِّرَاتٍ » را نمی توان در آن محدود ساخت ، چراکه بادهای بشارت های فراوان دیگری نیز با خود دارند ؛

بادهای ، گرما و سرمای هوا را تعدیل می کنند ، عفونت ها را در فضای بزرگ مستهلک کرده و هوا را تصفیه می کنند ، از فشار حرارت خورشید بر برگ ها و گیاهان می کاهند و از آفتاب سوختگی جلوگیری می کنند ، اکسیژن تولید شده به وسیله برگ های درختان را برای انسان ها به ارمغان آورده و گاز کربن تولید شده به وسیله بازدم انسان را برای گیاهان هدیه می برند و ذا در دنباله آیه می خوانیم : « وَلِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ... » . بادهای هم وسیله تولید نعمت های فراوان در زمینه کشاورزی و دامداری هستند و هم

وسيله حمل و نقل و سرانجام سبب رونق امر تجارت که با جمله «لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» به اولی اشاره شده و با جمله «لِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ» به دومی، و با جمله «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» به سومی. جالب این که همه این «برکات» مولود «حرکت» است، حرکتی در ذرات هوا، در محیط مجاور زمین.

اما هیچ نعمتی تا از انسان سلب نشود، قدر آن معلوم نخواهد شد، این بادهای و نسیمها نیز تا متوقف نشوند، انسان نمی داند چه بلایی بر سر او می آید، توقف هوا زندگی در بهترین باغها را همچون زندگی در سیاه چالهای زندان می کند و اگر نسیمی در سلولهای زندانهای انفرادی بوزد، آنرا همچون فضای باز می کند و اصولاً یکی از عوامل شکنجه در زندانها، همان توقف هوای آنها می باشد.

حتی در سطح اقیانوسها اگر بادهای متوقف شود و امواج خاموش گردد، زندگی جانداران دریاها بر اثر کمبود اکسیژن هوا به مخاطره خواهد افتاد و دریا تبدیل به مرداب و باتلاق متعفن و حشتناکی خواهد شد.

«فخر رازی» می‌گوید: جمله «و لِيُذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ» (تا شما را از رحمت خود بیچشاند) با توجه به این‌که چشاندن در مورد «شیء قلیل» گفته می‌شود، اشاره به این است که تمام دنیا و نعمت دنیا، رحمت اندکی بیش نیست و رحمت واسعه الهی مخصوص جهان دیگر است.

﴿٤٧﴾ **وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَاَنْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُمْوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ**

قبل از تو پیامبرانی به سوی قومشان فرستادیم، آنها با دلایل روشن به سراغ قوم خود رفتند (ولی هنگامی که اندرزها سودی نداد) از مجرمان انتقام گرفتیم (و مؤمنان را یاری کردیم) و همواره یاری مؤمنان حقی است بر ما.

تعبیر به «كَانَ» که نشانه ریشه دار بودن این سنت است و تعبیر به «حَق» و بعد از آن تعبیر به «عَلَيْنَا» که آن نیز بیانگر حق است، تأکیدهای پی در پی در این زمینه محسوب می‌شود و مقدم داشتن «حَقًّا عَلَيْنَا» بر «نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» که دلیل بر حصر است، تأکید دیگری می‌باشد و مجموعاً چنین معنی می‌دهد که: به‌طور مسلم ما یاری کردن مؤمنان را برعهده

گرفته‌ایم و بدون نیاز به یاری دیگری ما این وعده خود را عملی خواهیم ساخت .
این جمله ضمناً مایه تسلی و دلداری برای مسلمانانی است که در آن روز در مکه تحت فشار شدید دشمنانی قرار داشتند که از نظر عده و عده افزون بودند .

اصولاً همین که دشمنان خدا غرق آلودگی و گناه هستند ، خود یکی از عوامل پیروزی و یاری مؤمنان است ، چراکه همین گناه سرانجام ریشه آن‌ها را می‌زند و وسایل نابودیشان را با دست خودشان فراهم می‌سازد و انتقام الهی را به سراغ آن‌ها می‌فرستد.

﴿ ۴۸ ﴾ **اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَ يَجْعَلُهُ كَسَافاً فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ**

خداوند همان کسی است که بادهارا می‌فرستد تا ابرهایی را به حرکت درآورند ، سپس آن‌ها را درپهنه آسمان آن‌گونه که بخواهد ، می‌گستراند و متراکم می‌سازد ، در این هنگام دانه‌های باران را می‌بینی که از لابلای آن خارج می‌شوند، هنگامی که این

(باران جایتبخش) را به هرکس از بندگانش که بخواهد، می‌رساند، خوشحال می‌شوند.

«کَيْسَفٌ» جمع «كَيْسَفَةٍ» به معنی قطعه می‌باشد و در این جا ظاهراً اشاره به قطعاتی است از ابر که روی یکدیگر متراکم می‌شوند و آن را غلظت و شدت می‌بخشد و این به هنگامی است که ابرها آماده برای نزول باران می‌شود.

«وَذُقْ» گاه به ذرات کوچک آب غبارمانندی گفته می‌شود که به هنگام نزول باران در آسمان پخش می‌شود و به قطره‌های پراکنده باران نیز اطلاق می‌گردد.

آری یکی از نقش‌های مهم هنگام نزول باران، بر عهده بادها گذاشته شده است، آن‌ها هستند که قطعات ابر را از سوی زمین‌های خشک و تشنه حمل می‌کنند و همان‌ها هستند که مأموریت گستردن ابرها بر صفحه آسمان و سپس متراکم ساختن آن‌ها و بعد از آن خنک کردن محیط ابرها و آماده نمودن برای باران‌زایی را بر عهده دارند.

بادها همچون چوپان آگاه و پرتجربه‌ای هستند که گله گوسفندان را به موقع از اطراف بیابان جمع می‌کنند و در مسیرهای معینی حرکت می‌دهند،

سپس آن‌ها را برای دوشیدن شیر آماده می‌سازد .

جمله « فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ » (دانه‌های باران و ذرات کوچک آن را می‌بینی که از لابلای ابرها خارج می‌شوند) ممکن است اشاره به این باشد که غلظت ابرها و شدت وزش بادهای در حدی نیست که مانع خروج قطره‌های کوچک باران از ابر و نزول آن بر زمین شود ، بلکه این ذرات کوچک علی‌رغم طوفان و ابری که صحنه آسمان را پوشانده است ، راه خود را از لابلای آن‌ها به سوی زمین پیدا می‌کنند و نرم‌نرم بر زمین‌های تشنه پاشیده می‌شوند تا به‌خوبی آن‌ها را سیراب کنند و درعین حال ویرانی به‌بارنیاورند .

باد و طوفانی که گاه درختان عظیم را از جا می‌کند و صخره‌ها را به حرکت درمی‌آورد ، به قطره کوچک و لطیف باران اجازه می‌دهد که از لابلای آن بگذرد و بر زمین قرار گیرد . این نکته نیز قابل توجه است که قطعه قطعه بودن ابرها هرچند در یک‌روز ابری که ابر تمام صفحه آسمان را پوشانیده ، برای ما چندان محسوس نیست ، اما به هنگامی که با هواپیما از لابلای ابرها عبور می‌کنیم یا بر فراز آن قرار می‌گیریم ، کاملاً روشن و نمایان است .

﴿ ۴۹ ﴾ وَ إِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ

هر چند پیش از آنکه بر آنان نازل شود ، مأیوس بودند .

« مُبْلِس » از ماده « اِبْلَس » به معنی یأس و نومیدی است .

این یأس و آن بشارت را کسانی به خوبی درک می کنند که همچون عرب های بیابانگرد حیات و زندگیشان پیوند بسیار نزدیکی با همین قطره های باران دارد .

آنها در حالی که گاه ناامیدی و یأس ، سایه شوم و سنگینی بر جان و روحشان افکنده و آثار تشنگی و عطش در وجود آنها و دام ها و زمین مزروعیشان آشکارگشته ، ناگهان بادهایی که پیش قراولان نزول باران هستند ، به حرکت درمی آید ، بادهایی که بوی باران از لابلایش به مشام می رسد .

چند لحظه می گذرد ، ابرها در آسمان گسترده می شوند ، غلیظتر و فشرده تر می گردند و سپس باران شروع می شود ، گودال ها از آب زلال پر می شود ، جوی های کوچک و بزرگ از این مائده آسمانی لبریز می گردد ، زندگی و حیات در زمین های خشک و هم در اعماق دل

این بیابانگردان جوانه می‌زند ، برق امید در دل‌هایشان می‌درخشد و ابرهای تاریک یأس و نومیدی کنار می‌رود .

﴿ ۵۰ ﴾ فَانْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند ، آن‌کس (که زمین مرده را زنده کرد) زنده کنندهٔ مردگان در قیامت است و او بر همه چیز توانا است .

به آثار رحمت الهی بنگر

تکیه روی جمله « فَانْظُرْ » (بنگر) اشاره به این است که آن‌قدر آثار رحمت الهی در احیای زمین‌های مرده به وسیلهٔ نزول باران آشکار است ، که با یک نگاه کردن بدون نیاز به جستجوگری بر هر انسان ظاهر می‌شود. تعبیر به « رحمت الهی » در مورد باران ، اشاره به آثار پربرکت آن از جهات مختلف است .

باران ، زمین‌های خشک را آبیاری و بذر گیاهان را پرورش می‌دهد .

باران ، به درختان ، زندگی و حیات نوین می بخشد .
باران ، گرد و غبار هوا را فرومی نشاند و محیط زیست انسان را سالم و پاک می کند .
باران ، گیاهان را شستشو داده و به آنها طراوت می بخشد .
باران هوارا مرطوب و ملایم و برای انسان قابل استنشاق می کند .
باران ، به زمین فرومی رود و بعداز چندی به صورت قنات ها و چشمه ها ظاهر می شود .
باران ، نهرها و سیلاب هایی به راه می اندازد که بعد از مهار شدن در پشت سدها ، تولید برق و نور و روشنایی و حرکت می کنند .
و بالاخره باران ، هوای گرم و سرد ، هردو را تعدیل می کند ، از گرمی می کاهد و سردی را قابل تحمل می کند .
تعبیر به « رحمت » در مورد باران در آیات دیگر قرآن نیز منعکس است ؛ از جمله در آیه ۴۸ سورة فرقان و ۶۳ سورة نمل .
و نیز در آیه ۲۸ سورة شوری می خوانیم : « وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ

يُنْشُرُ رَحْمَةً: او کسی است که باران را نازل می‌کند، بعد از آن که مردم نومید شده‌اند و دامنه رحمت خود را می‌گستراند.

سپس با توجه به پیوندی که مبدأ و معاد در مسائل مختلف دارند، در پایان آیه می‌افزاید: «إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

تعبیر به «مُحْيِ» به صورت اسم فاعل به جای فعل مضارع، مخصوصاً با «لام» تأکید، دلیل بر نهایت تأکید است.

بارها در آیات قرآن دیده‌ایم که این کتاب آسمانی برای اثبات مسأله معاد، زنده شدن زمین مرده را بعد از نزول باران، به عنوان گواه انتخاب می‌کند.

در آیه ۱۱ سوره ق نیز بعد از ذکر حیات زمین‌های مرده، می‌فرماید: «كَذَلِكَ الْخُرُوجُ: رِسْخَانِيز چنين است». شبیه همین تعبیر در آیه ۹ سوره فاطر نیز آمده است که می‌فرماید: «كَذَلِكَ النُّشُورُ: نَشُور در قیامت این‌گونه است».

در واقع قانون حیات و مرگ همه جا شبیه یکدیگر است؛ کسی که با چند قطره باران،

زمین مرده را زنده می‌کند و شور و جنبش و حرکت در آن می‌آفریند و این کار همه سال و گاه همه روز تکرار می‌شود ، این توانایی را دارد که انسان‌ها را نیز بعد از مرگ زنده کند ، همه جا مرگ به دست او است و حیات نیز به فرمان او .

﴿ ۵۱ ﴾ وَ لَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ

و اگر ما بادی بفرستیم (دغ و سوزان) و بر اثر آن زراعت و باغ خود را زرد و پژمرده ببینند، راه کفران را پیش می‌گیرند .

کلمه « مُصْفَرًّا » از ماده « صَفَرَة » به معنی رنگ زرد است و به اعتقاد اکثر مفسران ، ضمیر « رَأَوْهُ » به گیاهان و درختان بازمی‌گردد که بر اثر وزش بادهای مضرّ ، زرد و پژمرده می‌شوند. آن‌ها افراد ضعیف و کم‌ظرفیتی هستند و آن‌چنانند که قبل از آمدن باران مایوس و بعد از نزول آن ، بسیار شادند و اگر روزی باد سمومی بوزد و زندگی آنان موقتاً گرفتار مشکلاتی گردد ، فریادشان بلند می‌شود و زبان به کفر می‌گشایند .

به عکس مؤمنان راستین که از نعمت خدا شادند و شکرگزار و در مصائب و مشکلات

صبورند و شکیباء، دگرگونی‌های زندگی مادی، کمترین خللی وارد نمی‌کند و همچون کوردلان ضعیف‌الایمان با وزش یک باد مؤمن و با وزش باد دیگر کافر نمی‌شوند. نکته جالب این‌که در این‌جا بادهای مفید و باران‌زا به صورت صیغه جمع آمده (ریاح) اما در مورد بادهای زیان‌بار، صیغه مفرد (ریح)، اشاره به این‌که اغلب بادهای مفید هستند و باد سموم، جنبه استثنایی دارد که گاه در یک‌ماه و یا یک‌سال، یک‌بار می‌وزد اما وزش‌های مفید در تمام روزها و شب‌ها در جریانند.

آخرین نکته‌ای که ذکر آن در ذیل این آیه ضروری به نظر می‌رسد، تفاوت «يَسْتَبْشِرُونَ» (خوشحال می‌شوند) که در مورد وزش‌های مفید و نافع در آیات گذشته آمده است، با جمله «لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» (بعد از آن به کفر خود ادامه می‌دهند) که در این آیه آمده، می‌باشد.

این تفاوت نشان می‌دهد که آنان آن‌همه نعمت‌های بزرگ و پی‌درپی خدا را می‌بینند و خوشحال می‌شوند، اما اگر برای یک‌بار و یک‌روز مصیبتی فرارسد، چنان داد و فریاد

می‌کشند و به سوی کفر می‌روند که گویی از آن دست‌بردار نیستند .

درست همانند کسانی که یک عمر سالم هستند و زبان به شکر باز نمی‌کنند، اما یک شب که در آتش تب می‌سوزند، آنچه کفر و ناسزا است ، می‌گویند و چنین است حال افراد بی‌دانش و ضعیف‌الایمان .

در این زمینه در ذیل آیه ۳۵ همین سوره و آیه ۹ و ۱۰ سورة هود و آیه ۱۱ سورة حج بحث‌های دیگری مطرح شده‌است که می‌توانید به آن‌ها مراجعه نمایید .

﴿۵۲﴾ فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ
تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی و نه سخنت را به گوش کران ،
هنگامی که روی می‌گردانند .

﴿۵۳﴾ وَ مَا أَنْتَ بِهَادٍ الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ
و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهیشان هدایت کنی ، تو تنها سخنت را به گوش
کسانی می‌رسانی که ایمان به آیات ما می‌آورند و در برابر حق تسلیمند .

مردگان و کران، سخن تورا نمی‌شنوند

در این دو آیه به تناسب بحثی که در آیه فوق آمده، مردم را به چهار گروه تقسیم می‌کند؛ گروه مردگان، یعنی آن‌ها که هیچ حقیقتی را درک نمی‌کنند، هرچند ظاهراً زنده‌اند. گروه ناشنویان که آمادگی برای شنیدن سخن حق را ندارند.

گروهی که از دیدن چهره حق محرومند.

و سرانجام گروه مؤمنان راستین که دل‌هایی دانا و گوش‌هایی شنوا و چشم‌هایی بینا دارند. قرآن غیر از «حیات» و «مرگ» مادی و جسمانی و همچنین «شنوایی» و «بینایی» ظاهری، نوع برتری از حیات و مرگ و دید و شنود قائل است که ریشه اصلی سعادت یا بدبختی انسان در آن است.

ارزیابی آن از این مسائل، ارزیابی مادی و فیزیکی نیست، بلکه ارزیابی معنوی و انسانی است.

شرط اول برای درک حقیقت، داشتن قلبی آماده و پذیرا و چشمی بینا و گوش‌های شنوا

است و گرنه هرگاه تمام انبیاء و اولیاء جمع شوند و همه آیات الهی را به گوش کسی که حس تشخیص و درک حقیقت را بر اثر کثرت گناه و لجاجت و عناد از دست داده ، بخوانند ، در او اثر نخواهد کرد .

و اگر در قرآن تنها اشاره به دو قسمت از حواس ظاهر ، به اضافه درک باطن شده است ، به خاطر آن است که اکثریت قریب به اتفاق معلومات انسان ، یا از طریق این دو حس (چشم و گوش) و یا وجدانیات و تحلیل عقل به دست می آید .

و جالب این که سه مرحله ای که در آیات بالا آمده ، سه مرحله مختلف از انحراف و عدم درک حقیقت می باشد که از شدید شروع شده و به خفیف پایان می یابد .

مرحله اول دلمردگی است که از آن تعبیر به « مَوْتِی » (مردگان) کرده که هیچ راهی برای امکان نفوذ در آنها نیست .

مرحله دوم ناشنوایی است ، مخصوصاً ناشنوایانی که پشت کرده و در حال فرار کردن هستند که حتی فریادهای شدیدی که به هنگام نزدیک بودن ممکن است

در آن‌ها اثر کند ، در این جا بی اثر می شود .
 البته این گروه مانند مردگان نیستند ، گاهی ممکن است با علامت و اشاره ، مطلبی را به آن‌ها حالی کرد ، ولی می دانیم بسیاری از حقایق را با ایماء و اشاره نمی توان تفهیم نمود ، مخصوصاً در آن هنگام که روی گردانند و دور شوند .
 مرحله سوم نابینایی است ، البته زندگی کردن با نابینا به مراتب آسان تر از زندگی با کران و مردگان است ، این‌ها لااقل گوش شنوا دارند و بسیاری از مفاهیم را می توان برای آن‌ها بیان کرد ، « ولی شنیدن کی بود مانند دیدن » .
 از این گذشته تنها تبیین مسائل کافی نیست ، به فرض که به نابینا گفته شود : از سمت راست یا از سمت چپ حرکت کن ، عمل کردن به این دستور ، کار آسانی نیست و گاه با مختصر اشتباه در اندازه گیری ، در پرتگاه سقوط می کند .
 در بحث مشروحی که ذیل آیات ۸۰ و ۸۱ سورة نمل در تفسیر نمونه مطرح شده ، ضمن تحلیلی درباره حقیقت حیات و مرگ در قرآن ، ایراد سستی از سوی جمعی از

وهابین مطرح شده که آن‌ها برای نفی توسل به پیامبر و امامان ، از آیات مورد بحث و مانند آن کمک می‌گیرند و می‌گویند : مردگان (حتی پیامبر) مطلقاً چیزی نمی‌فهمند . ولی در ذیل آن مطالب ثابت شده است که انسان ، مخصوصاً پیشوایان بزرگ و شهداء ، بعد از مرگ ، یک‌نوع حیات برزخی دارند و مدارک زیادی از قرآن و احادیث به آن گواهی می‌دهد و در این حیات برزخی ، درک و دیدی وسیع‌تر از حیات دنیوی دارند (برای توضیح بیشتر به جلد ۱۵ تفسیر نمونه ، ذیل آیاتی که در بالا ذکر شد ، مراجعه فرمایید) .

و در این جا این جمله را باید بیفزاییم که همهٔ مسلمانان همواره در نمازهای خود به هنگام تشهد ، پیامبر اسلام را مخاطب ساخته و باجملهٔ « اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ » بر او سلام می‌فرستند و می‌دانیم مخاطب حقیقی ، نه مجازی ، حتماً با کسی است که می‌شنود و درک می‌کند ، لذا سلام بر پیامبر به صورت خطاب از راه دور و نزدیک ، دلیل بر آن است که روح مقدسش همهٔ این سلام‌ها را می‌شنود و دلیلی ندارد که ما این خطاب‌ها را حمل بر مجاز کنیم .

﴿ ۵۴ ﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ

خدا همان کسی است که شما را آفرید ، در حالی که ضعیف بودید ، سپس بعد از این ضعیف و ناتوانی قوت بخشید و باز بعد از قوت ، ضعیف و پیری قرار داد ، او هر چه بخواهد ، می آفریند و او است عالم و قادر .
در آغاز چنان ناتوان بودید که حتی قدرت دور کردن مگسی از خود را نداشتید ، یا این که قادر نبودید آب دهان خود را نگه دارید ، این از نظر جسمانی ، و از نظر فکری به مصداق « لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا » (هیچ چیز نمی دانستید) حتی پدر و مادر مهربانی را که دائماً مراقب شما بودند ، نمی شناختید .
ولی کم کم دارای رشد و قدرت شدید ، اندامی نیرومند و فکری قوی و عقلی توانا و درکی وسیع پیدا کردید .
و با این حال نمی توانستید این قدرت را نگه دارید و درست همانند انسانی که از دامنه

کوه بلندی به فراز قله رسیده ، از طرف دیگر سرایشی را شروع کردید و باز به قعر دره ضعف و ناتوانی جسمی و روحی رسیدید .

این دگرگونی‌ها و فراز و نشیب‌ها ، بهترین دلیل برای این حقیقت است که نه آن قوت از شما بود و نه آن ضعف ، بلکه هردو از ناحیه دیگری بود و این خود نشانه آن است که چرخ وجود شما را دیگری می‌گرداند و هر چه دارید، عارضی است .

این همان است که امیرمؤمنان علی علیه السلام در گفتار نورانش به آن اشاره کرده ، می‌فرماید :

« عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَفْسُخُ الْعَزَائِمِ وَ حَلُّ الْعُقُودِ وَ نَقْضُ الْهَمَمِ : من خدا را در فسخ تصمیم‌های محکم و گشودن گره‌ها و نقض اراده‌های قوی و ناکام ماندن آن شناختم » ^(۱) ، من از این دگرگونی‌ها فهمیدم که قدرت اصلی ، دست دیگری است و ما از خود چیزی نداریم جز آن چه او به ما می‌بخشد .

۱- «نهج البلاغه» ، کلمات قصار ، شماره ۲۵۰ .

جالب توجه این که در مورد ضعف دوم که برای انسان پیش می آید، کلمه « شَعْبَة » (پیری) را نیز اضافه می کند، ولی در ضعف اول، نامی از «کودکی» نمی برد. این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشد که ضعف پیری، دردناک تر است، زیرا اولاً روبه سوی مرگ و فنا دارد، برعکس ضعف کودکی و ثانیاً توقعی که از پیران سالخورده و باتجربه دارند، هرگز از کودکان نیست، درحالی که گاه ضعف و ناتوانی آن ها یکسان است و این بسیار عبرت انگیز می باشد.

این مرحله است که قدرتمندان یاغی و سرکش را به زانو درمی آورد و به ضعف و زبونی و بیچارگی می کشاند.

﴿ ۵۵ ﴾ وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ

و روزی که قیامت برپا شود، گنهکاران سوگند یاد می کنند که جز ساعتی (در عالم برزخ) درنگ نکردند، این چنین آن ها از درک حقیقت محروم می شدند.

تعبیر به «ساعة» از روز قیامت، یا به خاطر آن است که قیامت در یک لحظة ناگهانی برپا می‌شود و یا از این جهت است که به سرعت اعمال بندگان مورد حساب قرار می‌گیرد، زیرا خداوند سریع الحساب است و می‌دانیم «ساعة» در لغت عرب به معنی جزء کمی از زمان است.

این را نیز می‌دانیم که «برزخ» برای همه یکسان نمی‌باشد، گروهی در عالم برزخ، حیات آگاهانه‌ای دارند، اما گروه دیگری همچون افرادی هستند که به خواب فرو می‌روند و گویی در قیامت از خواب خود بیدار می‌شوند و هزاران را، ساعتی می‌پندارند.^(۱) در این جا دو مطلب باقی می‌ماند، نخست این که چگونه «مجرمان» چنین سوگند خلافی را یاد می‌کنند؟

۱- درباره «برزخ» به «تفسیر نمونه»، جلد ۱۴، ذیل ۱۰۰ / مؤمنون مراجعه فرمایید.

پاسخ آن روشن است ، آنها به راستی چنین می پندارند که دوران برزخ ، دوران بسیار کوتاهی بوده است ، چراکه حالتی شبیه خواب داشته اند ، مگر اصحاب کهف که افرادی مؤمن و صالح بودند ، بعد از بیداری از خواب بسیار طولانی خود تصور نکردند که یکروز یا بخشی از یکروز در خواب بوده اند و یا یکی از پیامبران الهی که داستانش در آیه ۲۵۹ سورة بقره آمده است ، بعد از آن که از دنیا رفت و پس از یکصد سال مجدداً به حیات بازگشت ، اظهار نداشت که فاصله میان دو زندگی ، یکروز یا بخشی از یکروز بوده است . چه مانعی دارد که مجرمان باتوجه به حالت خاص برزخیشان ، چنین تصویری از روی عدم آگاهی پیدا کنند؟ لذا در آیه بعد آمده که ؛ مؤمنان آگاه به آنان می گویند : اشتباه کردید ، شما تا روز قیامت در عالم برزخ توقف نموده اید و اکنون روز رستاخیز است . از این جا مطلب دوم یعنی تفسیر جمله « كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ » روشن می شود ، چراکه « اَفْكَ » در اصل به معنی دگرگونی چهره واقعی و انصراف از حق است و این گروه به خاطر وضع خاصشان در برزخ ، از واقعیت ها به دور مانده اند و

نمی توانند مقدار توقفشان در برزخ را تشخیص دهند .

﴿۵۶﴾ وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لَكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ

کسانی که علم و ایمان به آن‌ها داده شده ، می‌گویند : شما به فرمان خدا تا روز قیامت (در عالم برزخ) درنگ کردید و اکنون روز رستاخیز است ، ولی شما نمی‌دانستید .
مقدم داشتن «علم» بر «ایمان» به خاطر آن است که «علم» ، پایه «ایمان» است .
تعبیر به «فِي كِتَابِ اللَّهِ» ممکن است اشاره به کتاب تکوینی باشد یا اشاره به کتب آسمانی و یا هر دو ، یعنی به فرمان تکوینی و تشریعی پروردگار ، مقدر بود چنان مدتی را در برزخ بمانید و سپس در روز رستاخیز محشور شوید. در این‌که منظور از «الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ» چه کسانی می‌باشند ؟ بعضی از مفسران آن را اشاره به فرشتگان الهی که هم دارای علمند و هم صاحب ایمانند ، دانسته‌اند و جمعی دیگر اشاره به مؤمنان آگاه ، و معنی دوم ظاهرتر است .
﴿۵۷﴾ فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمْ يُسْتَعْتَبُونَ

آنروز عذرخواهی ظالمان سودی ندارد و توبه آنان پذیرفته نمی‌شود.

آنروز که عذرخواهی سودی ندارد

«يُسْتَعْتَبُونَ» از ماده «عَتَب» در اصل به معنی ناراحتی درونی است و هنگامی که به باب افعال برده شود، به معنی زایل کردن این ناراحتی است، در «لسان العرب» تصریح شده که؛ معنی باب «استفعال» آن نیز همچون باب «افعال» به معنی از میان بردن ناراحتی باطنی کسی است، لذا این تعبیر در موارد «استرضاء» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن نیز به کار می‌رود و در آیه فوق به همین معنی آمده است، یعنی در قیامت آن‌ها توانایی بر توبه و جلب رضایت پروردگار ندارند.

نکته جالب این که در بعضی آیات قرآن تصریح شده که اصلاً به مجرمان اجازه عذرخواهی نمی‌دهند؛ «لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ» (۳۶ / مرسلات) اما در این جا می‌فرماید: عذرخواهی آن‌ها سودمند نیست و ظاهرش این است که عذرخواهی می‌کنند، اما اثری ندارد. البته تضادی در میان این آیات نیست، زیرا قیامت مراحل مختلفی دارد، در پاره‌ای

مراحل اصلاً اجازه عذرخواهی و حرف زدن به آنها داده نمی شود و بر دهان آنها مهر می گذارند ، تنها دست و پا و اعضاء و جوارح و زمینی که بر آن گناه کرده اند ، بازگوکننده اعمالشان هستند ، ولی در پاره ای دیگر از مراحل زیانشان گشوده شده و به عذرخواهی می پردازند ، اما چه سود ؟

یکی از اعدا آن ها این است که گناهان خود را به گردن سردمداران کفر و نفاق بیندازند ، به آنها می گویند : « لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ » اگر شما نبودید ، ایمان می آوردیم « (۳۱ / سبأ) . ولی آنها در پاسخ می گویند : « أَنْحُنُ صَدَقْنَاكُمْ عَنِ الْهَدْيِ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ : آيا ما شما را از هدايت بازداشتيم بعد از آنكه هدايت به سراغتان آمد و با چشم باز آن را ميديد ؟ » (۳۲ / سبأ) . و گاه در مقام عذرخواهی سعی می کنند انحراف خود را به گردن شیطان بیندازند و او را بر وسوسه هایش ملامت کنند ، ولی ابلیس به آنها پاسخ می گوید : « فَلَا تَلُمُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ : امروز مرا سرزنش نکنید ، خود را سرزنش کنید » (۲۲ / ابراهیم) من شما را اجبار بر کاری نکردم تنها دعوت دوستانه ای کردم ، شما هم پذیرفتید .



وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ

ما برای مردم در این قرآن از هرگونه مثال و مطلبی بیان کردیم و اگر آیه‌ای برای آنها بیاوری ، کافران می‌گویند : شما اهل باطل هستید (و این‌ها سحر و جادو است) .
این آیه در واقع اشاره‌ای است به کل مطالبی که در این سوره بیان شد .
در حقیقت قرآن به‌طور کلی و سوره روم که اکنون در پایان آن هستیم ، بالخصوص مجموعه‌ای است از مسائل بیدارکننده برای هر قشر و گروه و برای هر طرز فکر و عقیده .
مجموعه‌ای است از درس‌های عبرت ، مسائل اخلاقی ، برنامه‌های عملی و امور اعتقادی ، به‌گونه‌ای که از تمام طرق ممکن برای نفوذ در فکر انسان‌ها و دعوتشان به راه سعادت ، استفاده شده است . ولی با این حال گروهی هستند که هیچ‌یک از این امور در قلوب تاریک و سیاهشان اثری نمی‌گذارد .
تعبیر به « مُبْطِلُونَ » تعبیر جامعی است که همه برچسب‌ها و نسبت‌های ناروای مشرکان

را دربرمی گیرد؛ نسبت دروغ، سحر، جنون، افسانه‌های خرافی و اساطیر، که هرکدام چهره‌ای از چهره‌های باطل می‌باشد، در آن جمع است، آری آن‌ها همواره پیامبران الهی را به یکی از این امور باطل متهم می‌ساختند، تا چندروزی مردم پاکدل را به وسیله آن اغفال کنند. مخاطب در «اَنْتُمْ» (شما) ممکن است پیامبر و مؤمنان راستین باشند و ممکن است همه طرفداران حق و تمام انبیاء و پیشوایان الهی، چراکه این دسته از کفار لجوج با کل طرفداران این مکتب مخالف بودند.

﴿۵۹﴾ كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِ الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ

این گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند، مهر می‌نهد.

«يَطْبَعُ» از ماده «طَبَعَ» به معنی مهر نهادن است و اشاره به کاری است که در سابق و امروز معمول بوده و هست که گاهی برای این که چیزی دست نخورده بماند و در آن مطلقاً دخل و تصرفی نشود، در آن را محکم می‌بندند و روی قفل یا گرهی که به آن زده‌اند، ماده خمیرمانندی گذارده و روی آن مهر می‌زنند، بدیهی است گشودن در آن جز با شکستن مهر

ممکن نیست و این کاری است که به زودی افشا می شود .

قرآن این تعبیر گویا را به عنوان کنایه از دلهای نفوذناپذیر و کسانی که وجدان و آگاهی و عقل سالم را به کلی از دست داده‌اند و امیدی به هدایتشان نیست ، به کار می برد .

قابل توجه این که در آیات گذشته ، علم ، پایه ایمان شناخته شده

و در این آیه جهل ، پایه کفر و عدم تسلیم در برابر حق .

﴿۶۰﴾ **فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ**

اکنون که چنین است ، صبر پیشه کن که وعده خدا حق است و هرگز کسانی که ایمان

ندارند ، نباید تو را خشمگین سازند (و از جا تکان دهند) .

آیه مورد بحث که آخرین آیه سوره روم است ، دو دستور مهم و یک بشارت بزرگ به

پیامبر گرامی اسلام می دهد تا او را در این مبارزه پی گیر و مستمر در برابر این

لجوجان جاهل و بی خردان سرسخت ، به استقامت دعوت می کند. نخست می گوید :

«فَاصْبِرْ» که شکیبایی و صبر و استقامت ، کلید اصلی پیروزی است. و برای این که پیامبر را

در این راه دلگرم تر کند، اضافه می کند: «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ». او به تو و مؤمنان وعده پیروزی، خلافت در ارض، غلبه اسلام بر کفر، نور بر ظلمت، و علم بر جهل داده و به این وعده جامه عمل می پوشاند. کلمه «وَعْد» در این جا اشاره به وعده های مکرری است که در قرآن مجید در مورد پیروزی مؤمنان داده شده است، از جمله در آیه ۴۷ همین سوره می خوانیم: «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ: همواره یاری مؤمنان، حقی بر ما بوده و هست» و در آیه ۵۱ سوره غافر آمده است: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ: ما رسولان خود و مؤمنان را در زندگی این دنیا و در روز قیامت که گواهان به پا می خیزند، یاری می کنیم» و در آیه ۵۶ سوره مائده نیز آمده است: «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ: همانا حزب خدا پیروز است». دومین دستور، دستور به تسلط بر اعصاب و حفظ متانت و آرامش و به اصطلاح از جا در نرفتن در این مبارزه سخت و پی گیر است، می فرماید: «وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوَفُّونَ». وظیفه تو بردباری و تحمل و حوصله هرچه بیشتر و حفظ متانتی که شایسته یک رهبر در برابر این گونه افراد سخت است، می باشد.

« لَا يَسْتَحْفَظُكَ » از ماده « حَفَّت » به معنی سبکی است ، یعنی آن چنان سنگین و پابرجا باش که این افراد نتوانند تو را سبک بشمرند و از جا تکان دهند ، در مسیرت استوار و محکم بایست ، چراکه آنها یقین ندارند و تو کانون یقین و ایمانی .

این سوره با وعده پیروزی مؤمنان بر دشمنان آغاز شد و با وعده پیروزی نیز پایان می گیرد ، ولی شرط اصلی آن در صبر و استقامت شمرده شده است .

پروردگارا! آن چنان صبر و استقامتی به ما مرحمت کن که طوفانهای مشکلات و حوادث سخت ، هرگز ما را از جا تکان ندهد .

خداوندا! به ذات پاکت پناه می بریم، از این که در زمره کسانی باشیم که موعظه ها و اندرزها و عبرت ها و اندازها در دلهایشان اثر نمی گذارد .

بارالها! دشمنان متشکل و متحدند و با انواع سلاح های شیطانی مسلح ، ما پیروزی بر دشمنان برونی و شیطان درونی را از تو می طلبیم .

پایان سوره روم

سورة لقمان

فضیلت تلاوت سورة « لقمان »

پیرامون فضیلت تلاوت این سوره ، در روایتی از پیامبر گرامی اسلام می خوانیم :
« کسی که سورة " لقمان " را بخواند ، لقمان در قیامت دوست و رفیق او است و به عدد کسانی که کار نیک یا بد انجام داده اند (به حکم امر به معروف و نهی از منکر در برابر آنها) ده حسنه به او داده می شود » . (۱)
که این همه فضیلت و ثواب و افتخار برای خواندن یک سورة قرآن به خاطر آن است که تلاوت مقدمه ای است برای اندیشه و فکر و آن نیز مقدمه ای است برای عمل و تنها با لقلقه لسان نباید این همه فضیلت را انتظار داشت .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بنام خداوند بخشنده بخشایگر

الم ﴿۱﴾

الم ﴿۲﴾

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ
 این آیات کتاب حکیم است (آیاتی پر محتوا و استوار).

این سوره ، با ذکر عظمت و اهمیت قرآن آغاز می شود و بیان حروف مقطعه در ابتدای آن نیز اشاره لطیفی به همین حقیقت است، که این آیات که از حروف ساده الفبا ترکیب یافته ، چنان محتوایی بزرگ و عالی دارد که سرنوشت انسان ها را به کلی دگرگون می سازد . « تِلْكَ » در لسان عرب برای اشاره به دور است ، این تعبیر مخصوصاً کنایه از عظمت و اهمیت این آیات است گویی در اوج آسمان ها و در نقطه دوردستی قرار گرفته . توصیف « كِتَاب » به « حَکِیم » یا به خاطر استحکام محتوای آن است ، چرا که هرگز باطل

به آن راه نمی‌یابد و هرگونه خرافه را از خود دور می‌سازد جز حق نمی‌گوید و جز به راه حق دعوت نمی‌کند، درست در مقابل «لَهُوَ الْحَدِيثُ» (سخنان یهوده) که در آیات بعد می‌آید قرار دارد. و یا به معنی آن است که این قرآن همچون دانشمند حکیمی است که در عین خاموشی با هزار زبان سخن می‌گوید، تعلیم می‌دهد، اندرز می‌گوید، تشویق می‌کند، انذار می‌نماید، داستان‌های عبرت‌انگیز بیان می‌کند و خلاصه به تمام معنی دارای حکمت است و این سرآغاز تناسب مستقیمی دارد با سخنان «لقمان حکیم» که در این سوره از آن بحث به میان آمده است. البته هیچ مانعی ندارد که هر دو معنی «حکمت» در آیه فوق منظور باشد.

هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ ﴿٣﴾

مایه هدایت و رحمت برای نیکوکاران است.

«هدایت» در حقیقت مقدمه‌ای است برای «رحمت پروردگار»، چراکه انسان نخست در پرتو نور قرآن حقیقت را پیدا می‌کند و به آن معتقد می‌شود و در عمل خود آن را به کار می‌بندد و در آغاز سوره نمل، مایه هدایت و بشارت «مؤمنین» (هدی و بشری للمؤمنین).

و در آغاز سوره بقره، مایه هدایت «متقین» «هدی للمتقین».

این تفاوت تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که بدون تقوا و پرهیزگاری روح تسلیم و پذیرش حقایق در انسان زنده نمی‌شود و طبعاً هدایتی در کار نخواهد بود.

و از این مرحله پذیرش حق که بگذریم، مرحله ایمان فرامی‌رسد که علاوه بر هدایت، بشارت به نعمت‌های الهی نیز وجود خواهد داشت.

و اگر از مرحله تقوی و ایمان فراتر رویم و به مرحله عمل صالح برسیم رحمت خدا نیز در آنجا افزوده می‌شود.

بنابراین سه آیه فوق، سه مرحله پی‌درپی از مراحل تکامل بندگان خدا را بازگو می‌کند: مرحله پذیرش حق، مرحله ایمان و مرحله عمل و قرآن در این سه مرحله به ترتیب مایه «هدایت» و «رحمت» است.

﴿۴﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ

همان‌ها که نماز را برپا می‌دارند، زکات را ادا می‌کنند و به آخرت یقین دارند.

ویژگی های سه گانه نیکوکاران

این آیه محسنین را با سه وصف ، توصیف کرده ، می گوید: «آنها کسانی هستند که نماز را برپا می دارند ، زکات را ادا می کنند و به آخرت یقین دارند».

پیوند آنها با خالق از طریق نماز و با خلق خدا از طریق زکات ، قطعی است و یقین آنها به دادگاه قیامت انگیزه نیرومندی است برای پرهیز از گناه و برای انجام وظایف .

﴿ ۵ ﴾ **أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**

آنها بر طریق هدایت پروردگارشان هستند و آنهاست رستگاران .

جمله « **أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ** » از یک سو نشان می دهد که هدایت آنها از طرف پروردگارشان تضمین شده است و از سوی دیگر تعبیر « **عَلَىٰ** » ، دلیل بر این است که گویی هدایت برای آنها یک مرکب راهوار است و آنها بر این مرکب سوار و مسلطند .

و از این جا تفاوت این « هدایت » با هدایتی که در آغاز سوره آمده روشن می شود ، چرا که هدایت نخستین همان آمادگی پذیرش حق است و در این هدایت برنامه وصول به مقصد می باشد.



وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ
يَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ

بعضی از مردم سخنان باطل و بیهوده خریداری می‌کنند تا مردم را از روی
جهل و نادانی گمراه سازند و آیات الهی را به استهزاء و سخریه گیرند،
برای آنها عذاب خوارکننده است.

«لَهْوَ الْحَدِيثِ» مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هرگونه سخنان یا آهنگ‌های
سرگرم‌کننده و غفلت را که انسان را به بیهودگی یا گمراهی می‌کشاند دربرمی‌گیرد، خواه از
قبیل «غنا» و الحان و آهنگ‌های شهوات‌انگیز و هوس آلود باشد و خواه بیهودگی و فساد.
اما توصیف عذاب به «مُهِينٌ» (خوارکننده و اهانت‌بار) به خاطر آن است که جریمه باید
همانند جرم باشد، آنها نسبت به آیات الهی توهین کردند، خداوند هم برای آنها مجازاتی تعیین
کرده که علاوه بر دردناک بودن توهین‌آور نیز می‌باشد.



وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَّى مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ

فِي أُنْفُسِهِمْ وَقُرْأَ فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

هنگامی که آیات ما بر او خوانده می شود مستکبرانه روی برمی گرداند ، گویی آن را نشنیده ، گویی اصلاً گوش هایش سنگین است او را به عذاب دردناک بشارت ده .
 تعبیر به « وَلِي مُسْتَكْبِرًا » اشاره به این است که روی گرداندن او تنها به خاطر مزاحمت با منافع دنیوی و هوس هایش نیست ، بلکه از این هم فراتر می رود و انگیزه استکبار و تکبر در برابر خدا و آیات خدا که بزرگ ترین گناه است در عمل او نیز وجود دارد .
 جالب این که نخست می گوید : « آن چنان بی اعتنایی به آیات الهی می کند که گویی اصلاً آن را نشنیده و کاملاً بی اعتنا از کنار آن می گذرد » سپس اضافه می کند : « نه تنها این آیات را نمی شنود ، گویی اصلاً کر است و هیچ سخنی را نمی شنود » .
 جزای چنین افراد نیز متناسب اعمالشان است همان گونه که عمل شان برای اهل حق دردآور بود ، خداوند مجازاتشان را نیز دردناک قرار داده و به عذاب الیمشان گرفتار می سازد .
 توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر به « بَشِّرْ » (بشارت ده) در مورد عذاب دردناک

الهی متناسب با کار مستکبرانی است که آیات الهی را به باد سخریه می‌گرفتند و بوجهل صفتانی که «زَقُومِ جَهَنَّمَ» را با کره و خرما تفسیر می‌کردند .

﴿۸﴾ **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ**

(ولی) کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند باغ‌های پر نعمت بهشت از آن آن‌ها است .

آری این گروه را در جهان برعکس مستکبران بی‌ایمان و گمراه کنندگان کوردل که نه آثار خدا را در جهان می‌بینند و نه سخنان فرستادگان خدا را به گوش جان می‌شنوند ، به حکم عقل و خرد بیدار و چشم بینا و گوش شنوا که خدا نصیبشان کرده هم به آیات الهی ایمان می‌آورند و هم در اعمال صالح انجام می‌دهند و چه جالب است که آنها «عَذَابِ الْإِيمِ» داشتند و این‌ها «جَنَّاتِ نَعِيمِ» دارند .

«نَعِيمِ» که از ماده «نعمت» است ، معنی گسترده‌ای دارد که همه انواع نعمت‌های مادی و معنوی را شامل می‌شود ، حتی نعمت‌هایی که برای ما محبوسان زندان تن در این دنیا

قابل درک نیست «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «نَعِيمٌ» به معنی نعمت بسیار است. (النَّعِيمُ النَّعْمَةُ الْكَثِيرَةُ).

﴿٩﴾ خَالِدِينَ فِيهَا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
جاودانه در آن خواهند ماند، این وعده مسلم الهی است، و اوست عزیز و حکیم (شکست ناپذیر و دانا).

این باغ‌های پر نعمت بهشتی، برای آن‌ها جاودانه است و خداوند نه وعده دروغین می‌دهد و نه از وفای به وعده‌های خود عاجز است، چرا که او عزیز و قدرتمند و حکیم و آگاه است.

این نکته قابل دقت است که در مورد مستکبران «عَذَابٌ» به صورت مفرد ذکر شده و در مورد مؤمنان صالح‌العمل، «جَنَّاتٌ» به صورت جمع، چرا که رحمت خدا همواره بر غضبش پیشی گرفته. تأکید بر خلود و وعده حق الهی نیز بیانگرفزونی رحمت بر غضب است. ﴿١٠﴾ خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ

بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ
 آسمان‌ها را بدون ستونی که قابل رؤیت باشد آفرید و در زمین کوه‌هایی افکند تا شما
 را به لرزه دریاورد و از هرگونه جنبنده روی آن منتشر ساخت و از آسمان آبی نازل
 کردیم و به وسیله آن در روی زمین انواع گوناگونی از جفت‌های گیاهان پرارزش رویاندیم.
 «عَمَدٍ» جمع «عَمُود» به معنی ستون است و مقید ساختن آن به «تَرَوْنَهَا»، دلیل بر این
 است که آسمان ستون‌های مری ندارد، مفهوم این سخن آن است که ستون‌هایی دارد اما غیر
 قابل رؤیت است، این تعبیر اشاره لطیفی است به قانون جاذبه و دافعه که
 همچون ستونی بسیار نیرومند اما نامریی کرات آسمانی را در جای خود نگه داشته.
 «تَمِيدُ» از ماده مَیَد (بر وزن صَیَد) به معنی تزلزل و اضطراب اشیاء عظیم است.
 در حدیثی که «حسین بن خالد» از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده به این
 معنی تصریح شده است، فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ، أَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا؟ قُلْتُ
 بَلَى، فَقَالَ: ثُمَّ عَمَدٌ وَلَكِنْ لَا تَرَوْنَهَا: مژه است خدا، آیا خداوند نمی‌فرماید بدون ستونی که آن را

مشاهده کنید راوی می گوید عرض کردم: آری فرمود: پس ستون‌هایی هست ولی شما آنرا نمی بینید»^(۱).
به هر حال جمله فوق یکی از معجزات علمی قرآن مجید است که شرح بیشتر آن را
ذیل آیه ۲ سوره رعد (جلد ۱۰ صفحه ۱۱۰) آوردیم.

سپس درباره فلسفه «آفرینش کوه‌ها» می گوید: **وَالْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ**.
این آیه که نظایر فراوانی در قرآن دارد نشان می دهد که کوه‌ها وسیله ثبات زمین هستند ،
امروز از نظر علمی نیز این حقیقت ثابت شده که کوه‌ها از جهات متعددی مایه ثبات زمین هستند .
✎ - از این نظر که ریشه‌های آن‌ها به هم پیوسته و همچون زره محکمی ، کره زمین را
در برابر فشارهایی که از حرارت درونی ناشی می شود حفظ می کند و اگر آن‌ها نبودند
زلزله‌های ویرانگر آنقدر زیاد بود که شاید مجالی به انسان برای زندگی نمی داد .

۱- «تفسیر برهان» ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۸ .

✎ - و از این نظر که این قشر محکم در برابر فشار جاذبه ماه و خورشید مقاومت می‌کند که اگر کوه‌ها نبود ، جزر و مد عظیمی در پوسته خاکی زمین به وجود می‌آمد که بی‌شبهت به جزر و مد دریاها نبودند و زندگی را بر انسان ناممکن می‌ساخت .

✎ - و از این نظر که فشار طوفان‌ها را در هم می‌شکند و تماس هوای مجاور زمین را به هنگام حرکت وضعی زمین به حداقل می‌رساند و اگر آن‌ها نبودند صفحه زمین همچون کوبیرهای خشک در تمام طول شب و روز صحنه طوفان‌های مرگبار و بادهای کوبنده بود .^(۱)

حال که نعمت آرامش آسمان به وسیله ستون نامرئیش و آرامش زمین به وسیله کوه‌ها تأمین شد نوبت به آفرینش موجودات زنده و آرامش آنها می‌رسد که در محیطی آرام بتوانند قدم به عرصه حیات بگذارند. تعبیر به « مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ » ، اشاره به تنوع حیات و زندگی در

۱- توضیح بیشتر درباره فواید کوه‌ها را در «تفسیر نمونه» ، جلد ۱۰ ، صفحه ۱۱۳ به بعد مطالعه فرمایید .

چهره‌های مختلف است از جنبندگانی که با چشم عادی دیده نمی‌شوند و سرتاسر محیط ما را پر کرده‌اند گرفته ، تا جنبندگان غول پیکری که عظمت آن‌ها انسان را در وحشت فرو می‌برد . همچنین جنبندگان به رنگ‌های مختلف و چهره‌های کاملاً متفاوت ، آبزیان و هوا زیان ، پرندگان و خزندگان ، حشرات گوناگون و مانند آن‌ها که هر کدام برای خود عالمی دارند و مسأله حیات را در صدها هزار آینه منعکس می‌سازند .

اما پیدا است که این جنبندگان نیاز به آب و غذا دارند ، لذا در جمله‌های بعد به این دو موضوع اشاره کرده می‌گوید : «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» . به این ترتیب اساس زندگی همه جنبندگان ، مخصوصاً انسان را که آب و گیاه تشکیل می‌دهد بیان می‌کند ، سفره‌ای است گسترده با غذاهای متنوع در سرتاسر روی زمین که هریک از آنها از نظر آفرینش ، دلیلی است بر عظمت و قدرت پروردگار .

این آیه بار دیگر به «زوجیت در جهان گیاهان» اشاره می‌کند که آن نیز از معجزات علمی قرآن است ، چرا که در آن زمان ، زوجیت (وجود جنس نر و ماده) در جهان گیاهان

به طور گسترده ثابت نشده بود و قرآن از آن پرده برداشت (شرح بیشتر پیرامون این مسأله را می‌توانید در جلد ۱۵ تفسیر نمونه ذیل آیه ۷ سورة شعراء مطالعه فرمایید).

ضمناً توصیف زوج‌های گیاهان به «کَرِیم» اشاره به انواع مواهبی است که در آن‌ها وجود دارد.

﴿۱۱﴾ هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ

این آفرینش خداست، اما به من نشان دهید معبودانی که غیر او هستند چه چیز را آفریده‌اند؟ ولی ظالمان در گمراهی آشکارند.

مسلمانان‌ها نمی‌توانستند ادعا کنند هیچ‌یک از مخلوقات این جهان مخلوق بت‌ها هستند، بنابراین آن‌ها به توحید خالقیت معترف بودند، با این حال چگونه می‌توانستند شرک در عبادت را توجیه کنند، چرا که توحید خالقیت دلیل بر توحید ربوبیت و یگانگی مدبر عالم و آن‌هم دلیل بر توحید عبودیت است. می‌دانیم «ظَلَمَ» معنی گسترده‌ای دارد که شامل قرار دادن هر چیز در غیر محل خودش می‌شود و از آنجا که مشرکان عبادت و گاه تدبیر جهان را در اختیار بت‌ها می‌گذاشتند مرتکب بزرگ‌ترین ظلم و ضلالت بودند.

ضمناً تعبیر فوق‌اشاره لطیفی است به ارتباط ظلم و ضلال زیرا هنگامی که انسان موقعیت موجودات عینی را در جهان نشناسد ، یا بشناسد و رعایت نکند و هرچیز را در جهان خویش نبیند ، مسلماً این ظلم سبب ضلالت و گمراهی او خواهد شد .

﴿۱۲﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ

ما به لقمان حکمت دادیم (و به او گفتیم) شکر خدا را به‌جای آور ، هرکس شکرگزاری کند به سودخویش شکر کرده و آن‌کس که کفران کند (زیانی به خدا نمی‌رساند) چرا که خداوند بی‌نیاز و ستوده است .

لقمان که بود ؟

نام لقمان در دو آیه از قرآن در همین سوره آمده است ، در قرآن دلیل صریحی بر اینکه او پیامبر بوده است یا تنها یک فرد حکیم وجود ندارد ، ولی لحن قرآن در مورد لقمان ، نشان می‌دهد که او پیامبر نبود ، زیرا در مورد پیامبران سخن از رسالت و دعوت به سوی

توحید و مبارزه با شرک و انحراف محیط و عدم مطالبه اجر و پاداش و نیز بشارت و انداز در برابر امت‌ها معمولاً دیده می‌شود، در حالی که در مورد لقمان هیچ یک از این مسایل ذکر نشده و تنها اندرزهای او که به صورت خصوصی که با فرزندش بیان شده هر چند محتوای آن جنبه عمومی دارد، آمده است و این گواه بر این است که او تنها یک مرد حکیم بوده است. در حدیثی که از پیامبر گرامی اسلام نیز نقل شده چنین می‌خوانیم:

«به حق می‌گویم که لقمان پیامبر نبود ولی بنده‌ای بود که بسیار فکر می‌کرد، ایمان و یقینش عالی بود، خدا را دوست می‌داشت و خدا نیز او را دوست داشت و نعمت حکمت بر او ارزانی فرمود ...».

در بعضی از تواریخ آمده است که لقمان غلامی سیاه از مردم سودان مصر بود و با وجود چهره نازیبا، دلی روشن و روحی مصفا داشت، او از همان آغاز به راستی سخن می‌گفت و امانت را به خیانت نمی‌آلود و در اموری که مربوط به او نبود دخالت نمی‌کرد.^(۱)

۱- «قصص قرآن»، شرح حالات لقمان.

در بعضی از روایات آمده است که شخصی به لقمان گفت : « مگر تو با ما شبانی نمی‌کردی ؟ در پاسخ گفت : آری چنین است. سؤال کننده پرسید : « پس از کجا این همه علم و حکمت نصیب تو شد ؟ » در پاسخ گفت : « قَدَرُ اللَّهِ وَ آدَاءُ الْأَمَانَةِ وَ صِدْقُ الْحَدِيثِ وَ الصَّمْتُ عَمَّا لَا يَغْنِیْنِیْ : این به خواست خدا بود و اداء امانت و راستگویی و سکوت در برابر آنچه به من مربوط نبود » .^(۱)

در ذیل روایتی که در بالا از پیامبر گرامی اسلام نقل کردیم نیز چنین آمده است : « روزی لقمان در وسط روز برای استراحت خوابیده بود ، ناگهان ندایی شنید که ای لقمان آیا می‌خواهی خداوند تو را خلیفه در زمین قرار دهد که در میان مردم به حق قضاوت کنی ؟ لقمان در پاسخ آن ندا گفت : اگر پروردگارم مرا مخیرکند ، راه عافیت را می‌پذیرم و تن به این آزمون بزرگ نمی‌دهم ولی اگر فرمان دهد فرمانش را به جان پذیرا می‌شوم ، زیرا

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیات مورد بحث .

می‌دانم اگر چنین مسؤولیتی بر دوش من بگذارد حتماً مرا کمک می‌کند و از لغزش‌ها ننگه می‌دارد. فرشتگان در حالی که آن‌ها را نمی‌دید گفتند: ای لقمان برای چه؟ گفت: برای این‌که داوری در میان مردم سخت‌ترین منزلگاه‌ها و مهم‌ترین مراحل است و امواج ظلم و ستم از هر سو متوجه آن است، اگر خدا انسان را حفظ کند شایسته نجات است و اگر راه خطا برود از راه بهشت منحرف شده است کسی که در دنیا سربزیر و در آخرت سربلند باشد بهتر از کسی است که در دنیا سربلند و در آخرت سربه‌زیر باشد و کسی که دنیا را بر آخرت برگزیند به دنیا نخواهد رسید و آخرت را نیز از دست خواهد داد. فرشتگان از منطق جالب لقمان در شگفتی فرو رفتند، لقمان این سخن را گفت و به خواب فرو رفت و خداوند نور حکمت در دل او افکند، هنگامی که بیدار شد زبان به حکمت گشود ... (۱)

﴿۱۳﴾ وَ إِذْ قَالَ لُقْمَنُ لِابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ

به خاطر بیاور هنگامی را که لقمان به فرزندش گفت - در حالی که او را موعظه می کرد -
پسرم! چیزی را شریک خدا قرار مده که شرک ظلم عظیمی است .

حکمت لقمان ایجاب می کند که قبل از هر چیز به سراغ اساسی ترین مسأله عقیدتی برود و آن مسأله « توحید » است ، توحید در تمام زمینه ها و ابعاد ، زیرا هر حرکت تخریبی و ضدّ الهی از شرک سرچشمه می گیرد ، از دنیاپرستی ، مقام پرستی هواپرستی و مانند آن که هر کدام شاخه ای از شرک محسوب می شود . همان گونه که اساس تمام حرکت های صحیح و سازنده ، توحید است ، تنها دل به خدا بستن و سر بر فرمان او نهادن و از غیر او بریدن و همه بت ها را در آستان کبریا بی او هم درهم شکستن . قابل توجه این که لقمان حکیم ، دلیل بر نفی شرک را این ذکر می کند که شرک ظلم عظیم است ، آن هم با تعبیری که از چند جهت ، تأکید در بردارد .^(۱)

۱- « اِنَّ » و « لام » و « جمله اسمیه بودن » هر کدام یکی از اسباب تأکید است .

و چه ظلمی از این بالاتر که هم در مورد خدا انجام گرفته که موجود بی‌ارزشی را همتای او قرار دهند و هم دربارهٔ خلق خدا که آن‌ها را به گمراهی بکشانند و با اعمال جنایت‌بار خود آن‌ها را مورد ستم قرار دهند و هم دربارهٔ خویشان که از اوج عزت عبودیت پروردگار به قعر درهٔ ذلت پرستش غیر او ساقط کنند .

﴿۱۴﴾ وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ

و ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم ، مادرش او را با زحمت روی زحمت حمل کرد ، (و به هنگام بارداری هر روز رنج و ناراحتی تازه‌ای را متحمل می‌شد) و دوران شیرخوارگی او در دو سال پایان می‌یابد (آری به او توصیه کردم) که شکر برای من و برای پدر و مادرت بجا آور که بازگشت همه شما به سوی من است . این مسأله از نظر علمی ثابت شده و تجربه نیز نشان داده که مادران در دوران بارداری گرفتار وهن و سستی می‌شوند ، چرا که شیره جان و مغز استخوانشان را به پرورش جنین

خود اختصاص می‌دهند و از تمام مواد حیاتی وجود خود به‌ترینش را تقدیم او می‌دارند .
 به همین دلیل ، مادران در دوران بارداری گرفتار کمبود انواع ویتامین‌ها می‌شوند که اگر جبران نگردد ناراحتی‌هایی برای آن‌ها به وجود می‌آورد ، حتی این مطلب در دوران رضاع و شیر دادن نیز ادامه می‌یابد ، چراکه « شیر » شیره جان مادر است .
 به دنبال آن می‌افزاید : همانگونه که در جای دیگر قرآن نیز اشاره شده است « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ : مادران فرزندانشان را دو سال تمام شیر می‌دهند » (۲۳۳ / بقره).
 البته منظور دوران کامل شیرخوارگی است هرچند ممکن است گاهی کمتر از آن انجام شود .
 به هر حال مادر در این ۳۳ ماه (دوران حمل و دوران شیرخوارگی) بزرگترین فداکاری را هم از نظر روحی و عاطفی و هم از نظر جسمی و هم از جهت خدمات در مورد فرزندش انجام می‌دهد. جالب این‌که در آغاز توصیه درباره هر دو می‌کند ولی به هنگام بیان زحمات و خدمات تکیه روی زحمات مادر می‌نماید تا انسان را متوجه ایثارگری‌ها و حق عظیم او می‌سازد .
 سپس می‌گوید : « اِنْ اَشْكُرْ لِيْ وَ لِوَالِدَيْكَ » .

شکر مرا به جا آور که خالق و منعم اصلی توام و چنین پدر و مادر مهربانی به تو داده‌ام و هم شکر پدر و مادرت را که واسطه این فیض و عهده‌دار انتقال نعمت‌های من به تو می‌باشند . و چقدر جالب و پرمعنی است که شکر پدر و مادر درست در کنار شکر خدا قرار گرفته . و در پایان آیه بالحنی که خالی از تهدید و عتاب نیست می‌فرماید : «إِلَى الْمَصِیْبِ» . آری اگر در اینجا کوتاهی کنید در آنجا تمام این حقوق و زحمات و خدمات مورد بررسی قرار می‌گیرد و موبه‌مو حساب می‌شود ، باید از عهده حساب الهی در مورد شکر نعمت‌هایش و هم چنین در مورد شکر وجود پدر و مادر و عواطف پاک و بی‌آلایش آن‌ها برآیید . بعضی از مفسران در اینجا به نکته‌ای توجه کرده‌اند که در قرآن مجید تأکید بر رعایت حقوق پدر و مادر کراراً آمده است ، اما سفارش نسبت به فرزندان کمتر دیده می‌شود (جز در مورد نهی از کشتن فرزندان که یک عادت شوم و زشت استثنایی در عصر جاهلیت بوده است) . این به خاطر آن است که پدر و مادر به حکم عواطف نیرومندشان کمتر ممکن است فرزندان را به دست فراموشی بسپارند ، در حالی که زیاد دیده شده است که فرزندان ، پدر و

مادر را مخصوصاً به هنگام پیری و از کارافتادگی فراموش می‌کنند و این دردناک‌ترین حالت برای آن‌ها و بدترین ناشکری برای فرزندان محسوب می‌شود. (۱)

﴿۱۵﴾ **وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا
وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ
فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**

و هرگاه آن‌ها تلاش کنند که موجودی را شریک من قرار دهی که از آن آگاهی نداری (بلکه می‌دانی باطل است) از آن‌ها اطاعت مکن، ولی با آن‌ها در دنیا به طرز شایسته‌ای رفتار کن و پیروی از راه کسانی بنما که به سوی من آمده‌اند، سپس بازگشت همه شما به سوی من است و من شمارا از آنچه عمل می‌کردید آگاه می‌کنم.

هرگز نباید رابطه خویشاوندی انسان و پدر و مادرش ، مقدم بر رابطه او با خدا باشد و هرگز نباید عواطف خویشاوندی حاکم بر اعتقاد مکتبی او گردد .

تعبیر به « جَاهِذَاكَ » اشاره به این است که پدر و مادر گاه به گمان این که سعادت فرزند را می‌خواهند ، تلاش و کوشش می‌کنند که او را به عقیده انحرافی خود بکشانند .

وظیفه فرزندان این است که هرگز در برابر این فشارها تسلیم نشوند و استقلال فکری خود را حفظ کرده ، عقیده توحید را با هیچ چیز معاوضه نکنند .

ضمناً جمله « مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ » : چیزی که به آن علم و آگاهی نداری « اشاره به این است که اگر فرضاً دلایل بطلان شرک را نادیده بگیریم ، حداقل دلیلی بر اثبات آن نیست و هیچ شخص بهانه‌جویی نیز نمی‌تواند دلیلی بر اثبات شرک اقامه کند .

باز از آنجا که ممکن است ، این فرمان ، این توهم را به وجود آورد که در برابر پدر و مادر مشرک ، باید شدت عمل و بی‌حرمتی به خرج داد ، بلافاصله اضافه می‌کند که عدم

اطاعت آنها در مسأله کفر و شرک ، دلیل بر قطع رابطه مطلق با آنها نیست بلکه در عین حال «با آنها در دنیا به طرز شایسته ای رفتار کن» «وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا». از نظر دنیا و زندگی مادی با آنها مهر و محبت و ملاطفت کن و از نظر اعتقاد و برنامه های مذهبی، تسلیم افکار و پیشنهادهای آنها نباش ، این درست نقطه اصلی اعتدال است که حقوق خدا و پدر و مادر ، در آن جمع است .

﴿١٦﴾ يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَحْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ

پسرم ! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (عمل نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا در گوشه ای از آسمان ها و زمین قرار گیرد خداوند آنرا (در قیامت برای حساب) می آورد، خداوند دقیق و آگاه است .

«خَرْدَل» گیاهی است که دارای دانه های سیاه بسیار کوچکی است که در کوچکی و حقارت ضرب المثل می باشد .

اشاره به این که اعمال نیک و بد هر قدر کوچک و کم ارزش و هر قدر مخفی و پنهان باشد ، همانند خردلی که در درون سنگی در اعماق زمین ، یا در گوشه ای از آسمان ها مخفی باشد ، خداوند لطیف و خبیر که از تمام موجودات کوچک و بزرگ و صغیر و کبیر در سراسر عالم هستی آگاه است آن را برای حساب و پاداش و کیفر حاضر می کند و چیزی در این دستگاه گم نمی شود .

توجه به این آگاهی پروردگار از اعمال انسان و محفوظ ماندن همه نیکی ها و بدی ها در کتاب علم پروردگار و نابود نشدن چیزی در این عالم محرک قوی به سوی خیرات و بازدارنده از شرور و بدی ها است .

﴿۱۷﴾ **يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ**

پسرم ! نماز را برپادار و امر به معروف و نهی از منکر کن ، و در برابر مصایبی که به تو می رسد با استقامت و شکیا باش که این از کارهای مهم و اساسی است .

نماز مهمترین پیوند تو با خالق است ، نماز قلب تو را بیدار و روح تو را با مصفی و زندگی تو را روشن می سازد .

آثار گناه را از جانت می شوید ، نور ایمان را در سرای قلبت پرتو افکن می دارد و تو را از فحشاء و منکرات باز می دارد .

بعد از برنامه نماز به مهم ترین دستور اجتماعی یعنی « امر به معروف و نهی از منکر » پرداخته می گوید : « وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ »

و بعد از این سه دستور مهم عملی به مسأله صبر و استقامت که در برابر ایمان همچون سر نسبت به تن است ، پرداخته می گوید : « وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ »

مسلم است که در همه کارهای اجتماعی مخصوصاً در برنامه امر به معروف و نهی از منکر ، مشکلات فراوانی وجود دارد و سودپرستان سلطه جو ، گنه کاران آلوده و خودخواه ، به آسانی تسلیم نمی شوند و حتی در مقام اذیت و آزار و متهم ساختن آمران به معروف و ناهیان از منکر برمی آیند که بدون صبر و استقامت و شکیبایی هرگز نمی توان براین

مشکلات پیروز شد .

«عَزَمَ» به معنی اراده محکم است و تعبیر به «عَزَمُ الْأُمُور» در اینجا یا به معنی کارهایی است که دستور مؤکد از سوی پروردگار به آن داده شده است و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد و هرکدام از این دو معنی باشد اشاره به اهمیت آن است .

﴿١٨﴾ وَلَا تَصْعَرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

«پسرم !» با بی اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد .

﴿١٩﴾ وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ

(پسرم !) در راه رفتن اعتدال را رعایت کن ، از صدای خود بکاه (و هرگز فریاد مزین) که زشت ترین صداها صدای خران است .

« تَصَعَّرَ » از ماده « صَعَرَ » در اصل یک‌نوع بیماری است که به شتر دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند. « مَزَحَ » به معنی غرور و مستی ناشی از نعمت است. « مُخْتَالٍ » از ماده « خِیَال » و « خُیَلَاءَ » به معنی کسی است که با یک سلسله تخیلات و پندارها خود را بزرگ می‌بیند.

« فَخُورٍ » از ماده « فَخَرَ » به معنی کسی است که نسبت به دیگران فخر فروشی می‌کند (تفاوت « مُخْتَالٍ » و « فَخُورٍ » در این است که اولی اشاره به تخیلات کبرآلود ذهنی است و دومی به اعمال کبرآمیز خارجی است).

و به این ترتیب لقمان حکیم در این جا از دو صفت بسیار زشت ناپسند که مایه از هم پاشیدن روابط صمیمانه اجتماعی است اشاره می‌کند: یکی تکبر و بی‌اعتنایی و دیگر خودپسندی است که هر دو در این جهت مشترک‌اند که انسان را در عالمی از توهم و پندار و خود برتر بینی فرومی‌برند و رابطه او را از دیگران قطع می‌کنند. مخصوصاً با توجه به ریشه لغوی « صَعَرَ » روشن می‌شود که این‌گونه صفات یک‌نوع

بیماری روانی و اخلاقی است ، یک‌نوع انحراف در تشخیص و تفکر است وگرنه یک انسان سالم از نظر روح و روان هرگز گرفتار این‌گونه پندارها و تخیلات نمی‌شود .

ناگفته پیدا است که منظور «لقمان» ، تنها مسأله روی گرداندن از مردم و یا راه رفتن مغرورانه نیست ، بلکه منظور مبارزه با تمام مظاهر تکبر و غرور است اما از آنجا که این‌گونه صفات قبل از هرچیز خود را در حرکات عادی و روزانه نشان می‌دهد ، انگشت روی این مظاهر خاص گذارده است .

آیه اول «حَمِیر» جمع «حِمار» به معنی خر است .

« نهی » از « خود برتر بینی » و « خودپسندی » که یکی سبب می‌شود انسان نسبت به بندگان خدا تکبر کند و دیگری سبب می‌شود که انسان خود را در حد کمال پندارد و در نتیجه درهای تکامل را بروی خود ببندد .

آیه دوم « امر » به رعایت اعتدال در « عمل » و « سخن » است ، زیرا تکیه روی اعتدال در راه رفتن یا آهنگ صدا در حقیقت به عنوان مثال است .

و به راستی کسی که این صفات چهارگانه را دارد انسان موفق و خوشبخت و پیروزی است ، در میان مردم محبوب و در پیشگاه خدا عزیز است .

قابل توجه این که ممکن است در محیط زندگی ما صداهایی ناراحت کننده تر از صدای خران هست (مانند صدای کشیده شدن بعضی از قطعات فلزات به یکدیگر که انسان به هنگام شنیدنش احساس می کند ، گوشت اندامش فرو می ریزد). ولی بدون شک این صداها جنبه عمومی و همگانی ندارد.

به علاوه ناراحت کننده بودن با زشت تر بودن فرق دارد ، آنچه به راستی از صداهای معمولی که انسان می شنود از همه زشت تر است همان صدای الاغ می باشد ، که نعره ها و فریادهای مغروران و ابلهان به آن تشبیه شده است .

نه تنها زشتی از نظر بلندی صدا و طرز آن ، بلکه گاه به جهت بی دلیل بودن ، چرا که به گفته بعضی از مفسران صدای حیوانات دیگر غالباً به واسطه نیازی است ، اما این حیوان گاهی بی جهت و بدون هیچ گونه نیاز و بی هیچ مقدمه فریاد را وقت و بی وقت سر می دهد .

و شاید به همین دلیل است که در بعضی از روایات نقل شده است که هرگاه صدای الاغ بلند می‌شود شیطنانی را دیده است .

بعضی گفته‌اند فریاد هر حیوانی تسبیح خدا است جز صدای الاغ .
به هر حال از همه این سخن‌ها که بگذریم زشت بودن این صدا از میان صداها نیاز به بحث و گفتگو ندارد .

﴿ ۲۰ ﴾ أَلَمْ تَرَوْ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ

آیا ندیدی خداوند آنچه را در آسمان‌ها و زمین است مسخر شما کرد و نعمت‌های خود را ، چه نعمت‌های ظاهر و چه نعمت‌های باطن ، بر شما گسترده و افزون ساخته است؟ ولی بعضی از مردم بدون هیچ دانش و هدایت و کتاب روشنی درباره خدا مجادله می‌کنند .

«أَسْبَغَ» از ماده «سَبَغَ» در اصل به معنی پیراهن یا زره گشاد و وسیع و کامل است ، سپس به نعمت گسترده و فراوان نیز اطلاق شده است .

تسخیر موجودات آسمانی و زمینی برای انسان مفهوم وسیعی دارد که هم شامل اموری می شود که در قبضه اختیار او است و با میل و اراده اش در مسیر منافع خود به کار می گیرد ، مانند بسیاری از موجودات زمینی ، یا اموری که در اختیار انسان نیست اما خداوند آن ها را مأمور ساخته که به انسان خدمت کند ، همچون خورشید و ماه .

بنابراین ، همه موجودات مسخر فرمان خدا در طریق سود انسان ها هستند خواه مسخر فرمان انسان باشند یا نه و به این ترتیب لام در «لَكُمْ» به اصطلاح لام منفعت است ^(۱) .

۱- درباره تسخیر موجودات برای انسان در جلد ۱۰ تفسیر نمونه ذیل آیه ۲ سوره رعد صفحه ۱۲۰ بحث های دیگری نیز مطرح شده است .

سپس می‌فرماید: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً». در این‌که منظور از نعمت‌های «ظاهر» و «باطن» در آیه چیست؟ مفسران بسیار سخن گفته‌اند.

در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام می‌خوانیم که «ابن عباس» از آن حضرت در این زمینه سؤال کرد، فرمود: «ابن عباس نعمت ظاهر اسلام است و آفرینش کامل و منظم تو به وسیله پروردگار و روزی‌هایی که به تو ارزانی داشته. و اما نعمت باطن، پوشاندن زشتی‌های اعمال تو و دسوانکردن در برابر مردم است» (۱).

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «نعمت آشکار پیامبر و معرفه‌الله و توحید است که پیامبر آورده و اما نعمت پنهان، ولایت ما اهل بیت و پیمان دوستی با ما است» (۲).

ولی در حقیقت هیچ‌گونه منافاتی در میان این تفسیرها وجود ندارد و هرکدام یکی از

۱- «مجمع البیان» ذیل آیه مورد بحث . ۲- «مجمع البیان» ذیل آیه مورد بحث .

مصادق‌های روشن نعمت ظاهر و باطن را بیان می‌کند ، بی آن‌که مفهوم گسترده آن را محدود سازد .

و در پایان آیه از کسانی سخن می‌گوید که نعمت‌های بزرگ الهی را که از درون و برون ، انسان را احاطه کرده ، کفران می‌کنند و به جدال و ستیز در برابر حق بر می‌خیزند ، می‌فرماید : « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا هُدًى وَ لَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ».

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَّلُوا
كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ

هنگامی که به آن‌ها گفته شود از آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید ، می‌گویند : نه ، ما

از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم آیا حتی اگر شیطان آن‌ها را

دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند) ؟

در حقیقت قرآن در اینجا پوشش پیروی از سنت نیاکان را که ظاهری فریبنده دارد کنار

می‌زند و چهره واقعی عمل آن‌ها را که همان پیروی از شیطان در مسیر آتش دوزخ و جهنم

است آشکار می‌سازد .

آری رهبری شیطان به تنهایی کافی است که انسان با آن مخالفت کند ، هر چند در لفافه‌های دعوت به سوی حق بوده باشد که مسلماً یک پوشش انحرافی است و دعوت به سوی آتش دوزخ نیز به تنهایی کافی برای مخالفت است هر چند دعوت کننده مجهول الحال باشد ، حال اگر دعوت کننده شیطان و دعوتش به سوی آتش افروخته جهنم باشد تکلیف روشن است . آیا هیچ عاقلی دعوت پیامبران الهی را به سوی بهشت رها می‌کند و به دنبال دعوت

شیطان به سوی جهنم می‌رود ؟

﴿ ۲۲ ﴾ **وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ**

کسی که روح خود را تسلیم خدا کند در حالی که نیکوکار باشد به دستگیره محکمی چنگ زده (و به تکیه گاه مطمئنی تکیه کرده است) و عاقبت همه کارها به سوی خدا است . منظور از «تسلیم وجه برای خدا» در حقیقت اشاره به توجه کامل با تمام وجود به ذات

پاک پروردگار است زیرا «وجه» (به معنی صورت) به خاطر آن که شریف ترین عضو بدن و مرکز مهم ترین حواس انسانی است به عنوان کنایه از ذات او به کار می رود .

تعبیر به «هُوَ مُحْسِن» از قبیل ذکر عمل صالح بعد از ایمان است .

چنگ زدن به دستگیره محکم تشبیه لطیفی از این حقیقت است که انسان برای نجات از قعر درّه مادیگری و ارتقاء به بلندترین قله های معرفت و معنویت و روحانیت نیاز به یک وسیله محکم و مطمئن دارد این وسیله چیزی جز ایمان و عمل صالح نیست ، غیر آن، همه پوسیده و پاره شدنی و مایه سقوط و مرگ است علاوه بر این آنچه باقی می ماند این وسیله است و بقیه همه فانی و نابود شدنی است و لذا در پایان می فرماید : «وَاللّٰهُ غَاقِبَةُ الْأُمُورِ» .

در حدیثی که در تفسیر برهان از طرق اهل سنت از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پیامبر گرامی اسلام چنین آمده : « بعد از من فتنه ای تاریک و ظلمانی خواهد بود تنها کسی از آن رهایی می یابد که به عروۃ الوثقی چنگ زند ، عرض کردند : ای رسول خدا عروۃ الوثقی چیست ؟ فرمود ولایت سید اوصیاء است .

عرض کردند یا رسول الله سید اوصیاء کیست ؟ فرمود : امیرمؤمنان .
 عرض کردند امیرمؤمنان کیست ؟ فرمود : « مولای مسلمانان و پیشوای آنان بعد از من » ، باز برای
 این که پاسخ صریح تری بگیرند عرض کردند او کیست ؟ فرمود : برادرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) ^(۱) .
 روایات دیگری نیز در همین زمینه که منظور از « عروة الوثقی » دوستی اهل بیت یا
 دوستی آل محمد یا امامان از فرزندان حسین (علیه السلام) است نقل شده است ^(۲) .
 این تفسیرها بیان مصداق های روشن است و منافات با مصادیق
 دیگری همچون توحید و تقوی و مانند آن ندارند .
 ﴿ ۲۳ 〉 وَمَنْ كَفَرَ فَلَا يَحْزُنُكَ كُفْرُهُ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۹ ، ذیل آیه مورد بحث .

۲- برای توضیح بیشتر به « تفسیر برهان » ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۸ و ۲۷۹ ، مراجعه فرمایید .

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

و کسی که کافر شود او تو را غمگین نسازد ، بازگشت همه آنها به سوی ما است و ما آنها را از اعمالی که انجام داده‌اند (و نتایج شوم آن) آگاه خواهیم ساخت ، خداوند از آنچه در درون سینه‌ها است آگاه است .

این گونه تعبیرات که در قرآن مجید مکرر آمده است نشان می‌دهد که پیغمبر گرامی اسلام از این که مشاهده می‌کرد گروهی جاهل و لجوج ، راه خدا را با این همه دلایل روشن و نشانه‌های واضح ، ترک می‌گویند و به بیراهه سر می‌نهند ، سخت رنج می‌برد و آنقدر غمگین و اندوهناک می‌شد که بارها خداوند او را دلداری می‌دهد و چنین است راه و رسم یک رهبر دلسوز .

و نیز نگران مباش که گروهی در دنیا با این که کفر می‌ورزند و ظلم و ستم می‌کنند ، از نعمت‌های الهی متنعمند و گرفتار مجازات نیستند ، زیرا دیر نشده است « بازگشت همه آنها به سوی ما است و ما آنها را از اعمالشان و نتایج تلخ و شوم آن ، آگاه می‌سازیم » .

نه تنها از اعمالشان آگاهیم که از نیات و اسرار درون دلهایشان نیز باخبریم
 «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

این تعبیر که خداوند مردم را در قیامت از اعمالشان با خبر می‌سازد یا از آنچه در آن
 اختلاف داشتند با خبر می‌کند، در آیات فراوانی از قرآن مجید نازل شده است و با توجه
 به این که «نُنَبِّئُكُمْ» از ماده «نَبَأَ» می‌باشد و «نَبَأٌ» طبق آنچه راغب در مفردات آورده به
 خبری گفته می‌شود که محتوا و فایده مهمی دارد و صریح و آشکار و خالی از هرگونه کذب
 است، روشن می‌شود که این تعبیرات اشاره به آن است که خداوند در قیامت چنان
 افشاگری از اعمال انسان‌ها می‌کند که جای هیچ‌گونه اعتراض و انکار برای کسی
 باقی نمی‌ماند، آنچه را مردم در این دنیا انجام می‌دهند و غالباً به دست فراموشی
 می‌سپارند، همه را مو به مو ظاهر سازد و برای حساب و جزا آماده می‌کند.
 حتی آنچه در دل انسان می‌گذرد و هیچ‌کس جز خدا از آن آگاه نیست، همه را به
 صاحبان آن‌ها گوشزد می‌کند.

﴿۲۴﴾ نُمَتَّعُهُمْ قَلِيلًا ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ

ما کمی از متاع دنیا را در اختیار آنان می‌گذاریم سپس آن‌ها را مجبور به تحمل عذاب شدید می‌کنیم .

این تعبیر ممکن است اشاره به آن باشد که آنها تصور نکنند ، در این جهان از قبضه قدرت خداوند خارجند ، خود او می‌خواهد آن‌ها را برای آزمایش و اتمام حجت و مقاصدی دیگر آزاد بگذارد و همین متاع قلیل دنیا به آن‌ها نیز از سوی اوست و چقدر متفاوت است حال این گروه که ذلیلانه و بالاجبار به عذاب غلیظ الهی کشانده می‌شوند با آن‌ها که تمام وجودشان در اختیار خدا است و جنگ به عروة الوثقی زده‌اند ، در دنیا پاک و نیکوکار زندگی می‌کنند و در آخرت در جوار رحمت الهی متنعم هستند .

﴿۲۵﴾ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ

هرگاه از آن‌ها سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است مسلماً می‌گویند

اللَّهُ بِكُوِّ الْحَمْدِ لِلَّهِ (که خود شما معترفید) ولی اکثر آنها نمی دانند .

این تعبیر از یک سو دلیل بر این است که مشرکان هرگز منکر توحید خالق نبودند و نمی توانستند خالقیت را برای بت ها قایل شوند ، تنها به شرک در عبادت و شفاعت بت ها معتقد بودند .

و از سوی دیگر دلیل بر فطری بودن توحید و تجلی این نور الهی در سرشت همه انسان ها است .

﴿ ۲۶ ﴾ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيْدُ

از آن خدا است آن چه در آسمان ها و زمین است ، چرا که خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است .

بدیهی است آن کس که « خالق » و « مالک » است مدبر امور جهان نیز می باشد و به این ترتیب بخش های سه گانه توحید (توحید خالقیت ، توحید مالکیت و توحید ربوبیت) ثابت می گردد . او غنی علی الاطلاق و حمید از هر نظر است ، چرا که هر موهبتی در جهان است به او

باز می‌گردد و هر کس هر چه دارد از او دارد و خزاین همه خیرات به دست او است و این دلیل زنده‌غنائی او می‌باشد .

و از آنجا که « حَقْد » به معنی ستایش بر کار نیکی است که به اختیار از کسی سر می‌زند و هر نیکی در جهان می‌بینیم از سوی پروردگار است پس همه ستایش‌ها از آن او است ، حتی اگر ما زیبایی گل را می‌ستاییم و جاذبه عشق‌های ملکوتی را توصیف می‌کنیم و عظمت کار یک ایشارگر جانباز را ارج می‌نهیم باز در حقیقت او را می‌ستاییم که این زیبایی و آن جاذبه و عظمت نیز از او است ، پس او « حمید علی‌الاطلاق » است .

﴿ ۲۷ ﴾ وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود، این‌ها همه تمام می‌شوند اما کلمات خدا پایان نمی‌گیرد، خداوند عزیز و حکیم است .

«يَفُدُّ» از ماده «مَدَّ» به معنی مرکب یا ماده رنگینی است که با آن می‌نویسند و در اصل «مَدَّ» به معنی کشش گرفته شده زیرا خطوط به وسیله کشش قلم بر صفحه کاغذ پیدا می‌شود .

«كَلِمَاتُ» جمع «كَلِمَةٍ» است و در اصل به معنی الفاظی است که انسان با آن سخن می‌گوید ، سپس به معنی گسترده‌تری اطلاق شده و آن هر چیزی است که می‌تواند بیانگر مطلبی باشد و از آن جا که مخلوقات گوناگون این جهان هر کدام بیانگر ذات پاک خدا و علم و قدرت اویند ، به هر موجودی «كَلِمَةُ اللَّهِ» اطلاق شده ، مخصوصاً در مورد موجودات شریف‌تر و با عظمت‌تر ، این تعبیر به کار رفته ، چنان‌که درباره مسیح عليه السلام در آیه سوره نساء می‌خوانیم : « إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ » (نظیر همین معنی در آیه ۴۵ سوره آل عمران نیز آمده است) .

سپس به همین مناسبت «كَلِمَاتُ اللَّهِ» به معنی علم و دانش پروردگار به کار رفته است . اکنون باید درست بیندیشیم که برای نوشتن تمام معلومات یک انسان ، گاه یک قلم با

مقداری مرکب کفایت می‌کند ، حتی ممکن است با همین یک قلم انسان‌های دیگری نیز مجموعه معلوماتشان را بر صفحه کاغذ بیاورند ولی قرآن می‌گوید : «اگر تمام درختان روی زمین قلم شوند» می‌دانیم گاه از یک درخت تنومند از ساقه و شاخه‌هایش ، هزاران بلکه میلیون‌ها قلم به وجود می‌آید و با در نظر گرفتن حجم عظیم درختان روی زمین و جنگل‌هایی که بسیاری از کوه‌ها و دشت‌ها را پوشانیده است و تعداد قلم‌هایی که از آن به وجود می‌آید و همچنین اگر تمام اقیانوس‌های روی زمین که تقریباً سه چهارم صفحه کره زمین را با عمق و ژرفای بسیار پوشانیده است مرکب شوند ، چه وضع عجیبی را برای نوشتن ایجاد می‌کند و چقدر علوم و دانش‌ها را با آن می‌توان نوشت .

مخصوصاً با توجه به افزوده شدن هفت دریای دیگر به آن که هرکدام از آن‌ها معادل تمام اقیانوس‌های روی زمین باشد و بالاخص با توجه به این که عدد هفت دریا در این جا به معنی تعداد نیست بلکه برای تکثیر است و اشاره به دریاهای بی‌حساب می‌کند ، روشن می‌شود که وسعت دامنه علم خداوند تا چه حد گسترده است و تازه همه این‌ها پایان

می‌گیرد و باز علوم او پایان نخواهد گرفت .

آیا ترسیمی برای بی‌نهایت از این جالب‌تر و زیباتر به نظر می‌رسد ؟ این عدد به قدری زنده و گویا است که امواج فکر انسان را در افق‌های بی‌کران و نامحدود با خود همراه می‌برد و غرق در حیرت و ابهت می‌کند .

با توجه به این بیان گویا و روشن ، انسان احساس می‌کند که معلوماتش در برابر آنچه در علم خدا است همچون یک صفر در برابر بی‌نهایت است و شایسته است فقط بگوید : « دانش من آن‌جا رسیده است که به نادانی خود پی برده‌ام » حتی تشبیه به قطره و دریا برای بیان این واقعیت نارسا به نظر می‌رسد .

از جمله نکات لطیفی که در آیه به چشم می‌خورد این است که « شَجَرَة » به صورت مفرد و « أَقْلَام » به صورت جمع آمده ، تا بیانگر تعداد فراوان قلم‌هایی باشد که از یک درخت با تمام ساقه و شاخه‌هایش به وجود می‌آید .

و نیز تعبیر « الْبَخْر » به صورت مفرد و « الف و لام جنس » برای آن است که تمام

اقیانوس‌های روی زمین را شامل شود ، به خصوص این‌که تمام اقیانوس‌های جهان با هم مربوط و متصل هستند و در واقع در حکم یک دریای پهناورند .
و جالب این‌که درباره « قلم‌ها » سخن از قلم‌های اضافی و کمکی نمی‌کند اما درباره اقیانوس‌ها سخن از هفت دریای دیگر به میان می‌آورد ، چرا که به هنگام نوشتن قلم بسیار کم مصرف می‌شود آن‌چه بیشتر مصرف می‌گردد مرکب است .
انتخاب کلمه « سَبْع » (هفت) در لغت عرب برای تکثیر شاید از این نظر باشد که پیشینیان عدد کرات منظومه شمسی را هفت می‌دانستند (و در واقع آن‌چه از منظومه شمسی امروز نیز با چشم غیر مسلح دیده می‌شود هفت کره بیش نیست) و با توجه به این‌که « هفته » به صورت یک دوره کامل زمان هفت روز بیشتر نیست و تمام کره زمین را نیز به هفت منطقه تقسیم می‌کردند و نام هفت اقلیم بر آن گذارده بودند ، روشن می‌شود که چرا هفت به

عنوان یک عدد کامل در میان آحاد و برای بیان کثرت به کار رفته است. (۱)

﴿۲۸﴾ مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْنُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٌ وَاحِدَةٌ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ

آفرینش و زندگی مجدد همه شما همانند یک فردیش نیست، خداوند شنوا و بینا است.

بعضی از مفسران گفته‌اند که جمعی از کفار قریش از روی تعجب و استبعاد در مسأله معاد می‌گفتند: خداوند ما را به گونه‌های مختلفی آفریده است و در طی مراحل گوناگون، روزی نطفه بودیم و سپس علقه شدیم، بعد مضغه گشتیم و سپس تدریجاً به صورت‌های گوناگون درآمدیم، چگونه خداوند همه ما را در یک ساعت آفرینش جدیدی می‌دهد؟

۱- در زمینه «علم بی‌پایان پروردگار» در جلد ۱۲، ذیل تفسیر نمونه ذیل آیه

۱۰۹، سوره کهف، (صفحه ۵۷۴) نیز سخن گفته شده است.

آیه مورد بحث نازل شد و به سخن آن‌ها پاسخ گفت .
در حقیقت آن‌ها از این نکته غافل بودند که مفاهیمی همچون « سخت » و « کوچک » و « بزرگ » برای موجوداتی همچون ما که قدرت محدودی داریم ، قابل تصور است ولی در برابر قدرت بی‌پایان حق ، همگی یکسان و برابر می‌باشند ، آفرینش یک‌انسان با آفرینش همه انسان‌ها هیچ تفاوتی ندارد و آفرینش یک موجود در یک لحظه یا در طول سالیان دراز در پیشگاه قدرت او یکسان است .
اگر تعجب کفار قریش از این نوع بوده است که چگونه این طبایع مختلف و اشکال گوناگون و شخصیت‌های متنوع ، آن هم بعد از آن که بدن انسان خاک شده و خاک‌ها پراکنده گشتند و به هم آمیختند ، چگونه ممکن است از هم جدا شوند و هرکدام به جای خود بازگردند ، پاسخ آن را علم بی‌پایان و قدرت بی‌انتهای خداوند می‌دهد .
اصولاً انسجام و به هم پیوستگی این جهان ، آن چنان است که هر کثرتی در آن به وحدت بازمی‌گردد و خلقت مجموع انسان‌ها از همان اصولی تبعیت می‌کند که خلقت یک

انسان تبعیت دارد .

و اگر تعجب آن‌ها از کوتاهی زمان بوده که چگونه مراحل را که انسان از حال نطفه تا دوران جوانی طی سالیان دراز طی می‌کند ، ممکن است در لحظات کوتاهی طی شود ؟ پاسخ آن را نیز قدرت پروردگار می‌دهد ، ما در جهان جانداران اطفال انسان را می‌بینیم که باید مدت‌ها طول بکشد تا راه رفتن را به خوبی یاد بگیرند ، یا قادر به استفاده از هر نوع غذا شوند ، در حالی که جوجه‌ها را می‌بینیم همین‌که سر از تخم بیرون آوردند و متولد شدند برمی‌خیزند و راه می‌روند و حتی بدون نیاز به مادر غذا می‌خورند ، اینها نشان می‌دهد که این‌گونه مسایل در برابر قدرت خداوند ، تأثیری ندارد .

﴿ ۲۹ ﴾ اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يُوَلِّجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَ یُوَلِّجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ یَجْرِی اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی وَاَنَّ اللّٰهَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ

آیا ندیدی که خداوند شب را در روز و روز را در شب داخل می‌کند؟ و خورشید و ماه را مسخر شما ساخته؟ و هر کدام تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می‌دهند؟

خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است .

«وُلُوج» در اصل به معنی «دخول» است و داخل کردن شب در روز و روز در شب ممکن است اشاره به افزایش تدریجی و کوتاه شدن شب و روز در طول سال باشد که تدریجاً از یکی کاسته و به صورت نامحسوسی بر دیگری می‌افزاید ، تا فصول چهارگانه سال با ویژگی‌ها و آثار پر برکتش ظاهر گردد (تنها در دو نقطه حقیقی قطب شمال و جنوب است که در طول سال ، شش ماه شب و شش ماه روز می‌باشد و دیگری خط باریک و دقیق استوا است که در تمام سال ، شب و روز یکسان است .

و یا اشاره به این باشد که تبدیل شب به روز و روز به شب به خاطر وجود جو زمین به‌طور ناگهانی صورت نمی‌گیرد تا انسان و همه موجودات زنده را در برابر خطرات مختلف قرار دهد ، بلکه نخستین اشعه آفتاب از هنگام طلوع فجر در اعماق تاریکی نفوذ کرده ، کم‌کم نفوذ بیشتری پیدا می‌کند ، تا تمام صفحه آسمان را بگیرد ، درست به‌عکس چیزی که به هنگام پایان روز و دخول شب تحقق می‌یابد .

این انتقال تدریجی و کاملاً منظم و حساب شده از مظاهر قدرت خدا است. البته این دو تفسیر با هم منافاتی ندارند و ممکن است جمعاً در معنی آیه منظور باشند.^(۱)

﴿۳۰﴾ **ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ**

این‌ها همه دلیل بر آن است که خداوند حق است و آنچه غیر از او می‌خوانند باطل است و خداوند بلند مقام و بزرگ مرتبه است.

مجموع بحث‌هایی که در آیات ۲۵ تا ۲۹ پیرامون خالقیت و مالکیت و علم و قدرت بی‌انتهای پروردگار آمده بود، این امور را اثبات کرد که «حق» تنها او است و غیر او زائل و باطل و محدود و نیازمند است، «عَلِيُّ وَكَبِيرُ» که از هر چیز برتر و از توصیف

۱- در مورد «تسخیر خورشید و ماه و موجودات دیگر برای انسان»، در جلد ۱۰ تفسیر نمونه ذیل آیه ۲، سوره رعد (صفحه ۱۲۰) و آیه ۳۲ سوره ابراهیم (صفحه ۳۵۰) بحث مشروحی مطرح شده است.

بالا تر است ذات پاک او می باشد .

در شش آیه گذشته مجموعه ای از صفات خداوند بیان شده است که در حقیقت ده صفت را بیان می کند: غنی، حمید، عزیز، حکیم، سمیع، بصیر، خبیر، حق، علی و کبیر و از سوی دیگر در آیه نخست از خالقیت خداوند سخن می گوید و در آیه دوم از مالکیت مطلقه او در آیه سوم از علم بی انتهایش بحث می کند و در آیه چهارم و پنجم از قدرت نامتناهیش و در آخرین آیه نتیجه می گیرد که کسی که دارای این صفات است « حق » است و آن چه غیر از آن مشرکین می خوانند باطل هستند .

﴿ ۳۱ ﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلُكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ

آیا ندیدی کشتی ها بر صفحه دریاها به فرمان خدا و به برکت نعمت او حرکت می کنند؟ او می خواهد گوشه ای از آیاتش را به شما نشان دهد که در این ها آیات و نشانه هایی است برای کسانی که شکیا و شکر گزارند .

بدون شک حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها نتیجه مجموعه‌ای از قوانین آفرینش است: حرکت منظم بادها از یک سو . وزن مخصوص چوب یا موادی که با آن کشتی را می‌سازند از سوی دیگر . میزان غلظت آب از سوی سوم و فشاری که از ناحیه آب بر اجسامی که در آن شناور می‌شوند از سوی چهارم و هرگاه در یکی از این امور اختلالی رخ دهد یا کشتی در قعر دریا فرو می‌رود ، یا واژگون می‌شود و یا در وسط دریا سرگردان و حیران می‌ماند. اما خداوندی که اراده کرده است پهنه دریاها را بهترین شاهراه برای مسافرت انسان‌ها و حمل مواد مورد نیاز از نقطه‌ای به نقطه دیگر قرار دهد ، این شرایط را که هریک نعمتی از نعمت‌های او است فراهم ساخته .

عظمت قدرت خدا در صفحه اقیانوس‌ها و کوچکی انسان در مقابل آن به قدری است که در گذشته که تنها از نیروی باد برای حرکت کشتی استفاده می‌شد ، اگر تمام مردم جهان جمع می‌شدند که یک کشتی را در وسط دریا بر خلاف مسیر یک باد سنگین به حرکت درآورند قدرت نداشتند .

و امروز هم که قدرت موتورهای عظیم جانشین باد شده است باز وزش طوفان آنقدر سخت و سنگین است که عظیم‌ترین کشتی‌ها را جابجا می‌کند و گاه آن‌ها را درهم می‌شکند . و این‌که در آخر آیه روی اوصاف « صَبَّار » و « شُكُّور » (بسیار صابر و شکیبا و بسیار شکرگزار) تکیه شده ، یا به خاطر این است که زندگی دنیا مجموعه‌ای است از « بلا » و « نعمت » که هردو وسیله آزمایش هستند ، ایستادگی و شکیبایی در برابر حوادث سخت و شکرگزاری در برابر نعمت‌ها مجموعه وظیفه انسان‌ها را تشکیل می‌دهد .

لذا در حدیثی که بسیاری از مفسران از پیامبر گرامی اسلام نقل کرده‌اند می‌خوانیم : « الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُ صَبْرٌ وَ نِصْفُ شُكْرٍ : ایمان دو نیمه است نیمه‌ای صبر و نیمه‌ای شکر » (۱) .

۱- « مجمع البیان » و « قرطبی » و « فخر رازی » و « صافی » ذیل آیه .



وَإِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلُلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ
فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ

و هنگامی که موجی هم‌چون ابرها (در سفرهای دریایی) آن‌ها را بپوشاند (و بالای سر آن‌ها قرار گیرد) خدا را با اخلاص می‌خوانند، اما هنگامی که آن‌ها را به خشکی نجات داد بعضی راه اعتدال را پیش می‌گیرند (و به ایمان خود وفادار می‌مانند در حالی که بعضی دیگر فراموش کرده راه کفر پیش می‌گیرند) و آیات ما را هیچ‌کس جز پیمان شکنان کفران‌کننده انکار نمی‌کنند.

درگرداب بلا خدا را می‌خوانند اما...

«ظُلِّلَ» جمع «ظُلَّة» «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظُلَّة» به معنی ابری است که سایه می‌افکند و غالباً در مواردی به کار می‌رود که موضوع ناخوش‌آیندی در کار است. «خَتَّار» از ماده «خَتَرَ» به معنی پیمان شکنی است.

امواج عظیم دریا آن چنان برمی خیزد و اطراف آن ها را احاطه می کند که گویی ابری بر سر آنان سایه افکنده است ، سایه ای وحشتناک و هول انگیز . اینجا است که انسان با تمام قدرت های ظاهری که برای خویش جلب و جذب کرده ، خود را ضعیف و ناچیز و ناتوان می بیند ، دستش از همه جا بریده می شود تمام وسایل عادی و مادی از کار می افتد ، هیچ روزنه امیدی برای او باقی نمی ماند جز نوری که از درون جان او و از عمق فطرتش می درخشد .

پرده های غفلت را کنار می زند قلب او را روشن می سازد و به او می گوید : کسی هست که می تواند تو را رهایی بخشد .

همان کس که امواج دریا فرمان او را می برند و آب و باد و خاک سرگردان او هستند . این جا است که توحید خالص همه قلب او را احاطه می کند و دین و آئین و پرستش را مخصوص او می داند .

مقتصد از ماده قَصَد به معنی اعتدال در کار و وفای به عهد است .

« خَتَّار » صیغه مبالغه است چرا که مشرکان و گنه کاران کراراً در رفتاری ها رو به سوی خدا می آورند ، عهد و پیمان ها با خدا می بندند و نذر ها می کنند ، اما هنگامی که طوفان حوادث فرونشست پیمان های خود را می شکنند و نعمت های الهی را به دست کفران می سپارند .

﴿ ۳۳ ﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَ اخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جِازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ

ای مردم ! از خدا بپرهیزید و از روزی بترسید که نه پدر جزای اعمال فرزند خود را تحمل می کند و نه فرزند چیزی از جزای پدر را ، مسلماً وعده الهی حق است مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبد و مبادا شیطان شما را مغرور سازد .

در حقیقت دستور اول ، توجه به مبدء است و دستور دوم توجه به معاد و پاداش و کیفر ،

بدون شک کسی که بداند شخص خبیر و آگاهی تمام اعمال او را می بیند و می داند و ثبت و ضبط می کند و از سوی دیگر محکمه و دادگاه عدلی برای رسیدگی به تمام جزئیات آن تشکیل می دهد ، چنین انسانی کمتر آلوده گناه و فساد می شود.

جمله « لَا يَجْزِي » از ماده « جزا » است و « جزا » از نظر لغت به دو معنی آمده ؛ یکی پاداش و کیفر دادن در برابر چیزی (چنان که گفته می شود : « جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا : خداوند او را پاداش خیر داد » . و دیگری کفایت کردن و جانشین شدن و تحمل نمودن ، چنان که در آیه مورد بحث آمده است « لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ : هیچ پدری ، مسؤولیت اعمال فرزندش را قبول نمی کند و به جای او نمی نشیند و از او کفایت نمی کند » .

ممکن است هر دو به یک ریشه باز گردد ، چرا که پاداش و کیفر نیز جانشین عمل می شود و به مقدار آن است .

به هر حال در آن روز هرکس چنان به خود مشغول است و در پیچ و خم اعمال خویش گرفتار که به دیگری نمی پردازد ، حتی پدر و فرزند که نزدیک ترین رابطه ها را با هم دارند

هیچ کدام به فکر دیگری نیستند. در پایان آیه انسان ها را از دو چیز برحذر می دارد ، می فرماید: « إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ » .

در واقع در برابر دو امر که در آغاز آیه بود ، دو نهی در این جا دیده می شود زیرا اگر توجه به خدا و ترس از حساب و جزا در انسان زنده شود ترسی از انحراف و آلودگی در او نیست ، مگر از دو راه : یکی این که زرق و برق دنیا ، واقعیت ها را در نظر او دگرگون سازد و قدرت تشخیص را از او بگیرد که حب دنیا ریشه همه گناهان است ، دیگر این که وسوسه های شیطانی او را فریب دهد و مغرور سازد و از مبدء و معاد دور کند .

اگر این دو راه نفوذ گناه بسته شود ، دیگر هیچ خطری او را تهدید نمی کند و به این ترتیب چهار دستور فوق مجموعه کاملی از برنامه نجات آدمی را فراهم می سازد .

﴿ ۳۴ ﴾ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

آگاهی از زمان قیام قیامت مخصوص خدا است و او است که باران را نازل می کند و

آنچه در رحم مادران است می‌داند و هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد ، فقط خداوند عالم و آگاه است .

وسعت علم خداوند

گویی مجموع این آیه پاسخ به سؤالی است که در زمینه قیامت مطرح می‌شود همان سؤالی است که بارها مشرکان قریش از پیامبر کردند و گفتند : « متی هُوَ: روز قیامت کی خواهد بود » (۵۱ / اسراء) .

قرآن مجید در پاسخ آنان می‌گوید : هیچ‌کس جز خداوند ، از لحظه قیام قیامت آگاه نیست و طبق صریح آیات دیگر ، خداوند متعال این علم را از همه پنهان و مخفی داشته است « إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا: قیامت خواهد آمد و من می‌خواهم آن را پنهان سازم » (۱۵ / طه) .

تا هرگز غرور و غفلت دامن افراد را نگیرد .

سپس می‌گوید : نه تنها مسأله قیامت است که از شما پنهان است ، در زندگی روزمره شما و در میان نزدیک‌ترین مسایلی که با مرگ و حیاتتان سر و کار دارد مطالب فراوانی

وجود دارد که شما از آن بی خبرید .

زمان نزول قطرات حیات بخش و روح افزای باران که زندگی و حیات همه جانداران به آن بستگی دارد، بر هیچ یک از شما آشکار نیست و تنها با حدس و تخمین و گمان از آن بحث می کنید . هم چنین از زمان پیدایش شما در شکم مادر و خصوصیات جنین ، احدی آگاه نیست . و نیز آینده نزدیک یعنی حوادث فردای شما و نیز محل مرگ و بدرود حیاتتان بر همه پوشیده است .

شما که از این مسایل نزدیک به زندگی خود اطلاعی ندارید چه جای تعجب که از لحظه قیام قیامت بی خبر باشید .

خداوندا! چنان فرما که زرق و برق این جهان ما را نفریبد و شیطان فریبده و هوای نفس ما را مغرور نسازد .

پایان سورة لقمان

سورة الم سجده

فضیلت تلاوت سورة « سجده »

از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام چنین آمده است: «هر کس سوره سجده را در هر شب جمعه بخواند خداوند نامه اعمال او را به دست راست او می‌دهد و گذشته او را می‌بخشد و از دوستان محمد و اهل بیتش خواهد بود.» (۱)

نام این سوره در بعضی از روایات و در لسان مشهور مفسران «سوره سجده» یا «الم سجده» و گاه برای مشخص ساختن آن از سوره «حم سجده» آن را به نام «سجده لقمان» می‌خوانند، چرا که بعد از سوره لقمان قرار گرفته است. در بعضی روایات نیز از آن به «الم تنزیل» یاد شده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بِنَامِ خداوند بخشنده بخشایشگر

۱ الم
 الم

«الم» اشاره به عظمت قرآن و قدرت‌نمایی عظیم پروردگار است که چنین کتاب بزرگ و پرمحتوا که معجزه جاویدان محمد است از حروف ساده «الفبا» که در دسترس همگان قرار دارد به وجود آمده است.

۲ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

این کتابی است که از سوی پروردگار جهانیان نازل شده و شک و تردیدی در آن نیست.

این آیه در واقع پاسخ به دو سؤال است، گویی نخست از محتوای این کتاب آسمانی سؤال می‌شود، در پاسخ می‌گوید:

محتوای آن حق است و جای کمترین شک و تردیدی درباره آن نیست ، سپس سؤال درباره ابداع کننده آن به میان می آید ، در پاسخ می گوید این کتاب از سوی «رب العالمین» است . توجه به این نکته نیز لازم است که قرآن نمی خواهد در این جا به صرف ادعا قناعت کند بلکه می خواهد بگوید چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است ، محتوای این کتاب خود گواه حقانیت و صحت آن است .

﴿ ۳ ﴾ اَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيَهُ بَلْ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ لِنُنْذِرَ قَوْمًا مَا اَتَهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ

ولی آنها می گویند «محمد» آن را به دروغ به خدا بسته است ، اما (باید بدانند) این سخن حقی است از سوی پروردگارت تا گروهی را انداز کنی که قبل از تو هیچ انداز کننده ای برای آنها نیامده است ، شاید (پند گیرند و) هدایت شوند . این آیه به تهمتی که بارها مشرکان و منافقان بی ایمان به این کتاب بزرگ آسمانی بسته بودند اشاره کرده می فرماید : آنها می گویند : محمد این ها را به دروغ بر خدا بسته

است و از ناحیه پروردگار جهانیان نیست .

در پاسخ ادعای بی دلیل آن‌ها می‌گویید : « این افترا نیست ، بلکه سخن حقی است از سوی پروردگارت ». و دلیل حقانیت آن در خود آن آشکار و نمایان است . سپس به هدف نزول آن پرداخته می‌گوید : « هدف این بوده که گروهی را انذار کنی که پیش از تو انذار کننده‌ای برای آن‌ها نیامده است ، شاید پند گیرند و هدایت شوند . گرچه دعوت پیامبر اسلام هم « بشارت » است و هم « انذار » و پیامبر بیش از آن‌که « نذیر » است « بشیر » است ولی در برابر قومی گمراه و لجوج باید بیشتر روی « انذار » تکیه کرد . و جمله « لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ » اشاره به این است که قرآن زمینه‌ساز هدایت است ولی تصمیم‌گیری نهایی به هر حال با خود انسان می‌باشد .

در این‌جا دو سؤال پیش می‌آید :

۱ - منظور از این قوم که هیچ بیم دهنده‌ای قبل از پیامبر اسلام برای آن‌ها نیامده بود چه قومی است ؟

﴿ ۲ - به علاوه مگر قرآن نمی گوید: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ»: هیچ امتی نبوده مگر این که یم دهنده‌ای در آن وجود داشته است » (۲۴/فاطر).
 به نظر می‌رسد که منظور در این جا از « نذیر » پیامبر بزرگی باشد که دعوت خود را آشکارا و توأم با معجزات و در محیطی وسیع و گسترده آشکار سازد و می‌دانیم چنین اندازکننده‌ای در جزیره عربستان و در میان قبایل « مکه » قیام نکرده بود.
 و در پاسخ سؤال دوم باید گفت : جمله «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» مفهومی این است که هر امتی ، انداز کننده‌ای داشته است و اما این‌که او در هر مکان شخصاً حضور داشته باشد لازم نیست ، همین اندازه که صدای دعوت پیامبران بزرگ الهی به وسیله اوصیای آن‌ها به گوش همه مردم جهان برسد کافی است .
 این سخن درست به آن می‌ماند که بگوییم هر امتی پیامبر اولوالعزمی داشته و دارای کتاب آسمانی بوده ، مفهومی این است که صدای این پیامبر و کتاب آسمانی او از طریق نمایندگان و اوصیایش به همه آن امت در طول تاریخ رسیده است .



اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ

خداوند کسی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان این دو است در شش روز (دوران) آفریده سپس بر عرش (قدرت) قرار گرفت، هیچ ولی و شفاعت کننده‌ای برای شما جز او نیست، آیا متذکر نمی‌شوید؟

منظور از شش روز در آیات، «شش دوران» است، زیرا می‌دانیم یکی از معانی «روز» در استعمالات روزمره «دوران» است، چنان‌که می‌گوییم روزی رژیم استبدادی حکومت می‌کرد و امروز نظام «شورایی»، در حالی که می‌دانیم رژیم‌های استبدادی هزاران سال حکومت می‌کردند، اما از آن تعبیر به «روز» می‌کنند.

و از سوی دیگر می‌دانیم: بر آسمان و زمین دوران‌های مختلفی گذشته است: روزی تمام کرات منظومه شمسی به صورت توده واحد مذابی بود. روز دیگری سیارات از خورشید جدا شدند و به دوران به گردش درآمدند.

روزی زمین یکپارچه آتش بود و روز دیگر سرد و آماده زندگی گیاهان و حیوانات شد ، سپس موجودات زنده طی مراحل مختلف به وجود آمدند .
(مابشر این معنی و نیز دوران‌های ششگانه را به‌طور مبسوط در جلد ششم تفسیر نمونه صفحه ۲۰۰ به بعد ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف آورده‌ایم) .
بدیهی است قدرت بی‌انتهای پروردگار برای ایجاد تمام این جهان در یک لحظه کوتاه و کمتر از آن کافی است ، ولی این نظام تدریجی بهتر می‌تواند بیانگر عظمت خدا و علم و تدبیر او در تمام مراحل باشد .
فی‌المثل اگر « جنین » در یک لحظه تمام دوران تکامل خود را طی می‌کرد و متولد می‌شد شگفتی‌های آن از نظر انسان دور می‌ماند ، اما هنگامی که می‌بینیم هر روز و هر هفته در طول این نه ماه شکل و شرایط شگرف تازه‌ای به خود می‌گیرد و مراحل گوناگون عجیبی را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد به عظمت آفریدگار بهتر آشنا می‌شویم .
بعد از مسأله آفرینش به مسأله « حاکمیت خداوند » بر عالم هستی

پرداخته می‌گوید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ».

کلمه «عَرْش» در اصل به معنی تخت‌های بلند پایه است و معمولاً کنایه از قدرت می‌آید، چنان‌که در تعبیرات روزانه می‌گوییم پایه‌های تخت فلان کس فرو ریخت یعنی قدرتش بر باد رفت.

بنابراین قرار گرفتن خداوند بر عرش نه به معنی جسمانی آن است که خداوند هم‌چون پادشاهان تختی داشته باشد و روی آن بنشیند، بلکه به این معنی است که او هم خالق جهان هستی است و هم حاکم بر کل عالم^(۱).

﴿۵﴾ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ

۱- توضیح بیشتر این سخن در جلد ۶ «تفسیر نمونه»، صفحه ۲۰۴، (ذیل آیه ۵۴ سوره اعراف)

آمده است.

سَنَةِ مِمَّا تَعْدُونَ

امور این جهان را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند سپس در روزی که مقدار آن هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمرد به سوی او باز می‌گردد (و دنیا پایان می‌یابد).

خداوند تمام عالم هستی را از آسمان گرفته تا زمین ، زیر پوشش تدبیر خود قرار داده است و جز او مدبری در این جهان وجود ندارد .
سپس می‌افزاید : « ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعْدُونَ » .
به عقیده ما منظور از این آیه به قرینه آیات دیگر قرآن و نیز روایاتی که در تفسیر آیه وارد شده چیز دیگری است .

و آن این‌که : خداوند این جهان را آفریده و آسمان و زمین را با تدبیر خاصی نظم بخشیده و به انسان‌ها و دیگر موجودات زنده لباس حیات پوشانده ، ولی در پایان جهان این تدبیر را برمی‌چیند ، خورشید تاریک و ستارگان بی‌فروغ می‌شوند و به گفته قرآن ، آسمان‌ها

را هم چون طوماری درمی نوردد ، تا به حالت قبل از گسترش این جهان در می آیند : « يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ : آن روز که آسمان را هم چون طوماری درهم می پیچیم ، سپس همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می گردانیم ^(۱) .

و به دنبال درهم پیچیده شدن این جهان طرحی نوین و جهانی وسیع تر ابداع می گردد ، یعنی پس از پایان این دنیا جهان دیگر آغاز می شود .

این معنی در آیات دیگر قرآن نیز آمده از جمله در آیه ۱۵۶ سوره بقره می خوانیم : « إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ : ما از آن خدا و از سوی او هستیم و به سوی او باز می گردیم » . و در سوره روم آیه ۲۷ چنین آمده است : « وَ هُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ هُوَ أَهْوَنُ إِلَيْهِ : او کسی است که آفرینش را آغاز می کند و سپس باز می گرداند و این بر او آسان تر است » .

و در آیه ۳۴ یونس می‌خوانیم: «قُلِ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنْتَ تُؤْفَكُونَ: بگو خداوند آفرینش را آغاز کرده سپس آن را باز می‌گرداند، باین حال چرا از حق روی‌گردان می‌شوید؟» با توجه به این تعبیرات و تعبیرات دیگری که می‌گوید تمام امور سرانجام به خدا باز می‌گردند «وَاللَّيْلُ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ» «۱۲۳ / هود» روشن می‌شود که آیه مورد بحث نیز از آغاز و ختم جهان و برپاشدن روز قیامت سخن می‌گوید که گاهی از آن تعبیر به «قوس نزولی» و «قوس صعودی» می‌کنند. بنابراین مفهوم آیه چنین می‌شود که: «خداوند تدبیر امر این جهان را از آسمان به زمین می‌کند (از آغاز و به زمین منتهی می‌گردد) سپس همه این‌ها در روز قیامت به او باز می‌گردد». در تفسیر «علی بن ابراهیم» در ذیل همین آیه می‌خوانیم «منظور تدبیر اموری است که خداوند به تدبیر آن می‌پردازد و همچنین امر و نهی که در شرع وارد شده و اعمال همه بندگان، تمام این‌ها روز قیامت آشکار می‌شود و مقدار آن روز به اندازه هزار سال از سال‌های این دنیا است»^(۱).

۱- «نور الثقلین»، جلد ۴، صفحه ۲۲۱ و «تفسیر صافی» ذیل آیه مورد بحث.

در این جا این سؤال پیش می آید که در آیه ۴ سوره معارج در مورد طول روز قیامت می خوانیم: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ: فرشتگان و روح به سوی او عروج می کنند در روزی که پنجاه هزار سال است». چگونه می توان میان آیه مورد بحث که مقدار آن را فقط یک هزار سال تعیین کند و آیه سوره معارج جمع کرد؟

پاسخ این سؤال در حدیثی که در «امالی شیخ طوسی» از «امام صادق علیه السلام» نقل شده آمده است، فرمود: «إِنَّ فِي الْقِيَامَةِ خَمْسِينَ مَوْقِفًا، كُلُّ مَوْقِفٍ مِثْلُ أَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعْدُونَ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ: در قیامت پنجاه موقف (محل توقف برای رسیدگی به اعمال و حساب) است که هر موقفی به اندازه یک هزار سال از سالهایی است که شما می شمردید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است».

البته این تعبیرات منافاتی با این مطلب نیز ندارد که عدد هزار و پنجاه هزار در اینجا عدد شماره ای نباشد، بلکه هر کدام برای تکثیر و بیان فزونی باشد، یعنی در قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی انسان مدت بسیار زیادی باید توقف کند.

ذٰلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٦﴾

او خداوندی است که از پنهان و آشکار باخبر است و شکست ناپذیر و مهربان است . بدیهی است کسی که می خواهد تدبیر امور آسمان و زمین کند و حاکم بر آنها باشد و عهده دار مقام ولایت و شفاعت و خلافت باشد ، باید از همه چیز ، از پنهان و آشکار آگاه باشد که بدون آگاهی و علم گسترده هیچ یک از این امور امکان پذیر نیست . در عین حال چنین کسی باید « عزیز » ، (قدرتمند و شکست ناپذیر) باشد تا بتواند این کارهای مهم را انجام دهد. ولی عزت و قدرتی نه توأم با خشونت، بلکه توأم با رحیمیت و لطف.

الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ﴿٧﴾

او همان کسی است که هر چه را آفرید نیکو آفرید و آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد .

مر احل شگفت انگیز آفرینش انسان

به هر چیز آنچه نیاز داشت و به تعبیر دیگر بنای کاخ عظیم خلقت را بر «نظام احسن» یعنی بر چنان نظامی استوار کرد که از آن کامل تر تصور نمی شد .

در میان همه موجودات پیوند و هم‌آهنگی آفرید و به هر کدام آنچه را با زبان حال می‌خواستند عطا فرمود .

اگر به وجود یک انسان نگاه کنیم و هریک از دستگاه‌های بدن او را در نظر بگیریم می‌بینیم از نظر ساختمان ، حجم ، وضع سلول‌ها ، طرز کار آن‌ها ، درست آن‌گونه آفریده شده است که بتواند وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد و در عین حال آن‌چنان ارتباط در میان اعضاء قرارداده که همه بدون استثناء روی یکدیگر تأثیر دارند و از یکدیگر متأثر می‌شوند .

و درست همین معنی در جهان بزرگ با مخلوقات بسیار متنوع ، مخصوصاً در جهان موجودات زنده با آن سازمان‌های بسیار متفاوت ، حاکم است .

آری او است که انواع عطرهاى دل انگیز را به گل‌های گوناگون می‌بخشد و او است که به خاک و گل روح و جان می‌دهد و از آن انسانی آزاده و باهوش می‌سازد و نیز از همین خاک تیره گاه انواع گل‌ها ، گاه انسان و گاه انواع موجودات دیگر می‌آفریند و حتی خود خاک نیز در حد خود آنچه را باید داشته باشد دارا است .

قرآن سپس با ذکر این مقدمه «آفاقی» وارد بحث «انفسی» می‌شود و همان‌گونه که در بحث آیات آفاقی از چند شاخه توحید سخن گفت در این جا از چند موهبت بزرگ در مورد انسان‌ها سخن می‌گوید .

نخست می‌فرماید : «و بدأ خلق الانسان من طین» .

تا هم عظمت و قدرت خود را نشان دهد که آن چنان مخلوق برجسته‌ای را از چنین موجود ساده و کم‌ارزشی آفریده و آن «دل آویز» نقش را از «ماء و طینی» خلق کرده . و هم به این انسان هشدار دهد که تو از کجا آمده‌ای و به کجا خواهی رفت . پیدا است این آیه سخن از آفرینش «آدم» می‌گوید ، نه همه انسان‌ها ، چرا که ادامه نسل او در آیه بعد مطرح است و ظاهر این آیه دلیل روشنی است بر خلقت مستقل انسان و نفی فرضیه تحول انواع (لا اقل در مورد نوع انسان) .

از مجموع آیات چنین استفاده می‌شود که آفرینش آدم به صورت یک خلقت مستقل ، از خاک و گل به وجود آمده است و می‌دانیم فرضیه تحول انواع هرگز به صورت یک مسأله

قطعی علمی درنیامده که به خاطر تضادش با ظهور آیات فوق بخواهیم آن‌ها را طور دیگر تفسیر کنیم و به تعبیر دیگر مادام که قرینه‌ای روشن بر خلاف ظواهر آیات وجود نداشته باشد باید آن‌ها را به همان ظاهرش تطبیق کرد و در مورد آفرینش مستقل آدم چنین است .

چگونگی آفرینش آدم از خاک

گرچه در آیات مختلف قرآن گاه سخن از آفرینش انسان از «گل» است (مانند آیه فوق) و مانند آنچه در داستان آدم و ابلیس در سوره اسراء آیه ۶۱ آمده است : « فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا : همه فرشتگان برای آدم سجده کردند جز ابلیس ، گفت : من برای موجودی سجده کنم که از گل آفریده شده است » (۶۱ / اسراء).

و گاه سخن از آفرینش از «آب» مانند : « وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ » (۳۰ / انبیاء). ولی پیدا است که همه این‌ها به یک مطلب باز می‌گردد ، حتی در آن‌جا که سخن از آفرینش آدم از «تراب» (خاک) است ، مانند : « إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ » . (۵۹ / آل عمران) زیرا منظور خاک آمیخته به آب یعنی گل است .

آن‌ها که احتمال داده‌اند منظور از آفرینش انسان از خاک این است که افراد بشر از گیاهان به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم تغذیه می‌کنند و گیاهان نیز همه از خاک هستند ، درست نیست ، چرا که آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند و آیات مورد بحث به قرینه آیات دیگر قرآن اشاره به آفرینش «شخص آدم» است که از خاک آفریده شد .

همه این آیات ، دلیلی است بر نفی فرضیه تکامل (لااقل در مورد انسان) و این‌که نوع بشر که منتهی به «آدم» می‌شود دارای یک خلقت مستقل است .

و آن‌ها که گمان کرده‌اند آیات آفرینش از خاک اشاره به نوع انسان است که با هزاران واسطه به موجودات تک سلولی باز می‌گردد و آن‌ها نیز طبق فرضیات اخیر از لجن‌های کنار اقیانوس‌ها به وجود آمده‌اند و اما خود «آدم» فردی بود که از میان نوع بشر برگزیده شد و خلقت مستقلی نداشت ، بلکه امتیاز او صفات ویژه او بود ، به هیچ‌وجه با ظواهر آیات قرآن سازگار نیست .

مجدداً تأکید می‌کنیم مسأله تحول انواع ، یک قانون مسلم علمی نیست ، تنها یک

فرضیه است ، زیرا چیزی که ریشه آن در میلیون‌ها سال قبل نهفته شده و مسلماً قابل تجربه و مشاهده حسی نیست نمی‌تواند در ردیف قوانین ثابت علمی درآید ، بلکه فرضیه‌ای است که برای توجیه پدیده تنوع انواع به وجود آمده و ارزش آن ، بیش از این نیست که پدیده‌هایی را توجیه تخمینی کند و می‌دانیم فرضیه‌ها دائماً در حال تغییر و دگرگونی هستند و در برابر فرضیه‌های جدید میدان را خالی می‌کنند .

بنابراین هرگز نمی‌توان روی آن‌ها در مسایل فلسفی که نیاز به پایه‌های قطعی دارند تکیه کرد . توضیح مشروح درباره پایه‌های فرضیه تکامل انواع و نارسایی‌های آن ، در جلد ۱۱ تفسیر نمونه ، صفحه ۸۱ به بعد تحت عنوان « قرآن و خلقت انسان » ذیل آیه ۲۸ سوره حجر بیان شده است .

﴿ ۸ ﴾ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ

سپس نسل او را از عصاره‌ای از آب ناچیز و بی‌قدر خلق کرد .

«جَعَلَ» در این جا به معنی آفرینش و «نَسْلٌ» به معنی فرزندان و نوه‌ها در تمام مراحل است .

«سُلَّالَه» در اصل به معنی عصاره و فشردهٔ خالص هر چیز است و منظور از آن در این جا نطفهٔ آدمی است که در حقیقت عصارهٔ کل وجود او می‌باشد و مبدء حیات و منشاء تولد فرزند و ادامهٔ نسل است.

این آب که ظاهراً آبی است بی‌ارزش و بی‌مقدار از نظر ساختمان و سلول‌های حیاتی شناور در آن و هم‌چنین ترکیب مخصوص مایعی که سلول‌ها در آن شناورند بسیار ظریف و فوق‌العاده دقیق و پیچیده است و از نشانه‌های عظمت پروردگار و علم و قدرت او محسوب می‌شود و کلمه «مُهین» که به معنی ضعیف و حقیر و ناچیز است اشاره به وضع ظاهری آن می‌باشد و گرنه از اسرارآمیزترین موجودات است.

﴿٩﴾ ثُمَّ سَوَّيْهِ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ

بعد اندام او را موزون ساخت و از روح خویش در وی دمید و برای شما گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها قرار داد، اما کمتر شکر نعمت‌های او را به جای می‌آورید.

« سَوَاءٌ » از ماده « تَسْوِیة » به معنی تکمیل کردن است و این اشاره به مجموع مراحل است که انسان از هنگامی که به صورت نطفه است تا مرحله‌ای که تمام اعضای بدن او آشکار می‌گردد طی می‌کند و هم‌چنین مراحل را که آدم بعد از آفرینش از خاک تا به هنگام نفخ روح پیمود .
تعبیر به « نَفَخَ » (دمیدن) کنایه‌ای است برای حلول روح در بدن آدمی گویی تشبیه به هوا و تنفس شده است ، هرچند نه این است و نه آن .

و اگر گفته شود نطفه انسان از آغاز که در رحم قرار می‌گیرد و قبل از آن یک موجود زنده است بنابراین نفخ روح چه معنی دارد ؟

در پاسخ می‌گوییم در آغاز که نطفه منعقد می‌شود تنها دارای یک نوع « حیات نباتی » است ، یعنی فقط تغذیه و رشد و نمو دارد ، ولی از حس و حرکت که نشانه « حیات حیوانی » است و هم‌چنین قوه ادراکات که نشانه « حیات انسانی » است در آن خبری نیست .
اما تکامل نطفه در رحم به مرحله‌ای می‌رسد که شروع به حرکت می‌کند و تدریجاً قوای دیگر انسانی در آن زنده می‌شود و این همان مرحله‌ای است که قرآن از آن تعبیر به نفخ روح می‌کند .

اضافه «روح» به «خدا» به اصطلاح «اضافه تشریف» است، یعنی یک روح گرانقدر و پر شرافت که سزاوار است روح خدا نامیده شود در انسان دمیده شد و بیانگر این واقعیت است که انسان گرچه از نظر «بعد مادی» از «خاک تیره» و یا «آب بی مقداری» است، ولی از نظر «بعد معنوی و روحانی» حامل «روح الهی» است.

یک سوی وجود او به خاک منتهی می شود و سوی دیگرش به عرش پروردگار و «طرفه معجونی» است «کز فرشته سرشته و ز حیوان» و به خاطر داشتن همین دو بعد، قوس صعودی و نزولی و تکامل و انحطاط او فوق العاده وسیع است.^(۱)

قرآن در آخرین مرحله که پنجمین مرحله آفرینش انسان محسوب می شود اشاره به نعمت های گوش و چشم و قلب کرده است، البته منظور در این جا خلقت این اعضا نیست

۱- در این زمینه در جلد ۱۱ تفسیر نمونه صفحه ۷۸ (ذیل آیه ۲۹ سوره حجر) نیز بحث شده است.

چرا که این خلقت قبل از نفخ روح صورت می‌گیرد ، بلکه منظور حس شنوایی و بینایی و درک خرد است .

و اگر از میان تمام حواس «ظاهر» و «باطن» تنها روی این سه تکیه کرده ، به خاطر این است که مهم‌ترین حس ظاهری انسان که رابطه نیرومندی میان او و جهان خارج برقرار می‌کند ، گوش و چشم است ، گوش اصوات را درک می‌کند و مخصوصاً تعلیم و تربیت وسیله آن انجام می‌گیرد و چشم وسیله دیدن جهان خارج و صحنه‌های مختلف این عالم است . نیروی عقل و خرد نیز مهم‌ترین حس باطنی انسان و یا به تعبیر دیگر حکمران وجود بشر است .

جالب اینکه «أَفْئِدَة» جمع «فؤاد» به معنی قلب است ، ولی مفهومی ظریف‌تر از آن دارد این کلمه معمولاً در جایی گفته می‌شود که «افروختگی» و «پختگی» در آن باشد . و به این ترتیب خداوند در این آیه مهم‌ترین ابزار شناخت را در «ظاهر» و «باطن» وجود انسان بیان کرده است ، چرا که علوم انسانی یا از طریق «تجربی» به دست

می آید و ابزار آن ، چشم و گوش است .

یا از طریق « تحلیل ها و استدلال های عقلی » وسیله آن ، عقل و خرد است که در قرآن از آن به « افئده » تعبیر شده ، حتی درک هایی که از طریق وحی بر قلب انسان صورت می گیرد ، باز به وسیله همین « افئده » می باشد .

اگر این ابزار شناخت از آدمی گرفته شود ، ارزش وجودی او تا سرحد یک مشت سنگ و خاک سقوط می کند و به همین دلیل در پایان آیه مورد بحث انسان ها را به مسأله شکرگزاری این نعمت های بزرگ توجه می دهد و می گوید : کمتر شکر او را بجا می آورید اشاره به این که هر قدر شکر این نعمت های بزرگ را بجا آورید باز کم است .

﴿ ۱۰ ﴾ وَقَالُوا إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ
 آنها گفتند : آیا هنگامی که ما مردیم و در زمین گم شدیم آفرینش تازه ای خواهیم یافت ؟ ولی آن ها لقای پروردگارشان را انکار می کنند (و می خواهند با انکار معاد آزاد باشند و به هوس رانی خویش ادامه دهند) .

تعبیر به گم شدن در زمین « ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ » اشاره به این است که انسان پس از مردن خاک می‌شود ، همانند سایر خاک‌ها و هر ذره‌ای از آن بر اثر عوامل طبیعی و غیرطبیعی به گوشه‌ای پرتاب می‌شود و دیگر چیزی از او باقی به نظر نمی‌رسد تا آن را در قیامت دوباره بازگرداند . ولی آن‌ها در حقیقت منکر قدرت خداوند بر این کار نیستند . بلکه آن‌ها می‌خواهند مرحله‌ی لقای پروردگار متعال را که در واقع مرحله‌ی حساب و کتاب و ثواب و عقاب است ، منکر شوند و به دنبال آن آزادی عمل پیداکنند تا هر چه می‌خواهند انجام دهند .

بنابراین آن‌ها از نظر استدلال لنگ نیستند، بلکه شهوات آن‌ها حجابی بر قلبشان افکنده و نیت سوئشان مانع قبول مسأله معاد است.

در واقع این آیه شباهت زیادی با آیات نخستین سوره قیامت دارد آنجا که می‌گوید: « أَيْخُسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجَرًا أَمَامَهُ يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ : آيا انسان گمان می‌کند ما استخوان‌های او را جمع

نخواهیم کرد ما حتی قادریم (خطوط) سرانگشتان او را به نظام نخستین بازگردانیم ولی هدف انسان این است که اِثامی را که در این دنیا در پیش دارد (با انکار قیامت) به گناه و فجور بگذراند ، لذا سؤال می‌کند: روز قیامت کی خواهد بود (۳ - ۶ / قیامت) .

﴿ ۱۱ ﴾ قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ

بگو : فرشته مرگ که بر شما مأمور شده (روح) شما را می‌گیرد ، سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید.

با توجه به مفهوم « يَتَوَفَّكُم » که از ماده « تَوَفَّى » (بر وزن تَصَدَّى) به معنی باز ستاندن است مرگ به معنی فنا و نابودی نخواهد بود ، بلکه یک نوع قبض و دریافت فرشتگان نسبت به روح آدمی است که اساسی ترین بخش وجود انسان را تشکیل می‌دهد .

درست است که قرآن از معاد جسمانی سخن می‌گوید و بازگشت روح و جسم مادی را در معاد قطعی می‌شمرد ، ولی هدف از آیه فوق بیان این حقیقت است که اساس شخصیت انسان این اجزای مادی نیست که تمام فکر شما را به خود مشغول ساخته بلکه همان گوهر

روحانی است که از سوی خدا آمده و به سوی او باز می‌گردد .
و در یک جمع‌بندی می‌توان چنین گفت که دو آیه فوق به منکران معاد چنین پاسخ می‌دهد: که اگر مشکل شما پراکندگی اجزای جسمانی است که خودتان قدرت خدا را قبول دارید و منکر آن نیستید و اگر مشکل اضمحلال و نابودی شخصیت انسان بر اثر این پراکندگی است آن نیز درست نیست چرا که پایه شخصیت انسان بر روح قرار گرفته . این ایراد بی‌شبهت به شبهه معروف «آکل و مأکول» نیست ، همان‌گونه که پاسخ آن نیز در دو مورد با یکدیگر شباهت ویژه‌ای دارد .^(۱)
ضمناً توجه به این نکته نیز لازم است که در پاره‌ای از آیات قرآن ، «تَوْفَى» و «قبض

۱- برای توضیح بیشتر در زمینه «آکل و مأکول» و پاسخ مشروح آن به جلد دوم تفسیر نمونه ذیل آیه ۲۶۰ سوره بقره مراجعه فرمایید.

ارواح» به خداوند نسبت داده شده «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا: خداوند جان‌ها را به هنگام مرگ می‌گیرد» (۴۲/زمر) و در بعضی به مجموعه‌ای از فرشتگان، «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ: آن‌ها که فرشتگان قبض روح‌شان می‌کنند در حالی که ستم پیشه‌اند ...» (۲۸ / نحل). و در آیات مورد بحث، قبض ارواح به «ملك الموت» (فرشته مرگ) نسبت داده شده است. ولی در میان این تعبيرات هیچ‌گونه منافاتی نیست «ملك الموت» معنی جنس را دارد و به همه فرشتگان اطلاق می‌شود و یا اشاره به رئیس و بزرگ‌تر آن‌ها است و از آن‌جا که همه به فرمان خدا قبض روح می‌کنند به خدا نیز نسبت داده شده است.

﴿١٢﴾ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ

و اگر ببینی مجرمان را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان سر به زیرافکنده، می‌گویند: پروردگارا! آنچه وعده کرده بودی دیدیم و شنیدیم، ما را بازگردان تا عمل صالح بجا آوریم، ما به قیامت ایمان داریم.

« نَکِس » از ماده « نَکَس » به معنی وارونه شدن چیزی است و در این جا به معنی سر به زیر افکندن است .

مقدم داشتن « اَبْصَرْنَا » (دیدیم) بر « سَمِعْنَا » (شنیدیم) به خاطر آن است که در قیامت نخست انسان با صحنه ها روبرو می شود و بعد بازخواست الهی و صدای فرشتگان او را می شنود . ضمناً از آن چه گفتیم معلوم می شود منظور از « مجرمان » در این جا ، کافران و به خصوص منکران قیامت هستند .

به هر حال این نخستین بار نیست که در آیات قرآن با این مسأله روبرو می شویم که مجرمان به هنگام مشاهده نتایج اعمال و آثار عذاب الهی ، سخت پشیمان می شوند و تقاضای بازگشت به دنیا می کنند ، در حالی که از نظر سنت الهی چنین بازگشتی امکان پذیر نیست ، همان گونه که بازگشت نوزاد به رحم مادر و میوه جدا شده از درخت به درخت ممکن نخواهد بود .

این نکته نیز قابل توجه است که تنها تقاضای مجرمان بازگشت به دنیا برای انجام عمل

صالح است و از این به خویی روشن می شود که تنها سرمایه نجات در قیامت اعمال صالح است ، اعمالی که از قلبی پاک و آکنده از ایمان و با خلوص نیت انجام می گیرد .

﴿۱۳﴾ **وَلَوْ شِئْنَا لَا تَتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًىهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**

اگر ما می خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایت لازمش را می دادیم ولی (من) آنهارا آزاد نگذاشته ام) و مقرر کرده ام که دوزخ را (از انسان های بی ایمان و گنه کار) از جن و انس همگی پر کنم .

مسلماً ما چنین قدرتی داریم ، ولی ایمانی که از طریق اجبار و الزام ما تحقق یابد ارزش چندانی ندارد ، اراده ما بر این تعلق گرفته است که نوع انسان را به این افتخار نایل کنیم که «مختار» باشد و راه تکامل را با پای خویش بسپرد .

لذا در پایان آیه می فرماید : «حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» . آری آنها با سوء استفاده از اختیار خود این راه را طی کرده اند و مستحق مجازاتند

و ما اراده قاطع داریم بر این که دوزخ را از آنان پر کنیم .
 با توجه به آنچه در بالا گفتیم و با توجه به صدها آیه قرآن که انسان را موجودی مختار و صاحب اراده و مکلف به تکالیف و مسؤول در برابر اعمال خویش و قابل هدایت به وسیله پیامبران و تهذیب نفس و خودسازی ، می داند ، هرگونه توهّم دایر بر این که آیه فوق دلیل بر جبر است آن چنان که فخر رازی و امثال او پنداشته اند منتفی می شود .
 ممکن است جمله قاطع و کوبنده فوق اشاره به این باشد که مبدا تصور کنید ، رحمانیت و رحیمیت خداوند ، مانع از مجازات مجرمان آلوده و ستمگر است ، مبدا به آیات رحمت مغرور شوید و خود را از مجازات الهی معاف بشمرید که رحمت او جایی دارد و غضب او جایی .

﴿۱۴﴾ فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

(و به آنها می گویم) بچشید (عذاب جهنم را) به خاطر این که ملاقات امروز خود را

فراموش کردید، ماینز شمارا فراموش کردیم و بچشید عذاب
 همیشگی را به خاطر اعمالی که انجام می دادید.
 بار دیگر از این آیه استفاده می شود که فراموش کردن دادگاه عدل قیامت سرچشمه
 اصلی بدبختی های آدمی است و در این صورت است که خود را در برابر قانون شکنی ها و
 مظالم آزاد می بینید و نیز از این آیه به خوبی روشن می شود که مجازات ابدی در برابر
 اعمالی است که انسان انجام می دهد و نه چیز دیگر.^(۱)
 ضمناً منظور از فراموش کردن پروردگار نسبت به بندگان، بی اعتنائی و ترک حمایت
 و فریادرسی است وگرنه همه عالم همیشه نزد پروردگار است و فراموشی درباره او معنی ندارد.

۱- درباره «فلسفه خلود و عذاب جاویدان» بحث مشروحی در جلد ۹ تفسیر نمونه، صفحه
 ۲۳۹ به بعد (ذیل آیه ۱۰۷ سوره هود) داشته ایم.



إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ

تنها کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که هر وقت این آیات به آنها یادآوری می‌شود به سجده می‌افتند و تسبیح و حمد پروردگارشان را به جای می‌آورند و تکبر نمی‌کنند.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَرُّوا» در اصل از ماده «خَرِیر» است که به معنی صدای آب و مانند آن می‌باشد که از بلندی به زیر می‌ریزد و به کار بردن این تعبیر در مورد سجده‌کنندگان اشاره به این است که آن‌ها در همان لحظه که برای سجده به زمین می‌افتند صدایشان به تسبیح بلند است.

تعبیر به «إِنَّمَا» که معمولاً برای حصر است، بیانگر این نکته است که هرگاه کسی دم از ایمان می‌زند و دارای ویژگی‌هایی که در این آیات آمده نیست در صف مؤمنان راستین نمی‌باشد، او فردی ضعیف‌الایمان است که نمی‌توان وی را به حساب آورد.



تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ
يُنْفِقُونَ

پهلوهایشان از بسترها در دل شب دور می شود (بیامی خیزند و رو به درگاه خدا می آورند)
پروردگار خود را با بیم و امید می خوانند و آنچه به آنهاروزی داده ایم انفاق می کنند.
«تَتَجَافَى» از ماده «جَفَا» در اصل به معنی برداشتن و دور ساختن است «جُنُوب» جمع
«جَنْب» به معنی پهلو است و «مَضَاجِع» جمع «مَضْجَع» به معنی بستر است و دور شدن
پهلو از بستر کنایه از برخاستن از خواب و پرداختن به عبادت پروردگار در دل شب است.
آری آن ها به هنگامی که چشم غافلان در خواب است مقداری از شب را بیدار می شوند
و در آن هنگام که برنامه های عادی زندگی تعطیل است و شواغل فکری به حداقل می رسد و
آرامش و خاموشی همه جا را گرفته و خطر آلودگی عبادت به ریا کمتر وجود دارد خلاصه
بهترین شرایط حضور قلب فراهم است با تمام وجودشان رو به درگاه معبود می آورند و سر
بر آستان معشوق می ساینند و آنچه دردل دارند با او در میان می گذارند ، با یاد او زنده اند و

پیمانه قلب خود را از مهر او لبریز و سرشار دارند .
 سپس می‌افزاید : « يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا » .
 آری دو وصف دیگر آن‌ها « خوف » و « رجا » یا « بیم » و « امید » است .
 نه از عذاب او ایمن می‌شوند و نه از رحمتش مأیوس می‌گردند ، توازن این بیم و امید که
 ضامن تکامل و پیشروی آن‌ها در راه خدا است همواره در وجودشان حکم‌فرما است .
 چرا که غلبه خوف بر امید ، انسان را به یأس و سستی می‌کشانند .
 و غلبه رجا و طمع انسان را به غرور و غفلت وامی‌دارد و این هردو دشمن
 حرکت تکاملی انسان در سیر او به سوی خدا است .
 آخرین و هشتمین ویژگی آن‌ها این است که « وَ مِنْ رِزْقِنَاهُمْ يَنْفِقُونَ »
 نه تنها از اموال خویش به نیازمندان می‌بخشند که از علم و دانش ، نیرو و قدرت ، رأی
 صائب و تجربه و اندوخته‌های فکری خود ، از نیازمندان مضایقه ندارند .
 کانونی که خیر و برکت است و چشمه جوشانی از آب زلال نیکی‌ها که تشنه‌کامان را

سیراب و محتاجان را به اندازه توانایی خویش بی نیاز می سازند .
 آری اوصاف آن ها مجموعه ای است از : عقیده محکم ، ایمان قوی ، عشق سوزان به الله ،
 عبادت و اطاعت ، کوشش و حرکت و کمک در تمام ابعاد به بندگان خدا .

﴿۱۷﴾ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
 هیچ کس نمی داند چه پاداش های مهمی که مایه روشنی چشم ها می گردد برای آن ها
 نهفته شده ، این جزای اعمالی است که انجام می دادند .

پاداش های عظیمی که هیچ کس از آن آگاه نیست

تعبیر به « هیچ کس نمی داند » و نیز تعبیر به « قُرَّةِ أَعْيُنٍ » (آن چه مایه روشنی چشم ها
 است) بیانگر عظمت بی حساب این مواهب و پاداش ها است ، مخصوصاً با توجه به این که
 « نفس » به صورت نکره در سیاق نفی آمده و به معنی عموم است و همه نفوس
 را شامل می گردد حتی فرشتگان مقرب خدا و اولیای پروردگار .
 تعبیر به « قُرَّةِ أَعْيُنٍ » بدون اضافه به « نفس » اشاره به این است که این نعمت های الهی که

برای سرای آخرت به عنوان پاداش مؤمنان راستین تعیین شده چنان است که مایه روشنائی چشم همگان می‌گردد .

« قُرَّة » از ماده « قَرَّ » به معنی سردی و خنکی است و از آن‌جا که معروف است اشک شوق همواره سرد و خنک و اشک غم و حسرت داغ و سوزان است و « قُرَّةُ الْعَيْنِ » در لغت عرب به معنی چیزی است که مایه خنک شدن چشم انسان می‌گردد ، یعنی اشک شوق را از دیدگانش جاری می‌سازد و این کنایه لطیفی است از نهایت خوشحالی .

ولی در فارسی این تعبیر وجود ندارد . بلکه می‌گوییم : مایه روشنی چشم او شد ممکن است این تعبیر، فارسی امروز از داستان « یوسف » و « یعقوب » از قرآن گرفته شده باشد که به گفته قرآن هنگامی که بشارت دهنده نزد یعقوب آمد و پیراهن را بر صورت او افکند چشمان نابینای او ناگهان روشن شد. (۹۶/یوسف) و این تعبیر نیز کنایه از شدت سرور است .

در حدیث می‌خوانیم که پیامبر اکرم می‌گوید : « إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ أَعْدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ : من برای بندگان صالحم

نعمت‌هایی فراهم کرده‌ام که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر فکر کسی نگذشته است.»
 در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: « مَا مِنْ حَسَنَةٍ إِلَّا وَلَهَا ثَوَابٌ مُبَيَّنٌّ فِي الْقُرْآنِ ،
 الْأَصْلُوهُ اللَّيْلِ ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ اسْمُهُ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعِظَمِ خَطَرِهَا ، قَالَ : فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ
 مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ : هیچ عمل نیکی نیست مگر این که ثواب روشنی در قرآن برای آن بیان شده ، مگر نماز شب که
 خداوند بزرگ ثواب آن را روشن نساخته به خاطر اهمیت آن ، لذا فرموده است : هیچ کس نمی‌داند چه
 ثواب‌هایی که مایه روشنایی چشمان است برای آن‌ها نهفته است . (۱)

﴿ ۱۸ ﴾ أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ

آیا کسی که با ایمان باشد هم چون کسی است که فاسق است؟ نه ، هرگز این دو برابر
 نیستند .

۱- «مجمع البیان» ، ذیل آیات مورد بحث .

جمله به صورت استفهام انکاری مطرح شده ، استفهامی که پاسخ آن از عقل و فطرت هرانسانی می‌جوشد که این دو هرگز برابر نیستند ، در عین حال برای تأکید ، با ذکر جمله «لَا يَسْتَوُونَ» این نابرابری را مشخص‌تر می‌کند .

در این آیه ، «فاسق» در مقابل «مؤمن» قرار گرفته و این دلیل بر آن است که فسق ، مفهوم گسترده‌ای دارد که هم کفر را شامل می‌شود و هم گناهان دیگر را چرا که این کلمه در اصل از جمله «فَسَقَتِ الثَّمَرَةُ» (یعنی میوه از پوستش خارج شد و یا در موردی که هسته خرما از گوشت آن جدا می‌شود و به بیرون می‌افتد) گرفته شده ، سپس به خارج شدن از اطاعت فرمان خدا و عقل ، اطلاق گردیده است و می‌دانیم هرکس کفر می‌ورزد و یا مرتکب گناهی می‌شود از فرمان پروردگار و خرد ، خارج شده است این نکته نیز قابل توجه است ، که میوه مادامی که در پوست خود قرار دارد سالم است ، همین که از پوست خارج شد ، فاسد می‌شود و بنابراین فاسق شدنش همان و فاسد شدنش همان .

﴿١٩﴾ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

اما کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند باغ‌های بهشت جاویدان از آنها خواهد بود، این وسیله پذیرایی (خداوند) از آنهاست در مقابل اعمالی که انجام می‌دادند.

« مَأْوًى » از ماده « أَوًى » به معنی انضمام چیزی به چیز دیگر است، سپس به مکان و مسکن و جایگاه گفته می‌شود.

تعبیر « نَزْلُ » که معمولاً به چیزی گفته می‌شود که برای پذیرایی مهمان آماده می‌کنند اشاره لطیفی است به این جهت که از مؤمنان در بهشت دائماً هم چون میهمان پذیرایی می‌شود، در حالی که دوزخیان چنان‌که در آیه بعد خواهد آمد هم چون زندانیانی هستند که هر وقت هوس بیرون آمدن کنند بازگردانده می‌شوند.

بعضی معتقدند که « نَزْلُ » نخستین چیزی است که با آن از میهمان تازه وارد پذیرایی می‌شود (همان چای و شربت در زمان ما) بنابراین اشاره لطیفی است به این‌که جنات

مأوی با تمام نعمت‌ها و برکاتش نخستین وسیله پذیرایی از این میهمانان الهی است و به دنبال آن مواهب، برکات دیگری است که هیچ‌کس جز خدا نمی‌داند.

تعبیر به «لَهُمْ جَنَّاتٌ» می‌تواند اشاره به این نکته نیز باشد که خداوند باغ‌های بهشت را عاریتی به آن‌ها نمی‌دهد، بلکه برای همیشه به آن‌ها تملیک می‌کند، به گونه‌ای که هرگز احتمال زوال این نعمت‌ها آرامش فکر آن‌ها را برهم نمی‌زند.

﴿۲۵﴾ **وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوِيهِمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ**

و اما کسانی که فاسق شدند (و از اطاعت پروردگارشان بیرون رفتند) جایگاه همیشگی آن‌ها آتش است، هر زمان بخواهند از آن خارج شوند آن‌ها را به آن باز می‌گردانند و به آن‌ها گفته می‌شود بچشید عذاب آتشی را که انکار می‌کردید.

بار دیگر در این‌جا می‌بینیم که عذاب الهی در برابر «کفر و تکذیب» قرار گرفته و ثواب و پاداش او در برابر «عمل».

اشاره به این که «ایمان» به تنهایی کافی نیست ، بلکه باید انگیزه بر عمل باشد ولی «کفر» به تنهایی برای عذاب کافی است هر چند عملی همراه آن نباشد .
 ﴿٢١﴾ وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
 ما آنها را از عذاب نزدیک (این دنیا) قبل از عذاب بزرگ (آخرت) می‌چشایم شاید بازگردند .

مجازات‌های ترییتی

مسلماً «عَذَابِ ادْنَىٰ» معنی گسترده‌ای دارد که غالب احتمالاتی را که مفسران به طور جداگانه در تفسیر آن نوشته‌اند در برمی‌گیرد .
 یا قحطی و خشک‌سالی شدید هفت ساله‌ای که مشرکان در مکه به آن گرفتار شدند ، تا آن‌جا که مجبور گشتند از لاشهٔ مردارها تغذیه کنند. یا ضربهٔ شدیدی است که بر پیکر آن‌ها در جنگ «بدر» وارد شد .
 البته باید به این نکته توجه داشت که در این دنیا نیز عذاب‌هایی وجود دارد که به هنگام

نزول آن درهای توبه بسته می شود و آن «عذاب استیصال» است یعنی مجازات هایی که برای نابودی اقوام سرکش به هنگامی که هیچ وسیله بیداری در آنها مؤثر نگردد نازل می شود و طبعاً این گونه عذاب نیز از موضوع بحث آیه خارج است .

و اما «عذاب اکبر» به معنی عذاب روز قیامت است که از هر مجازاتی بزرگ تر و دردناک تر است. در این که چرا «ادنی» (نزدیک تر) در برابر «اکبر» (بزرگتر) قرار گرفته ؟ درحالی که یا باید «ادنی» در مقابل «ابعد» (دورتر) و یا «اصغر» در مقابل «اکبر» قرار گیرد ، نکته ای دارد که بعضی از مفسران به آن اشاره کرده اند و آن این که عذاب دنیا دارای دو وصف است «کوچک بودن» و «نزدیک بودن» و به هنگام تهدید مناسب نیست که روی کوچک بودن آن تکیه شود ، بلکه باید روی نزدیک بودنش تکیه کرد .

و عذاب آخرت ، نیز دارای دو وصف است : «دور بودن» و «بزرگ بودن» و در مورد آن نیز مناسب این است که روی «بزرگ بودنش» تکیه شود نه «دور بودنش» (دقت کنید) .
تعبیر به «لَعْلَ» در جمله «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» به خاطر این است که چشیدن عذاب های

هشدار دهنده ، علت تامه برای بیداری نیست ، بلکه جزء علت است و نیاز به زمینه آماده دارد و بدون این شرط به نتیجه نمی رسد و کلمه لعل اشاره به این حقیقت است .

ضمناً از این آیه یکی از فلسفه های مهم مصایب و بلاها و رنج ها که از سؤال انگیزترین مسایل در بحث توحید و خداشناسی و عدل پروردگار است روشن می گردد .

نه تنها در این جا که در آیات دیگر قرآن نیز به این حقیقت اشاره شده است ، از جمله در آیه ۹۴ سوره اعراف می خوانیم : « وَ مَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ » ما در هیچ شهر و دیاری پیامبری نفرستادیم مگر این که مردم آنجا را گرفتار مشکلات و زیان ها ساختیم تا بیدار شوند و به درگاه خدا روی آورند .

﴿ ۲۲ ﴾ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ
چه کسی ستمکارتر است از آن کس که آیات پروردگارش به او تذکر داده شده و او از آن اعراض کرده ، مسلماً ما از مجرمان انتقام خواهیم گرفت .

ضمناً باید توجه داشت تعبیر به « اِنْتِقَام » از نظر لغت عرب به معنی « مجازات کردن »

است ، هرچند مفهوم «تشفی قلب» (فروشناندن سوز درون) در مفهوم این کلمه در استعمالات روزمره افتاده است ولی در معنی اصلی لغوی آن وجود ندارد .

لذا این تعبیر در مورد خداوند بزرگ در قرآن مجید کراراً به کار رفته ، در حالی که او برتر و بالاتر از این مفاهیم است او فقط از روی حکمت کار می کند .

﴿۲۳﴾ **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ**

ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و شک نداشته باش که او آیات الهی را دریافت

داشت و ما آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم .

ضمیر در «مِنْ لِقَائِهِ» (کتاب آسمانی موسی یعنی تورات) باز می گردد.

بنابراین معنی مجموع جمله چنین است : « تو شک نداشته باش که موسی به لقای کتاب

آسمانی رسید و آن را که از درگاه پروردگار به او القا شده بود دریافت داشت » .

شاهد گویای این تفسیر این است که در آیه فوق ، سه جمله وارد شده است ، جمله اول

و آخر ، مسلماً درباره تورات سخن می گوید ، بنابراین مناسب این است که جمله وسط نیز همین معنی را تعقیب کند ، نه این که سخن از قیامت یا قرآن مجید بگوید که در این صورت جمله معترضه خواهد بود و می دانیم جمله معترضه خلاف ظاهر است و تا نیازی به آن نباشد نباید به سراغ آن رفت .

توجه به این نکته لازم است که پیامبر هیچ گونه شک و تردیدی در این گونه مسایل نداشت ، بلکه این گونه تعبیرات معمولاً برای تأکید مطلب و نیز سرمشقی برای دیگران است .
 ﴿۲۴﴾ وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اِئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بَايَاتِنَا يُوْقِنُونَ
 و از آن ها امامان (و پیشوایان) برگزیدیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند
 به خاطر این که شکیایی نمودند و به آیات ما یقین داشتند .

صبر و شکیایی و ایمان سرمایه امامت

در این جا رمز پیروزی و شرط پیشوایی و امامت را دو چیز شمرده : یکی ایمان و یقین به آیات الهی و دیگر صبر و استقامت و شکیایی .

این امر مخصوص بنی اسرائیل نیست ، درسی است برای همه امت‌ها و برای مسلمانان دیروز و امروز و فردا که پایه‌های یقین خود را محکم کنند و از مشکلاتی که در طریق به ثمر رساندن خط توحید است نه‌راسند ، صبر و مقاومت را پیشه خود کنند تا ائمه خلق و رهبر امت‌ها در تاریخ عالم شوند .

تعبیر به «يَهْدُونَ» (هدایت می‌کنند) به صورت فعل مضارع و همچنین جمله «يُوقِنُونَ» (یقین دارند) آن هم به صورت فعل مضارع دلیل بر استمرار این دو وصف در طول زندگی آن‌ها است ، چرا که مسأله رهبری لحظه‌ای از مشکلات خالی نیست و در هر گام شخص رهبر و پیشوای مردم با مشکل جدیدی روبرو می‌شود که باید با نیروی یقین و استقامت مداوم به مبارزه با آن برخیزد و خط هدایت به امر الهی را تداوم بخشد .

قابل توجه این که مسأله هدایت را مقید به «امر الهی» می‌کند و می‌فرماید : «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» و مهم در امر هدایت همین است که از فرمان الهی سرچشمه گیرد ، نه از امر مردم و خواهش و تمنای دل ، یا تقلید از این و آن .

﴿۲۵﴾ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
 مسلماً پروردگار تو میان آن‌ها روز قیامت در آنچه اختلاف داشتند داوری می‌کند (و)
 هرکس را به سزای اعمالش می‌رساند).

سرچشمه اختلاف همیشه آمیختن «حق» با «هوی و هوس‌ها» است و از آن‌جا که
 قیامت روزی است که هوی و هوس‌ها در آن بی‌رنگ و محو می‌شود و حق آن‌چنان که هست
 ظهور و بروز می‌یابد این‌جا است که خداوند با فرمان خود به اختلافات پایان می‌دهد و این
 یکی از فلسفه‌های معاد است.

﴿۲۶﴾ أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ
 لَآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ

آیا برای هدایت آن‌ها همین کافی نیست که افراد زیادی را که در قرون پیش از آن‌ها
 زندگی داشتند هلاک کردیم؟ این‌ها در مساکن (ویران شده) آنان راه می‌روند. در این
 آیاتی است (از قدرت خداوند و مجازات دردناک او) آیا نمی‌شنوید؟

سرزمین بلا دیده «عاد» و «ثمود» و شهرهای ویران شده «قوم لوط» در سر راه آنها به شام قرار دارد ، هر زمان که از این سرزمین‌هایی که یک روز مرکز اقوامی قدرتمند و در عین حال گمراه و آلوده بود و هرچه پیامبران آنها به آنان هشدار دادند اثری نبخشید و سرانجام عذاب الهی طومار زندگی‌شان را در نوردید ، عبور می‌کنند ، گویی تمام سنگریزه‌های بیابان و کاخ‌های ویران شده آنها صد زبان دارند و فریاد می‌زنند و نتیجه کفر و آلودگی را بازگو می‌کنند ، اما گویی گوش شنوا را به کلی از دست داده‌اند .

﴿۲۷﴾ **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ**

آیا ندیدند که ما آب را به سوی زمین‌های خشک می‌رانیم و به وسیله آن زراعت‌هایی می‌رویانیم که هم چهارپایانشان از آن می‌خورند و هم خودشان تغذیه می‌کنند، آیا نمی‌بینند؟

« جُرُز » به معنی زمینی است که گیاه از آن ریشه کن شده یا به تعبیر دیگر به هیچ وجه

گیاهی از آن نمی‌روید و در اصل از ماده «جُرُز» به معنی قطع کردن و بریدن است . گویی هرگونه گیاه از چنین زمینی بریده شده و یا زمین خودش ، آن گیاهان را قطع کرده است . «زَرْعٍ» در این جا معنی وسیعی دارد که هرگونه گیاه و درخت را شامل می‌شود ، هرچند گاهی در استعمالات در مقابل درخت قرار می‌گیرد. مقدم داشتن «چهار پایان» بر «انسان‌ها» در این آیه ممکن است به خاطر این باشد که تمام تغذیه چهار پایان از گیاه است ، در حالی که انسان‌ها هم از گیاهان تغذیه می‌کنند و هم از گوشت چهارپایان .

جالب این‌که در این جا تعبیر به «نَسُوْقُ الْمَاءِ» (آب را می‌رانیم) شده است ، اشاره به این‌که طبیعت آب به مقتضای سنگینیش ایجاب می‌کند که روی زمین و در گودال‌ها باشد و به مقتضای روان بودنش باید در اعماق زمین فرو رود ، ولی هنگامی که فرمان خدا فرا رسید طبیعت خود را از دست داده تبدیل به بخار سبکی می‌شود که با وزش نسیم به هرسو حرکت می‌کند .

آری همین ابرها که بر فراز آسمانند دریا‌های بزرگی از آب شیرین هستند که به فرمان خدا به کمک بادهای به‌سوی زمین‌های ، خشک فرستاده می‌شوند .

به راستی اگر باران نمی‌بارید بسیاری از زمین‌ها، قطره‌ای از آب به خود نمی‌دید حتی اگر فرضاً رودخانه‌ی پرآبی وجود داشت بر آن‌ها مسلط نمی‌شد، اما اکنون می‌بینیم که به برکت این رحمت‌الهی بر فراز بسیاری از کوه‌ها و دامنه‌های صعب‌العبور و تپه‌های مرتفع جنگل‌ها و درختان فراوان و گیاهان بسیار رویده است، این قدرت آبیاری عجیب، تنها در باران است و از هیچ چیز دیگر ساخته نیست. و یا از این جهت که گیاه به محض رویدن برای چهارپایان قابل استفاده است، در حالی که استفاده انسان از گیاهان غالباً به زمان بعد موقوف می‌شود که دانه و ثمره خود را به بار می‌آورد. جالب این‌که در ذیل آیه مورد بحث جمله «أَفَلَا يُبْصِرُونَ» (آیا نمی‌بینید) آمده است، در حالی که در ذیل آیه قبل که سخن از قصرها و خانه‌های ویران شده اقوام پیشین است جمله «أَفَلَا يَشْعُرُونَ» (آیا نمی‌شنوند) آمده.

این تفاوت به خاطر آن است که منظره زنده شدن زمین‌های لم یزرع بر اثر نزول باران را همه با چشم می‌بینند، درحالی‌که مسایل مربوط به اقوام پیشین را غالباً به صورت اخباری می‌شنوند. در یک جمع‌بندی از مجموع دو آیه فوق، چنین استفاده می‌شود که خداوند به این

گروه سرکش می‌فرماید: چشم و گوش خود را باز کنید، حقایق را بشنوید و ببینید و پندیشید که چگونه یک روز به بادهای فرمان دادیم، قصرها و کاخ‌های قوم عاد را در هم بکوبند و ویران کنند، روز دیگر به همین بادهای فرمان می‌دهیم که ابرهای پر بار را به سوی زمین‌های مرده و بایر ببرند و آنها را آباد و سرسبز سازند آیا باز در برابر چنین قدرتی سرتسلیم فرود نمی‌آورید؟

﴿۲۸﴾ وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْفَتْحُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ

آنها می‌گویند: اگر راست می‌گویید این پیروزی شما کی خواهد بود؟

﴿۲۹﴾ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ

بگو: روز پیروزی ایمان آوردن سودی به حال کافران نخواهد داشت و به آنها هیچ مهلت داده نمی‌شود.

منظور از «يَوْمَ الْفَتْحِ» روز نزول «عذاب استیصال» است، یعنی عذابی که کفار را ریشه‌کن می‌سازد و مجال ایمان به آنها نمی‌دهد و به تعبیر دیگر عذاب استیصال نوعی از عذاب دنیوی است نه عذاب آخرت و نه عذاب‌های معمولی دنیا که بعد از اتمام حجت

کامل به زندگی اقوام گنه کار خاتمه می دهد .

﴿ ۳۰ ﴾ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ

اکنون که چنین است از آن ها روی بگردان و منتظر باش ، آن ها نیز منتظرند (تو منتظر

رحمت خدا باش و آن ها منتظر عذاب او) .

حالا که نه بشارت در آن ها اثر می کند و نه انذار ، نه اهل منطق و استدلالند تا با مشاهده آثار الهی در پهنه آفرینش ، او را بشناسند و غیر او را پرستش نکنند و نه وجدانی بیدار دارند که از درون جان به نغمه توحید گوش فرا دهند ، از آن ها روی بگردان . تو منتظر رحمت خدا باش و آن ها منتظر عذاب او ، که آن ها فقط لایق عذاب هستند .

پروردگارا ! ما را از کسانی قرار ده که بادی دین نخستین نشانه های حق تسلیم می شوند و ایمان می آورند .

بارالها ! روح کبر و غرور و لجاجت را از همه ما دور فرما .

خداوندا ! پیروزی کامل لشکر اسلام را بر لشکر کفر و استکبار و استعمار هر چه زودتر فراهم کن .

پایان سوره سجده

سورة احزاب

فضیلت تلاوت سورة « احزاب »

در فضیلت تلاوت این سوره در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام می خوانیم : « کسی که سورة احزاب را تلاوت کند و به خانواده خود تعلیم دهد از عذاب قبر در امان خواهد بود » .^(۱)

و از امام صادق علیه السلام نقل شده : « کسی که سورة احزاب را بسیار قرائت کند ، در قیامت در جوار پیامبر و خاندان او خواهد بود » .^(۲)

این گونه فضایل ، تنها به تلاوت بی روح و عاری از هر نوع اندیشه و عمل به دست نمی آید .

۱ و ۲ - « مجمع البیان » ، جلد ۸ ، صفحه ۳۳۴ (آغاز سورة احزاب) .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

﴿ ۱ ﴾ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا

ای پیامبر تقوای الهی پیشه کن و از کافران و منافقان اطاعت منما، خداوند عالم و حکیم است.

از خطرناک‌ترین پرتگاه‌هایی که بر سر راه رهبران بزرگ قرار دارد مسأله پیشنهادهای سازش‌کارانه است که از ناحیه مخالفان مطرح می‌گردد و در این جا است که خطوط انحرافی بر سر راه رهبران ایجاد می‌شود و سعی دارد آن‌ها را از مسیر اصلی بیرون برد و این آزمون بزرگی برای آن‌ها است.

مشرکان «مکه» و منافقان «مدینه» بارها کوشیدند که با طرح پیشنهادهای سازش‌کارانه، پیامبر گرامی اسلام را از خط «توحید» منحرف سازند، از جمله همان بود که در شأن نزول این سوره منقول است.

اما نخستین آیات سورة احزاب نازل شد و به توطئه آن‌ها پایان داد و پیامبر را به ادامه‌روش قاطعانه‌اش در خط توحید بدون کم‌ترین سازش دعوت نمود .
 این آیات مجموعاً چهار دستور مهم به پیامبر می‌دهد :
 دستور اول : در زمینه تقوی و پرهیزکاری است که زمینه‌ساز هر برنامه دیگری می‌باشد می‌فرماید : « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ » .
 حقیقت « تقوی » همان احساس مسؤولیت درونی است و تا این احساس مسؤولیت نباشد انسان به دنبال هیچ برنامه سازنده‌ای حرکت نمی‌کند .
 تقوی انگیزه هدایت و بهره‌گیری از آیات الهی است ، چنان‌که در آیه دوم سوره بقره می‌خوانیم : « هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ » این قرآن مایه هدایت پرهیزکاران است .
 درست است که مرحله‌نهایی تقوی بعد از ایمان و عمل به دستورهای خدا حاصل می‌شود ولی مرحله ابتدایی آن قبل از همه این مسایل قرار دارد . چراکه انسان اگر احساس مسؤولیتی در خود نکند به دنبال تحقیق از دعوت پیامبران نمی‌رود و نه گوش به سخنان

آن‌ها فرا می‌دهد ، حتی مسأله «دفع ضرر محتمل» را که علمای کلام و عقاید آن را پایه تلاش برای معرفه الله ذکر کرده‌اند در حقیقت شاخه‌ای از تقوی است .

دستور دوم: نفی اطاعت کافران و منافقان است ، می‌فرماید :
« وَ لَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ » .

و در پایان این آیه برای تأکید این موضوع می‌گوید : «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» .
اگر فرمان ترک پیروی آن‌ها را به تو می‌دهد روی علم و حکمت بی‌پایان او است ، زیرا می‌داند در این تبعیت و سازش‌کاری چه مصایب دردناک و مفسد بی‌شماری نهفته است .
به هر حال ، بعد از تقوا و احساس مسؤولیت ، نخستین وظیفه شستشوی صفحه دل از اغیار و ریشه‌کن نمودن خارهای مزاحم از این سرزمین است .

﴿ ۲ ﴾ وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا

و از آنچه از سوی پروردگارت به تو وحی می‌شود پیروی نما که خداوند به آنچه انجام می‌دهید آگاه است .

تنها از وحی الهی پیروی کن

در سومین دستور مسأله بذرافشانی توحید و تبعیت از وحی الهی را مطرح می‌کند می‌گوید: «وَ اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» .

و مراقب باش و بدان که: «إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» .
بنابراین نخست باید دیو را از درون جان بیرون راند تا فرشته درآید .
خارها را برچید تا بذر گل‌ها برآید .

باید طاغوت زدایی کرد تا حکومت الله و نظام الهی جانشین آن گردد .

وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٣﴾

و توکل بر خدا کن و همین بس که خدا حافظ و مدافع انسان باشد .
و از آن‌جا که در ادامه این راه مشکلات فراوان است و تهدید و توطئه و کارشکنی بسیار زیاد ،
چهارمین دستور را به این صورت صادر می‌کند: «وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا» .
اگر هزار دشمن قصد هلاکت تو را دارند ، چون من دوست و یاور

توأم از دشمنان باکی نداشته باش .

گرچه مخاطب در این آیات شخص پیامبر است ، ولی پیدا است که دستوری است برای همه مؤمنان و همه مسلمانان جهان ، نسخه‌ای است نجات‌بخش و معجونی است حیات‌آفرین برای هر عصر و هر زمان .

ناگفته پیدا است ، مفهوم این دستورها به پیامبر این نیست که او در مسأله تقوا و ترک اطاعت کافران و منافقان کوتاهی داشته ، بلکه این بیانات از یک سو جنبه تأکید در مورد وظایف پیغمبر دارد و از سوی دیگر درسی است برای همه مؤمنان .

﴿ ۴ ﴾ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ أَلَلًا تَظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

خداوند برای هیچ‌کس دو قلب در درون وجودش نیافریده و هرگز همسرانتان را که مورد « ظهار » قرار می‌دهید مادران شما قرار نداده و (نیز) فرزندان خوانده‌های شما را

فرزند حقیقی قرار نداده است ، این سخنی است که شما تنها به زبان خود می‌گویید
(سخنی باطل و بی‌مأخذ) اما خداوند حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند .

ادعاهای یهود کفار و منافقین

انسان یک قلب بیشتر ندارد و در این قلب جز عشق یک معبود نمی‌گنجد، آن‌ها که دعوت به شرک و معبودهای متعدد می‌کنند، باید قلب‌های متعددی داشته باشند تا هریک را کانون عشق معبودی سازند .

اصولاً شخصیت انسان ، یک انسان سالم شخصیت واحد و خط فکری او خط واحدی است ، در تنهایی و اجتماع در ظاهر و باطن ، در درون و برون ، در فکر و عمل ، همه باید یکی باشد ، هرگونه نفاق و دوگانگی در وجود انسان امری است تحمیلی و برخلاف اقتضای طبیعت او .

انسان به حکم این که یک قلب بیشتر ندارد باید دارای یک کانون عاطفی و تسلیم در برابر یک قانون باشد .

مهر یک معشوق در دل بگیرد. یک مسیر معین را در زندگی تعقیب کند .
 با یک گروه و یک جمعیت هم‌آهنگ گردد و گرنه تشنگی و تعدد و راه‌های مختلف و
 اهداف پراکنده او را به بیپه‌ودگی و انحراف از مسیر توحیدی فطری می‌کشاند .
 لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام در تفسیر این آیه می‌خوانیم که فرمود : «دوستی ما
 و دوستی دشمن ما در یک قلب نمی‌گنجد چرا که خدا برای یک انسان دو قلب قرار نداده است که با یکی
 دوست بدارد و با دیگری دشمن ، دوستان مادر دوستی ما خالص هستند همان‌گونه که طلا در
 کوره آب می‌شود هرکس می‌خواهد این حقیقت را بداند ، قلب خود را آزمایش کند اگر چیزی
 از محبت دشمنان ما در قلبش با محبت ما آمیخته است از مانیست و ما هم از او نیستیم . (۱)
 بنابراین قلب واحد کانون اعتقاد واحدی است و آن‌هم برنامه عملی واحدی را اجرا

۱- «تفسیر علی بن ابراهیم» ، طبق نقل نورالثقلین ، جلد ۴ ، صفحه ۲۳۴ .

می‌کند چرا که انسان نمی‌تواند حقیقتاً معتقد به چیزی باشد اما در عمل از آن جدا شود و این که بعضی در عصر ما برای خود شخصیت‌های متعددی قایل هستند و می‌گویند فلان عمل را از جنبه سیاسی انجام دادم و فلان کار را از جنبه دینی و کار دیگر را از نظر جنبه اجتماعی و به این ترتیب اعمال متضاد خود را توجیه می‌کنند منافقان زشت سیرتی هستند که می‌خواهند قانون آفرینش را با این سخن زیر پا بگذارند .

درست است که جنبه‌های زندگی انسان مختلف است ولی باید خط واحدی بر همه آن‌ها حاکم باشد .

قرآن سپس به خرافه دیگری از عصر جاهلیت می‌پردازد و آن خرافه « ظَهْر » است ، آن‌ها هنگامی که از همسر خود ناراحت می‌شدند و می‌خواستند نسبت به او اظهار تنفر کنند به او می‌گفتند : « أَنْتَ عَلَيَّ كَظْهَرٍ أُمِّي » : تو نسبت به من مانند پشت مادر منی « و با این گفته او را به منزله مادر خود می‌پنداشتند و این سخن را به منزله طلاق .

قرآن در دنباله این آیه می‌گوید : « خداوند هرگز همسران تان را که مورد « ظهار » قرار می‌دهید

مادران شما قرار نداده است» و احکام مادر، در مورد آنان مقرر نکرده است «وَمَا جَعَلْ أَرْوَاجَكُمْ
اللَّائِي تَظَاهَرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ».

اسلام این برنامه جاهلی را امضاء نکرد، بلکه برای آن مجازاتی قرار داد و آن این که :
شخصی که این سخن را می گوید حق ندارد با همسرش نزدیکی کند تا این که کفاره لازم را
بپردازد و اگر کفاره نداد و به سراغ همسر خود نیز نیامد همسر می تواند با توسل به «حاکم
شرع» او را وادار به یکی از دو کار کند یا رسماً و طبق قانون اسلام او را طلاق دهد و از او
جدا شود و یا کفاره دهد و به زندگی زناشویی هم چون سابق ادامه دهد.^(۱)
آخر این چه سخنی است که انسان با گفتن این جمله به همسرش که تو هم چون مادر منی،

۱- توضیح بیشتر درباره مسایل مربوط به «ظهار» به خواست خدا در ذیل آیات مناسب
در سوره مجادله خواهد آمد.

به حکم مادر او در آید ، ارتباط مادر و فرزند یک ارتباط طبیعی است و با لفظ هرگز درست نمی شود و لذا در سوره مجادله آیه ۲ صریحاً می گوید : « إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدَتْهُمْ وَ أَنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُوراً : مادران آنها کسانی هستند که آنها را متولد ساخته اند و آنها سخنی زشت و باطل می گویند » .

و اگر هدف آنها از گفتن این سخن جدا شدن از زن بوده است ، که در عصر جاهلیت چنین بوده و از آن به جای طلاق استفاده می کردند ، جدا شدن از زن نیازی به این حرف زشت و زننده ندارد ، آیا نمی توان با تعبیر درستی مسأله جدایی را بازگو کرد ؟ بعضی از مفسران گفته اند که ظهار در جاهلیت باعث جدایی زن و مرد از یکدیگر نمی شد ، بلکه زن را در یک حال بلا تکلیفی مطلق قرار می داد ، اگر مسأله چنین باشد ، جنایت بار بودن این عمل روشن تر می شود ، زیرا با گفتن یک لفظ بی معنی رابطه زناشویی

را با همسر خود به کلی بر خود تحریم می‌کرد بی‌آن‌که زن مطلقه شده باشد.^(۱) سپس به سومین خرافه جاهلی پرداخته می‌گوید: «خداوند فرزند خوانده‌های شما را، فرزند حقیقی شما قرار نداده است: **وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ**». توضیح این‌که: در عصر جاهلیت معمول بوده که بعضی از کودکان را به عنوان فرزند خود انتخاب می‌کردند و آن را پسر خود می‌خواندند و به دنبال این نام‌گذاری تمام حقوقی را که یک پسر از پدر داشت برای او قایل می‌شدند از پدر خوانده‌اش ارث می‌برد و پدرخوانده نیز وارث او می‌شد و تحریم زن پدر یا همسر فرزند در مورد آن‌ها حاکم بود. اسلام، این مقررات غیر منطقی و خرافی را به شدت نفی کرد و حتی چنان‌که خواهیم دید پیامبر برای کوبیدن این سنت غلط، همسر پسر خوانده‌اش «زید بن حارثه» را بعد

۱- «فی ظلال»، جلد ۶، صفحه ۵۳۴، (ذیل آیه مورد بحث).

از آن که از «زید» طلاق گرفت به ازدواج خود درآورد تا روشن شود این الفاظ توخالی نمی‌تواند واقعیت‌ها را دگرگون سازد، چراکه رابطه پدری و فرزندی یک رابطه طبیعی است و با الفاظ و قراردادهای و شعارها هرگز حاصل نمی‌شود. گرچه بعداً خواهیم گفت که ازدواج پیامبر با همسر مطلقه زید جنجال بزرگی در میان دشمنان اسلام برپا کرد و دستاویزی برای تبلیغات سوء آن‌ها شد ولی این جنجال‌ها به کوبیدن این سنت جاهلی ارزش داد.

لذا قرآن بعد از این جمله می‌افزاید: «این سخنی است که شما به زبان می‌گویید: ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ». می‌گوید فلان کس پسر من است، در حالی که در دل می‌دانید قطعاً چنین نیست، این امواج صوتی فقط در فضای دهان شما می‌پیچد و خارج می‌شود و هرگز از اعتقاد قلبی سرچشمه نمی‌گیرد.

این‌ها سخنان باطلی بیش نیست «اما خداوند حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند: وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ».

سخن حق به سخنی گفته می‌شود که با واقعیت عینی تطبیق کند ، یا اگر یک مطلب قراردادی است هماهنگ با مصالح همه اطراف قضیه باشد و می‌دانیم مسأله ناپسند «ظهار» در عصر جاهلیت و یا «پسر خواندگی» که حقوق فرزندان دیگر را تا حد زیادی پایمال می‌کرد نه واقعیت عینی داشت و نه قراردادی حافظ مصلحت عموم بود .

﴿۵﴾ اَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً

آنها را به نام پدرانشان بخوانید که این کار نزد خدا عادلانه‌تر است و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید آنها را برادران دینی و موالی شما هستند ، اما گاهی بر شما نیست در خطاهایی که (در این مورد) از شما سر می‌زند (و بی‌توجه آنها را به نام دیگران صدا می‌زنید) ولی آن چه را از روی عمد می‌گویید (مورد حساب قرار خواهد داد) و خداوند غفور و رحیم است .

تعبیر به «أَقْسَطُ» (عادلانه‌تر) مفهومی این نیست که اگر آن‌ها را به نام پدرخوانده‌ها صدا بزنند عادلانه است و نام پدران واقعی عادلانه‌تر، بلکه همان‌گونه که بارها گفته‌ایم صیغه «افعل تفضیل» گاه در مواردی به کار می‌رود که وصف در طرف مقابل به هیچ وجه وجود ندارد، مثلاً گفته می‌شود «انسان احتیاط کند و جان خود را به خطر نیندازد بهتر است» مفهوم این سخن آن نیست که به خطر انداختن جان خوب است ولی احتیاط کردن از آن بهتر می‌باشد، بلکه منظور مقایسه «خوب» و «بد» با یکدیگر است.

و برای رفع بهانه‌ها اضافه می‌کند «اگر پدران آن‌ها را نمی‌شناسید آن‌ها برادران دینی و موالی شما هستند: فَإِنْ لَّمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ».

یعنی عدم شناخت پدران آن‌ها دلیل بر این نمی‌شود که نام شخص دیگری را به عنوان «پدر» بر آن‌ها بگذارید، بلکه می‌توانید آن‌ها را به عنوان برادر دینی یا دوست و هم‌پیمان خطاب کنید. «موالی» جمع «مَوْلَا» است و مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده‌اند، بعضی آن را در این جا به معنی دوست و بعضی به معنی غلام آزاد شده دانسته‌اند (زیرا بعضی از پسر

خوانده‌ها بردگانی بودند که خریداری می‌شدند ، سپس آزاد می‌گشتند و چون مورد توجه صاحبانشان بودند آن‌ها را به عنوان پسر خویش می‌خواندند).

توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر «مولا» در این‌گونه موارد در مورد برده آزاد شده از این جهت بود که آن‌ها بعد از آزادی رابطه خود را با مالک خود حفظ می‌کردند ، رابطه‌ای که از نظر حقوقی در پاره‌ای از جهات جانشین خویشاوندی می‌شد و از آن تعبیر به «وَلَاءٌ عَتَقَ» می‌نمودند .

لذا در روایات اسلامی می‌خوانیم که «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر او را آزاد کرد به عنوان «زید بن محمد» خوانده می‌شد تا این که قرآن نازل شد و دستور فوق را آورد ، از آن به بعد پیامبر به او فرمود : تو «زید بن حارثه» هستی و مردم او را «مَوْلٰی رَسُولِ اللّٰهِ» می‌خواندند . (۱)

۱- «روح المعانی» ، جلد ۲۱ ، صفحه ۱۳۱ ، ذیل آیه مورد بحث .

و نیز گفته‌اند که : « أَبُو حَذِیْفَةَ » غلامی به نام « سالم » داشت ، او را آزاد کرد و فرزند خود نامید ، هنگامی که آیه فوق نازل شد او را به نام « سالم » مولی ابی حذیفه نامیدند .^(۱)

ولی از آن جا که گاه انسان بر اثر عادت گذشته ، یا سبق لسان و یا اشتباه در تشخیص نسب افراد ، ممکن است کسی را به غیر پدرش نسبت دهد و این از حوزه اختیار انسان بیرون است ، خداوند عادل و حکیم ، چنین کسی را مجازات نخواهد کرد ، لذا در ذیل آیه می‌افزاید: « وَ لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ فِیْمَا اَخْطَاْتُمْ بِهٖ » .

گذشته‌ها را بر شما می‌بخشد ، سهو و نسیان و اشتباه و خطا را مورد عفو قرار می‌دهد ، اما هرگاه بعد از نزول این حکم ، از روی عمد و اختیار مخالفت کنید و افراد را به غیر نام پدرانشان بخوانید و رسم نادرست « پسر خواندگی » و « پدر خواندگی »

۱- «روح البیان» ، ذیل آیه مورد بحث .

را ادامه دهید خداوند بر شما نخواست بخشید .
 بعضی از مفسران گفته‌اند : موضوع خطا شامل مواردی می‌شود که انسان از روی محبت
 به کسی می‌گوید : پسر ، یا به خاطر احترام می‌گوید : پدرم .
 البته این سخن صحیح است که این تعبیرات گناه نیست ، اما نه به خاطر عنوان خطا ،
 بلکه به خاطر این که این تعبیرات جنبه کنایه و مجاز دارد و معمولاً قرینه آن همراه آن است ،
 قرآن تعبیرات حقیقی را در این زمینه نفی می‌کند نه مجازی را .

﴿ ٦ ﴾ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ
 بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ
 تَفْعَلُوا إِلَىٰ أُولِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا

پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آن‌ها اولی است و همسران او مادران آن‌ها (مؤمنان)
 محسوب می‌شوند و خویشاوندان نسبت به یک‌دیگر از مؤمنان و مهاجران در آنچه
 خدا مقرر داشته اولی هستند ، مگر این که بخواهید نسبت به دوستانان نیکی کنید

(و سهمی از اموال خود به آنها بدهید) این حکم در کتاب الهی نوشته شده است .
 آیه به مسأله مهم دیگری یعنی ابطال نظام «مُؤَاخَات» می پردازد .
 توضیح این که : هنگامی که مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و اسلام پیوند و
 رابطه آنها را با بستگان مشرکشان که در مکه بودند به کلی برید . پیامبر به فرمان الهی ،
 مسأله عقد اخوت و پیمان برادری را در میان آنها برقرار ساخت .
 به این ترتیب که میان «مهاجران» و «انصار» (دو به دو) پیمان اخوت و برادری منعقد
 شد و آنها همچون دو برادر حقیقی از یکدیگر ارث می بردند ، ولی این یک حکم موقت و
 مخصوص به این حالت فوق العاده بود ، هنگامی که اسلام گسترش پیدا کرد و ارتباطات
 گذشته تدریجاً برقرار شد ، دیگر ضرورتی برای ادامه این حکم نبود .
 آیه فوق نازل شد و «نظام مواخات» را به طوری که جانشین نسب شود ابطال کرد و
 حکم ارث و مانند آن را مخصوص خویشاوندان حقیقی قرار داد .
 بنابراین نظام اخوت و برادری هر چند یک نظام اسلامی بود، (برخلاف نظام

پسرخواندگی که یک نظام جاهلی بود) اما می‌بایست پس از بر طرف شدن حالت فوق‌العاده ابطال گردد و چنین شد .

متنهی در آیه مورد بحث ، قبل از ذکر این نکته ، به دو حکم دیگر ، یعنی « اولویت پیامبر نسبت به مؤمنین » و « بودن زنان پیامبر به منزله مادر » به عنوان مقدمه ذکر شده است ، می‌فرماید: « پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها اولی است » . و همسران او مادران مؤمنین محسوب می‌شوند .

با این‌که پیامبر به منزله پدر و همسران او به منزله مادران مؤمنین هستند ، هیچ‌گاه از آنها ارث نمی‌برند ، چگونه می‌توان انتظار داشت که پسر خوانده‌ها وارث گردند . سپس می‌افزاید : « خویشاوندان نسبت به یکدیگر از مؤمنان و مهاجرین در آنچه خدا مقرر داشته است اولی هستند : وَ اُولُواْ الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُهَاجِرِیْنَ » . ولی با این حال برای این‌که راه را به کلی به روی مسلمانان نبندد و بتوانند برای دوستان

و کسانی که مورد علاقه آنها هستند چیزی به ارث بگذارند ، هرچند از طریق وصیت نسبت به ثلث مال باشد ، در پایان آیه اضافه می‌کند : « مگر این که بخواهید نسبت به دوستان کار نیکی انجام دهید این مانعی ندارد : **إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا** » .

و در آخرین مرحله برای تأکید همه احکام گذشته ، یا حکم اخیر می‌فرماید : « این حکم در کتاب الهی (در لوح محفوظ یا در قرآن مجید) نوشته شده است : **كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا** » .

منظور از اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان چیست ؟

قرآن در این آیه اولویت پیامبر را نسبت به مسلمانان به‌طور مطلق ذکر کرده است و مفهومش این است که در کلیه اختیاراتی که « انسان » نسبت به خویشان دارد « پیامبر » از خود او نیز اولی است .

پیامبر اسلام هم در مسائل اجتماعی و هم فردی و خصوصی ، هم در مسائل مربوط به حکومت و هم قضاوت و دعوت ، از هر انسانی نسب به خودش اولی است و اراده

و خواست او مقدم بر اراده و خواست وی می باشد .
 از این مسأله نباید تعجب کرد چرا که پیامبر معصوم است و نماینده خدا جز خیر و صلاح جامعه و فرد را در نظر نمی گیرد ، هرگز تابع هوی و هوس نیست و هیچ گاه منافع خود را بر دیگران مقدم نمی شمرد ، بلکه به عکس برنامه او در تضاد منافع همواره ایثارگری و فداکاری برای امت است. این اولویت در حقیقت شاخه ای از اولویت مشیت الهی است، زیرا ما هر چه داریم از خدا است .
 اضافه بر این انسان هنگامی می تواند به اوج ایمان برسد که نیرومندترین علاقه او یعنی عشق به ذات خود را تحت الشعاع عشق به ذات خدا و نمایندگان او قرار دهد .
 لذا در حدیثی می خوانیم که فرمود: « لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعاً لِمَا جَنَّتْ بِهِ : هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی رسد مگر زمانی که خواست او تابع آنچه من از سوی خدا آورده ام باشد» .^(۱)

۱- « تفسیر فی ظلال » ، ذیل آیه مورد بحث .

و نیز در حدیث دیگری چنین آمده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ مَالِهِ وَ وَلَدِهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ: قسم به آن کسی که جانم در دست او است ، هیچ یک از شما به حقیقت ایمان نمی رسد ، مگر زمانی که من نزد او محبوب تر از خودش و مالش و فرزندش و تمام مردم باشم »^(۱). قرآن نیز در آیه ۳۶ همین سوره (احزاب) می گوید: « مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ: هیچ مرد با ایمان و زن با ایمانی نمی تواند هنگامی که خدا و پیامبرش حکمی کند در برابر آن از خودشان اختیاری داشته باشند ». باز تأکید می کنیم این سخن ، مفهومش این نیست که خداوند متعال بندگان را در دست تسلیم تمایلات یک فرد کرده باشد ، بلکه با توجه به این که پیامبر دارای مقام عصمت است و به مصداق « وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » (۳ و ۴ / نجم) هر چه

۱- « تفسیر فی ظلال » ذیل آیه مورد بحث .

می‌گوید سخن خدا است و از ناحیه او است و حتی از پدر هم دلسوزتر و مهربان‌تر است .
این اولویت در حقیقت در مسیر منافع مردم ، هم در جنبه‌های حکومت و تدبیر جامعه اسلامی و هم در مسایل شخصی و فردی است .

به همین دلیل بسیار می‌شود که این اولویت ، مسؤولیت‌های سنگینی بر دوش پیامبر می‌گذارد ، لذا در روایت معروفی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده می‌خوانیم : پیامبر فرمود : « اَنَا أَوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَ مَنْ تَرَكَ مَالاً فَلِلْوَارِثِ وَ مَنْ تَرَكَ دِينًا أَوْ ضِياعاً فَالِیَّ وَ عَلَیَّ : مَنْ از هر مؤمنی نسبت به او اولی هستم ، کسی که مالی از خود بگذارد برای وارث او است و کسی که بدهکار از دنیا برود و یا فرزند و عیالی بگذارد کفالت آن‌ها بر عهده من است » .^(۱)

۱- در وسایل الشیعه ، جلد ۱۷ ، صفحه ۵۵۱ ، این سخن از امام صادق (علیه السلام) از پیامبر گرامی اسلام نقل شده است .

(باید توجه داشت که «ضیاع» در این جا به معنی فرزندان و یا عیالی است که بدون سرپرست مانده‌اند و تعبیر «دَین» قبل از آن نیز قرینه روشنی بر این معنی می‌باشد ، زیرا منظور داشتن بدهی بدون مال است) .

اولویت خویشاوندان نسبت به دیگران در ارث

سومین حکم ، مسأله اولویت خویشاوندان در مورد ارث نسبت به دیگران است ، زیرا در آغاز اسلام که مسلمانان بر اثر هجرت پیوند خود را با بستگانشان گسسته بودند قانون ارث بر اساس «هجرت» و «مؤاخات» تنظیم شد ، یعنی مهاجرین از یکدیگر و یا انصار که با آنها پیوند برادری بسته بودند ارث می‌بردند ، این امر یک حکم موقتی بود که با وسعت یافتن اسلام و برقرار شدن بسیاری از ارتباطات گذشته خویشاوندی ، بر اثر اسلام آوردن آنها ، دیگر ادامه این حکم ضرورتی نداشت (توجه داشته باشید سوره احزاب در سال پنجم هجرت سال جنگ احزاب نازل شده است) .

لذا آیه فوق نازل شد و اولویت اولوالارحام (خویشاوندان) را نسبت به دیگران تثبیت کرد.

البته قرآینی در دست است که منظور از اولویت در این جا اولویت الزامی است ، نه استجابی ، زیرا هم اجماع علمای اسلام بر این معنی است و هم روایات زیادی که در منابع اسلامی وارد شده این موضوع را اثبات می کند .

در این جا به این نکته نیز باید دقیقاً توجه کرد که این آیه در صدد بیان ارث نسبت به یکدیگر است و به تعبیر دیگر در این جا « مُفَضَّلٌ عَلَيْهِمْ » مؤمنان و مهاجرانند که در متن قرآن آمده (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ) .

بنابراین مفهوم آیه چنین می شود : « خویشاوندان از نظر ارث بردن بعضی از بعضی دیگر اولی از غیر خویشاوندانند و اما این که خویشاوندان چگونه ارث می برند ؟ و برچه معیار و ضابطه ای است ؟ قرآن در این جا از این معنی ساکت است ، هرچند در آیات سورة نساء از آن مشروحاً بحث نموده است .

چهارمین حکمی که به صورت یک استثناء در آیه فوق آمده مسأله بهره مند نمودن دوستان و افراد مورد علاقه از اموالی است که انسان از خود به یادگار می گذارد این حکم با جمله «إِلَّا

أَنْ تَفْعَلُوا إِلَى أُولِيائِكُمْ مَعْرُوفًا» (مگر این که بخواهید به دوستانان نیکی کنید) بیان شده است و مصداق روشن آن همان حکم وصیت است که انسان می تواند در یک سوم از اموالش درباره هرکس مایل باشد انجام دهد .

به این ترتیب هنگامی که اساس ارث بر پایه خویشاوندی گذارده شد و جانشین پیوندهای گذشته گردید باز ارتباط انسان ، به کلی از دوستان مورد علاقه و برادران مسلمان او قطع نمی شود، منتها از نظر کیفیت و کمیت بسته به میل خود انسان است ولی در هر حال مشروط به این می باشد که زاید بر ثلث مال نگردد و البته اگر انسان از وصیت کردن صرف نظر کند همه اموال او بین خویشاوندانش طبق قانون ارث تقسیم می گردد و ثلثی برای او منظور نخواهد شد .

روایات زیادی از ائمه اهل بیت در تفسیر آیه فوق در مورد «أُولَوَالْأَرْحَام» نقل شده که در قسمتی از آنها این آیه به مسأله «ارث اموال» تفسیر شده ، همان گونه که معروف در میان مفسران است ، در حالی که در قسمت دیگر به مسأله «ارث خلافت و حکومت» در

خاندان پیامبر و ائمه اهل بیت تفسیر گردیده است .

از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که وقتی از تفسیر این آیه سؤال کردند ، امام علیه السلام فرمود : « این درباره فرزندان حسین علیه السلام نازل شده » و هنگامی که راوی سؤال کرد : « آیا این درباره ارث اموال نیست ؟ » امام فرمود : « نه ، درباره حکومت و ولایت است » . بدیهی است منظور از این احادیث نفی مسأله ارث اموال نیست ، بلکه منظور توجه دادن به این نکته است که ارث مفهوم وسیعی دارد که هم ارث اموال را شامل می شود و هم ارث خلافت و ولایت را . این توارث هیچ گونه شباهتی به مسأله توارث سلطنت در سلسله پادشاهان ندارد ، این جا توارثی است به خاطر شایستگی ها و لیاقت ها و لذا در میان فرزندان امامان علیهم السلام تنها شامل حال کسانی می شد که دارای این شایستگی بودند ، درست شبیه آنچه ابراهیم علیه السلام برای فرزندان خود از خدا می خواهد و خداوند به او می گوید : امامت و ولایت من به آن گروه از فرزندان تو که در صف ظالمان قرار داشته اند نمی رسد بلکه مخصوص پاکان آنهاست . و نیز شبیه چیزی است که در زیارات در مقابل قبور شهیدان راه خدا از جمله در مقابل

امام حسین علیه السلام می‌گوییم: سلام بر تو ای حسینی که وارث آدم، وارث نوح، وارث ابراهیم و وارث موسی و عیسی و محمدی ... که این ارثی است در جنبه‌های اعتقادی و اخلاقی و معنوی و روحانی. (۱)

﴿ ۷ ﴾ **وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا**
به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و از همه آن‌ها پیمان محکمی گرفتیم (که در آدای مسؤولیت تبلیغ و رسالت و رهبری کوتاهی نکنند).

۱- این احادیث را مرحوم سید هاشم بحرانی در «تفسیر برهان» جلد ۳، صفحه ۲۹۲ و ۲۹۳ نقل کرده است از جمله حدیث فوق و حدیث ۱۶ از این سلسله احادیث است.

« میثاق » چنانکه راغب در مفردات می گوید : به معنی پیمان مؤکدی است که توأم با سوگند و عهد بوده باشد ، بنابراین ذکر « غَلِیْظاً » در آیه تأکیدی است افزون بر این معنی .

پیمان محکم الهی

از آن جا که در آیات گذشته اختیارات وسیع و گسترده پیامبر اسلام تحت عنوان : « النَّبِيُّ أَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ » بیان شد ، آیات مورد بحث وظایف سنگین پیامبر و سایر پیامبران بزرگ را بیان می کند ، زیرا می دانیم همواره اختیارات توأم با مسئولیت ها است و هر جا « حقی » وجود دارد « تکلیفی » در مقابل آن نیز هست که این دو هرگز از هم جدا نمی شوند ، بنابراین اگر پیامبر اسلام حق وسیعی دارد تکلیف و مسئولیت سنگینی نیز در برابر آن قرار داده شده است .

به این ترتیب نخست تمام پیامبران را در مسأله میثاق مطرح می کند ، سپس از پنج پیامبر اولوالعزم نام می برد که در آغاز آن ها شخص پیامبر اسلام به خاطر شرافت و عظمتی که دارد آمده است و بعد از او چهار پیامبر اولوالعزم دیگر به ترتیب زمان ظهور (نوح

و ابراهيم و موسى و عيسى) ذکر شده اند .

این نشان می دهد که پیمان مزبور پیمانی همگانی بوده که از تمام انبیاء گرفته شده ، هر چند پیامبران اولوالعزم به طور مؤکدتری در برابر این پیمان متعهد بوده اند ، پیمانی که با جمله « أَخَذْنَا مِنْهُمُ مِيثَاقًا غَلِيظًا » تأکید فوق العاده آن بیان شده است .

مهم این است بدانیم این چه پیمان مؤکدی بوده که پیامبران همه زیر بار آن هستند ، در این جا مفسران سخنان گوناگونی دارند که می توان گفت همه آن ها شاخه های مختلف یک اصل کلی است و آن ادا کردن مسؤولیت تبلیغ و رسالت و رهبری و هدایت مردم در زمینه ها و ابعاد مختلف است .

آن ها موظف بودند همه انسان ها را قبل از هر چیز به سوی توحید دعوت کنند .

و نیز موظف بودند یکدیگر را تأیید نمایند و پیامبران امت های خود را برای پذیرش پیامبران بعد آماده سازند ، همان گونه که پیامبران بعد دعوت پیامبران پیشین را تصدیق و تأکید نمایند .

خلاصه ، دعوت همه به یک سو باشد و همگی یک حقیقت را تبلیغ کنند و امت‌ها را زیر پرچم واحدی گردآورند .

لَيَسْأَلَنَّ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَأَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿٨﴾
 تا خدا از صدق ر است‌گویان سؤال کند و برای کافران عذاب دردناک آماده ساخته است.
 در این‌که منظور از « صَادِقِينَ » در این‌جا چه کسانی هستند ؟ و این سؤال چه سؤالی است ؟ مفسران تفسیرهای فراوانی دارند اما آن‌چه هماهنگ با آیات این سوره و آیات دیگر قرآن به نظر می‌رسد ، این است که منظور مؤمنانی است که صدق ادعای خود را در عمل اثبات کرده‌اند و به تعبیر دیگر از میدان آزمایش و امتحان الهی سرفراز به درآمده‌اند .
 شاهد این سخن این‌که :

اولاً « صَادِقِينَ » در این‌جا در مقابل « کافرین » قرار گرفته و از قرینهٔ مقابله این معنی به خوبی استفاده می‌شود .

ثانیاً در آیهٔ ۲۳ همین سوره (احزاب) چنین می‌خوانیم : « مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا

مَا غَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ: گروهی از مؤمنان کسانی هستند که در عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند صادق هستند و بر سر پیمان خود ایستادند «بلافاصله در آیه ۲۴ می‌فرماید: «لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ: هدف این است که صادقین را در برابر صدقشان پاداش دهد و منافقین را هرگاه بخواهد عذاب کند و یا توبه آن‌ها را بپذیرد».

ثالثاً در آیه ۱۵ حجرات و ۸ حشر «صادقین» به خوبی معرفی شده‌اند در حجرات می‌خوانیم: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: مؤمنان واقعی کسانی هستند که ایمان به خدا و رسولش آورده‌اند و با مال و جان در راه خدا جهاد کرده‌اند، این‌ها صادقین هستند».

و در سورة حشر می‌فرماید: «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: غنایمی که بدون جنگ به‌دست مسلمانان می‌افتد متعلق به فقراى مهاجرین است همان‌ها که از خانه‌ها و اموالشان بیرون رانده شدند، در حالی که خواستار فضل پروردگار و رضای او بودند، همان‌ها که خدا و رسولش را یاری

می‌کنند، آنها صادقین هستند.»

به این ترتیب روشن است که منظور از «صادقین» کسانی می‌باشند که در میدان حمایت از آیین خدا و جهاد و ایستادگی در برابر مشکلات و بذل جان و مال، صداقت و راستگویی خود را به ثبوت رسانده‌اند.

اما این که منظور از «سؤال کردن از صدق صادقین» چیست؟ با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است، منظور این است که آیا در اعمال خود اخلاص نیت و صدق ادعای خویش را به ثبوت می‌رسانند یا نه؟ در انفاق، در جهاد، در شکیبایی در برابر مشکلات و مخصوصاً سختی‌های میدان جنگ.

این سؤال در کجا صورت می‌گیرد؟ ظاهر آیه این است که در قیامت در دادگاه عدل پروردگار، آیات متعددی از قرآن نیز از تحقق چنین سؤالی در قیامت به طور کلی خبر می‌دهد، ولی این احتمال نیز وجود دارد که سؤال، جنبه سؤال عملی داشته باشد و در دنیا صورت گیرد، چرا که با بعثت انبیاء همه مدعیان ایمان در زیر سؤال قرار می‌گیرند و عمل

آن‌ها پاسخی است به این سؤال که آیا در دعوی خود صادق هستند؟

﴿ ۹ ﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا

ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند ولی ما باد و طوفان سختی بر آن‌ها فرستادیم و لشکریانی که آن‌ها را نمی‌دیدید (و به این وسیله آن‌ها را درهم شکستیم) و خداوند به آن‌چه انجام می‌دهید بینا است.

جنگ احزاب

هفده آیه از آیه ۹ تا ۲۵ این سوره از یکی از مهم‌ترین حوادث تاریخ اسلام، یعنی جنگ احزاب، بحث می‌کند، جنگی که در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود و کفه موازنه قوا را در میان اسلام و کفر به نفع مسلمین برهم زد و پیروزی در آن کلیدی بود برای پیروزی‌های بزرگ آینده و در حقیقت کمر دشمنان در این غزوه شکست و بعد از آن

نتوانستند کار مهمی صورت دهند .

جنگ «احزاب» چنان‌که از نامش پیدا است مبارزه همه جانبه‌ای از ناحیه عموم دشمنان اسلام و گروه‌های مختلفی بود که با پیشرفت این آیین منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد . نخستین جرقه جنگ از ناحیه گروهی از یهود «بنی نضیر» روشن شد که به مکه آمدند و طایفه «قریش» را به جنگ با پیامبر تشویق کردند و به آن‌ها قول دادند تا آخرین نفس در کنارشان می‌ایستند، سپس به سراغ قبیله «غطفان» رفتند و آن‌ها را نیز آماده کارزار کردند . این قبایل از هم پیمانان خود مانند قبیله «بنی اسد» و «بنی سلیم» ، نیز دعوت کردند و چون همگی خطر را احساس کرده بودند ، دست به دست هم دادند تا کار اسلام را برای همیشه یک سره کنند ، پیامبر را به قتل برسانند ، مسلمین را درهم بکوبند ، مدینه را غارت کنند و چراغ اسلام را خاموش سازند .

مسلمانان که خود را در برابر این گروه عظیم دیدند به فرمان پیامبر به شور نشستند و قبل از هر چیز با پیشنهاد سلمان فارسی ، اطراف مدینه را خندق‌ی کردند تا دشمن به آسانی

نتواند از آن عبور کند و شهر را مورد تاخت و تاز قرار دهد (به همین جهت یکی از نام‌های این جنگ ، جنگ خندق است) .

لحظات بسیار سخت و خطرناکی بر مسلمانان گذشت ، جان‌ها به لب رسیده بود ، منافقین در میان لشکر اسلام سخت به تکاپو افتاده بودند ، جمعیت انبوه دشمن و کمی لشکریان اسلام در مقابل آن‌ها (تعداد لشکر کفر را ده هزار و لشکر اسلام را سه هزار نفر نوشته‌اند) و آمادگی آن‌ها از نظر تجهیزات جنگی و فراهم کردن وسایل لازم ، آینده سخت و دردناکی را در برابر مسلمانان مجسم می‌ساخت .

ولی خدا می‌خواست در این‌جا آخرین ضربه بر پیکر کفر فرود آید ، صف منافقین را نیز از صفوف مسلمین مشخص سازد ، توطئه‌گران را افشاء کند و مسلمانان راستین را سخت در بوطه آزمایش قرار دهد .

سرانجام این غزوه به پیروزی مسلمانان تمام شد ، طوفانی سخت به فرمان خدا وزیدن گرفت ، خیمه و خرگاه زندگی کفار را درهم ریخت ، رعب و وحشت شدیدی در قلب آن‌ها

افکند و نیروهای غیبی فرشتگان را به یاری مسلمانان فرستاد .
 قدرت نمایی‌های شگرفی هم‌چون قدرت نمایی امیرمؤمنان علی علیه السلام در برابر عمرو بن عبدود
 بر آن افزوده‌شد و مشرکان بی‌آنکه بتوانند کاری انجام دهند پا به فرار گذاردند .
 آیات هفده گانه فوق نازل شد و با تحلیل‌های کوبنده و افشاگرانه به عالی‌ترین وجه از
 این حادثه مهم برای پیروزی نهایی اسلام و کوبیدن منافقان بهره‌گیری کرد .
 این دورنمایی بود از جنگ احزاب که در سال پنجم هجری واقع شد .^(۱)
 قرآن این ماجرا را نخست در یک آیه خلاصه می‌کند سپس در ۱۶ آیه دیگر به بیان
 خصوصیات آن می‌پردازد. در خصوص آیه بالا چند مطلب قابل دقت است :

۱- آنچه در بالا گفته شد فشرده و بحث مشروحی است که
 مورخان اسلامی از جمله «ابن‌اثیر» در «کامل‌التواریخ» آورده‌اند .

﴿ ۱ - تعبیر به «اذْکُرُوا» نشان می‌دهد که این آیات بعد از پایان جنگ و گذشتن مقداری از زمان که به مسلمانان اجازه داد آن‌چه را دیده بودند در فکر خود مورد تحلیل قرار دهند نازل گردید تا تأثیر عمیق‌تری بخشد .

﴿ ۲ - تعبیر به «جُنُود» اشاره به احزاب مختلف جاهلی (مانند قریش ، غطفان ، بنی سلیم و بنی اسد و بنی فزاره و بنی اشجع و بنی مرة) و طایفه یهود داخل مدینه است .

﴿ ۳ - منظور از «جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا» که به یاری مسلمانان آمدند همان فرشتگانی است که یاری آن‌ها نسبت به مؤمنان در غزوه بدر نیز صریحاً در قرآن مجید آمده است ولی همان‌گونه که در ذیل آیه ۹ سوره انفال بیان کردیم دلیلی در دست نیست که فرشتگان ، این جنود الهی ناپیدا ، رسماً وارد میدان و مشغول جنگ شده باشند ، بلکه قرآینی در دست است که نشان می‌دهد آن‌ها برای تقویت روحیه مؤمنان و دلگرمی آنان نازل گشته‌اند. (۱)

۱- برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد هفتم تفسیر نمونه ، صفحه ۱۰۳ به بعد مراجعه نمایید .



إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا

به خاطر بیاورید زمانی را که آنها از طرف بالا و پایین (شهر) شما وارد شدند (مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشم‌ها از شدت وحشت خیره شده بود و جان‌ها به لب رسیده بود و گمان‌های گوناگون بدی به خدا می‌پردید .
بسیاری از مفسران کلمه «فَوْق» را در این آیه اشاره به جانب شرق مدینه می‌دانند که قبیله «غطفان» از آن‌جا وارد شدند و «أَسْفَلَ» را اشاره به غرب که قبیله «قریش» و همراهان آن‌ها ورود کردند .
البته با توجه به این‌که مکه درست در جنوب مدینه واقع شده ، قبایل مشرکین مکه باید از جنوب آمده باشند ، ولی شاید وضع جاده و مدخل مدینه چنان بوده که آن‌ها کمی شهر را دور زده و از غرب وارد شده‌اند و به هر حال جمله بالا اشاره به محاصره این شهر از سوی دشمنان مختلف اسلام است .

جمله « زَاغَتِ الْاَبْصَارُ » با توجه به این که « زَاغَتِ » از ماده « زَغِغ » به معنی تمایل به یک سو است اشاره به حالتی است که انسان به هنگام ترس و وحشت شدید پیدا می کند که چشمان او به یک سمت منحرف و روی نقطه معینی ثابت و خیره می شود .

جمله « بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ » (قلب ها به گلوگاه رسیده بود) کنایه جالبی است شبیه به آن چه در زبان فارسی داریم که می گوئیم « جانش به لیش رسید » و گرنه هرگز ، قلب به معنی عضو مخصوص مرکز پخش خون از جای خود حرکت نمی کند و هیچ گاه به گلوگاه نمی رسد .

جمله « وَتَنْظُنُّونَ بِاللّهِ الظُّنُونَا » اشاره به این است که در این حالت ، گمان های ناجوری برای جمعی از مسلمانان پیدا شده بود ، چرا که هنوز از نظر نیروی ایمان به مرحله کمال نرسیده بودند ، این ها همان کسانی بودند که در آیه بعد می گوید: شدیداً متزلزل شدند .

شاید بعضی فکر می کردند ما سرانجام شکست خواهیم خورد و ارتش دشمن با این قدرت و قوت پیروز می شود ، روزهای آخر عمر اسلام فرا رسیده است و وعده های پیامبر در زمینه پیروزی مطلقاً تحقق نخواهد یافت .

البته این افکار نه به صورت یک عقیده که به صورت یک وسوسه در اعماق دلهای بعضی پیدا شده بود ، این شبیه همان است که در جنگ احد ، قرآن مجید از آن یاد کرده می‌گوید : « وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ : گروهی از شما در آن لحظات بحرانی جنگ، تنها به فکر جان خود بودند و گمان‌های نادرست همانند گمان‌های دوران جاهلیت داشتند » (۱۵۴ / آل عمران) .

البته مخاطب در آیه مورد بحث مسلماً مؤمنانند و جمله « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » در آیه قبل دلیل روشنی بر این معنی است و کسانی که مخاطب را منافقان دانسته‌اند گویا به این نکته توجه کرده‌اند و یا پنداشته‌اند که این قبیل گمان‌ها با ایمان و اسلام سازگار نیست در حالی که بروز این قبیل افکار در حد یک وسوسه آن‌هم در شرایط سخت و بحرانی ، برای افراد ضعیف الایمان و تازه مسلمان یک امر طبیعی است .

﴿ ۱۱ ﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا

در آن‌جا مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند .

طبیعی است هنگامی که انسان گرفتار طوفان‌های فکری می‌شود ، جسم او نیز از این طوفان برکنار نمی‌ماند و در اضطراب و تزلزل فرو می‌رود ، بسیار دیده‌ایم افرادی که ناراحتی فکری دارند در همان جای خود که نشسته‌اند مرتباً تکان می‌خورند ، دست بر دست می‌مالند و اضطراب خود را در حرکات خود کاملاً مشخص می‌نمایند .

﴿۱۲﴾ **وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا**

به‌خاطر بیاورید زمانی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری بود می‌گفتند خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند .

منافقان و ضعیف‌الایمان‌ها در صحنه احزاب

کوره امتحان جنگ احزاب داغ شده و همگی در این امتحان بزرگ درگیر شدند ، روشن است در این‌گونه موارد بحرانی مردمی که در شرایط عادی ظاهراً در یک صف قرار دارند به صفوف مختلفی تقسیم می‌شوند ، در این‌جا نیز مسلمانان به گروه‌های مختلفی تقسیم شدند: جمعی مؤمنان راستین بودند، گروهی خواص مؤمنان ، جمعی افراد ضعیف‌الایمان ،

جمعی منافق ، جمعی منافق لجوج و سرسخت ، گروهی در فکر خانه و زندگی خویشان و در فکر فرار بودند ، جمعی سعی داشتند دیگران را از جهاد باز دارند و گروهی تلاش می کردند رشته اتحاد خود را با منافقین محکم کنند .

خلاصه هر کس اسرار باطنی خویش را در این رستاخیز عجیب و « یَوْمُ الْبُرُوزِ » آشکار ساخت .

در تاریخ جنگ احزاب چنین آمده است که در اثنای حفر خندق که مسلمانان هریک مشغول کندن بخشی از خندق بودند روزی به قطعه سنگ سخت و بزرگی برخورد کردند که هیچ کلنگی در آن اثر نمی کرد ، خبر به پیامبر دادند پیامبر شخصاً وارد خندق شد و در کنار سنگ قرار گرفت و کلنگی را به دست گرفت و نخستین ضربه محکم را بر مغز سنگ فرود آورد ، قسمتی از آن متلاشی شد و برقی از آن جستن کرد ، پیامبر تکبیر پیروزی گفت ، مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند .

بار دوم ضربه شدید دیگری بر سنگ فرو کوفت قسمت دیگری در هم شکست و برقی

از آن جستن نمود پیامبر تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند .
 سر انجام پیامبر سومین ضربه را بر سنگ فرود آورد و برق جستن کرد و باقیمانده
 سنگ متلاشی شد ، حضرت باز تکبیر گفت و مسلمانان نیز صدا به تکبیر بلند کردند ،
 سلمان از این ماجرا سؤال کرد ، پیامبر فرمود : « در میان برق اول سرزمین « حیره » و قصرهای
 پادشاهان ایران را دیدم و جبریل به من بشارت داد که امت من بر آنها پیروز می شوند و در برق دوم قصرهای
 سرخ فام « شام و روم » نمایان گشت و جبریل به من بشارت داد که امت من بر آنها نیز پیروز خواهند شد در
 برق سوم قصرهای « صنعا و یمن » را دیدم و جبریل باز به من خبر داد که امت من بر آنها پیروز خواهند شد ،
 بشارت باد بر شما ای مسلمانان » .

منافقان نگاهی به یکدیگر کردند و گفتند: چه سخنان عجیبی و چه حرف های باطل و بی اساسی ؟
 او از مدینه دارد سرزمین حیره و مداین کسری را می بیند و خبر فتح آن را به شما می دهد ، در حالی که هم اکنون
 شما در چنگال یک مشت عرب گرفتارید (و حالت دفاعی به خود گرفته اید) و حتی نمی توانید به بیت الحذر
 بروید (چه خیال باطل و پندار خامی) .

آیه فوق نازل شد و گفت که این منافقان و بیمار دلان می‌گویند خدا و پیغمبرش جز فریب و دروغ وعده‌ای به ما نداده است، (آن‌ها از قدرت بی‌پایان پروردگار بی‌خبرند).^(۱) و راستی در آن روز چنین اخبار و بشارتی جز در نظر مؤمنان آگاه فریب و غروری بیش نبود، اما دیده ملکوتی پیامبر در لابلای جرقه‌های آتشی که از برخورد کلنگ‌هایی که برای حفر خندق بر زمین کوبیده می‌شد جستن می‌کرده می‌توانست گشوده شدن درهای قصرهای پادشاهان ایران و روم و یمن را ببیند و به امت جان‌برکفش بشارت دهد و از اسرار آینده پرده بردارد.

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹، در سیره ابن هشام، همین جریان با مختصر تفاوتی آمده و آن این‌که پیامبر فرمود: در برق اول فتح یمن را دیدم و در برق دوم فتح شام و مغرب و در برق سوم پیروزی (سرزمین ایران) را مشاهده کردم که با ترتیب تاریخی فتح این سه منطقه هماهنگ است.

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که منظور از « وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » همان منافقان است و ذکر این جمله در واقع توضیحی است برای کلمه « منافقین » که قبل از آن آمده است و چه بیماری بدتر از بیماری نفاق؟ چرا که انسان سالم و دارای فطرت الهی یک چهره بیشتر ندارد، انسان‌های دو چهره و چند چهره بیمارانی هستند که دائماً در اضطراب و تضاد و تناقض گرفتارند.

شاهد این سخن چیزی است که در آغاز سوره بقره آمده است که در توصیف منافقین می‌گوید « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا: در دل‌های آنها یک‌نوع بیماری است و خدا (به خاطر اعمالشان) بر بیماری آنها می‌افزاید » (۱۰ / بقره).

وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا

و نیز به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آنها گفتند: ای اهل یثرب (مردم مدینه) این جا جای توقف شما نیست، به خانه‌های خود بازگردید و گروهی از آنان از پیامبر

اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند خانه های ما بدون حفاظ است ، در حالی که بدون حفاظ نبود آن ها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند .

در این آیه به شرح حال گروه خطرناکی از همین منافقان بیمار دل که نسبت به دیگران خیانت و آلودگی بیشتری داشتند پرداخته است .

آن ها گفتند : در برابر این انبوه دشمن کاری از شما ساخته نیست خود را از معرکه بیرون کشیده و خویشان را به هلاکت و زن و فرزندان را به دست اسارت نسپارید .

و به این ترتیب می خواستند جمعیت انصار را از لشکر اسلام جدا کنند این از یک سو .

از سوی دیگر «گروهی از همین منافقین که در مدینه خانه داشتند از پیامبر اجازه می خواستند که باز گردند و برای بازگشت خود عذر تراشی می کردند ، از جمله می گفتند : خانه های ما دیوار و در و پیکر درستی ندارد ، در حالی که چنین نبود ، آن ها فقط می خواستند صحنه را خالی کرده فرار کنند» .

واژه «عَوْرَةُ» در اصل از ماده «عار» است و به چیزی گفته می شود که آشکار ساختنش

موجب عار باشد ، به شکاف‌هایی که در لباس یا دیوار خانه ظاهر می‌شود و هم چنین به نقاط آسیب‌پذیر مرزها گفته می‌شود ، در این جا منظور خانه‌هایی است که در و دیوار مطمئنی ندارد و بیم حمله دشمن به آن می‌رود.

«منافقان» با مطرح ساختن این عذرها می‌خواستند میدان جنگ را ترک کرده و به خانه‌های خود پناه ببرند .

در روایتی آمده است که طایفه «بنی حارثه» کسی را خدمت پیامبر فرستادند و گفتند خانه‌های ما بدون حفاظ است و هیچ‌یک از خانه‌های انصار هم‌چون خانه‌های ما نیست و میان ما و طایفه «غطفان» که از شرق مدینه هجوم آورده‌اند حایل و مانعی وجود ندارد ، اجازه فرما به خانه‌های خود بازگردیم و از زنان و فرزندانمان دفاع کنیم ، پیامبر به آن‌ها اجازه داد .

این موضوع به گوش «سعد بن معاذ» ، بزرگ انصار رسید ، به پیامبر عرض کرد به آن‌ها اجازه نفرما ، به خدا سوگند تاکنون هر مشکلی برای ما پیش آمده این گروه همین بهانه

را پیش کشیده‌اند، این‌ها دروغ می‌گویند، پیامبر دستور داد بازگردند. «یثرب» نام قدیمی مدینه است، پیش از آن‌که پیامبر به آن‌جا هجرت کند، بعد از آن کم‌کم نام مدینه الرسول (شهر پیغمبر) بر آن گذارده شد که مخفف آن همان «مدینه» بود. این شهر نام‌های متعددی دارد، سیدمرتضی (رحمة الله علیه) علاوه بر این دو نام (یثرب و مدینه) یازده نام دیگر برای این شهر ذکر کرده از جمله «طیبه» و «طابه» و «سکینه» و «محبوبه» و «مرحومه» و «قاصمه» است (بعضی یثرب را نام زمین این شهر می‌نامند).^(۱) در پاره‌ای از روایات آمده است که پیامبر فرمود: «این شهر را یثرب نماند» شاید به این جهت که یثرب در اصل از ماده «ثرب» به معنی ملامت کردن است و پیامبر چنین نامی را برای این شهر بر برکت نمی‌پسندید.

۱- «مجمع البیان»، جلد ۸، صفحه ۳۴۶.

به هر حال این که منافقان اهل « مدینه » را با عنوان « یا اهل یثرب » خطاب کردند بی دلیل نیست ، شاید به خاطر این بوده که می دانستند پیامبر از این نام متنفر است و یا می خواستند عدم رسمیت اسلام و عنوان « مدینه الرسول » را اعلام دارند و یا آن ها را به دوران جاهلیت توجه دهند .

﴿ ۱۴ ﴾ وَلَوْ دَخَلْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا تَمَّ سُلُوكُ الْفِتْنَةِ لَأَتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا
 آن ها چنان بودند که اگر دشمنان از اطراف و جوانب مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آن ها می کردند می پذیرفتند و جز مدت کمی برای انتخاب این راه درنگ نمی کردند .

پیدا است مردمی که این چنین ضعیف و بی پاشنه اند نه آماده پیکار با دشمنند و نه پذیرای شهادت در راه خدا ، به سرعت تسلیم می شوند و تغییر مسیر می دهند .
 بنابراین منظور از کلمه « فتنه » در این جا همان شرک و کفر است . (همان گونه که در آیات دیگر از قبیل آیه ۱۹۳ سوره بقره آمده است) .



وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا

آن‌ها قبل از این با خدا عهد کرده بودند که پشت به دشمن نکنند و عهد الهی مورد سؤال قرار خواهد گرفت (و در برابر آن مسؤولند).

بعضی گفته‌اند: «منظور از این عهد و پیمان همان تعهدی است که طایفه «بنی حارثه» در روز جنگ احد با خدا و پیامبر کردند در آن هنگام که تصمیم به مراجعت از میدان گرفتند و بعد پشیمان شدند، عهد بستند که دیگر هرگز گرد این امور نروند، اما همان‌ها در میدان جنگ احزاب باز به فکر پیمان‌شکنی افتادند.^(۱) بعضی نیز آن را اشاره به عهدی می‌دانند که در جنگ بدر و یا در عقبه قبل از هجرت پیامبر با آن حضرت بستند.^(۲)

۱- «تفسیر قرطبی» و «فی ظلال» ذیل آیات مورد بحث.

۲- «آلوسی» در روح البیان این قول را نقل کرده است.

ولی به نظر می‌رسد که آیه فوق مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که هم این عهد و پیمان‌ها و هم سایر عهد و پیمان‌ها را شامل می‌شود .

اصولاً هر کسی ایمان می‌آورد و با پیامبر بیعت می‌کند این عهد را با او بسته که از اسلام و قرآن تا سرحد جان دفاع کند .

تکیه بر عهد و پیمان در این‌جا به خاطر این است که حتی عرب جاهلی به مسأله عهد و پیمان احترام می‌گذاشت ، چگونه ممکن است کسی بعد از ادعای اسلام ، پیمان خود را زیرپا بگذارد ؟

﴿۱۶﴾ قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ إِذَا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا

بگو: اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز بهره کمی از زندگانی نخواهید گرفت .

بعد از آن‌که خداوند نیت منافقان را افشاء کرد که منظورشان حفظ خانه‌هایشان نیست ، بلکه فرار از صحنه جنگ است ، با دو دلیل به آن‌ها پاسخ می‌گوید .

نخست به پیامبر می‌فرماید : به آنها بگو: گیرم موفق به فرار شدید ، از دو حال خارج نیست ، یا اجلتان سر آمده و مرگ حتمی شما فرارسیده است ، هر جا باشید مرگ گریبان شما را می‌گیرد حتی در خانه‌ها و در کنار زن و فرزندان و حادثه‌ای از درون یا از برون به زندگی شما پایان می‌دهد و اگر اجل شما فرانسیده باشد چهارروزی در این دنیا زندگی توأم با ذلت و خفت خواهید داشت و اسیر چنگال دشمنان و سپس عذاب الهی خواهید شد .

﴿۱۷﴾ قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا

بگو : چه کسی می‌تواند شما را در برابر اراده خدا حفظ کند اگر او مصیبت یا رحمتی را برای شما اراده کرده و غیر از خدا هیچ سرپرست و یآوری نخواهند یافت . دیگر این‌که مگر نمی‌دانید تمام سرنوشت شما به دست خدا است و هرگز نمی‌توانید از حوزه قدرت و مشیت او فرار کنید .

بنابراین اکنون که همه مقدرات شما به دست او است فرمان او را در زمینه جهاد که مایه

عزت و سربلندی در دنیا و در پیشگاه خدا است به جان بپذیرید و حتی اگر شهادت در این راه به سراغ شما آید با آغوش باز از آن استقبال کنید .

﴿ ۱۸ ﴾ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا

خداوند کسانی که مردم را از جنگ باز می داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند به سوی ما بیایید (و خود را از معرکه بیرون کشیدند) به خوبی می شناسد آنها (مردمی ضعیفند و) جز به مقدار کمی کارزار نمی کنند .

« مُعَوِّقِينَ » از ماده « عَوَّقَ » به معنی باز داشتن و منصرف کردن از چیزی است و « بَأْسَ » در اصل به معنی شدت و در این جا منظور از آن « جنگ » است .

آیه فوق احتمالاً اشاره به دو دسته می کند : دسته ای از منافقین ، که در لابلاهی صفوف مسلمانان بودند (و تعبیر « مِنْكُمْ » گواه بر این است) و سعی داشتند مسلمانان ضعیف الایمان را از جنگ باز دارند ، این ها همان « مُعَوِّقِينَ » بودند .

گروه دیگری که بیرون از صحنه نشسته بودند از منافقین و یا یهود ، هنگامی که با سربازان پیامبر بر خورد می کردند می گفتند به سراغ ما بیاید و خود را از این معرکه بیرون بکشید (این ها همان ها هستند که در جمله دوم به آنها اشاره شده است) .

نزول واژه « إخوانُهُمْ » (برادرانشان) ممکن است به معنی برادران حقیقی باشد و یا به معنی هم مسلکان ، همان گونه که در آیه ۲۷ سوره اسراء تپذیر کنندگان را برادران شیطان نامیده است « إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » .

﴿ ۱۹ ﴾ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِالسِّنَةِ جِدَارٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا

آنها در همه چیز نسبت به شما بخیلند و هنگامی که لحظات ترس و بحرانی پیش آید مشاهده می کنی آن چنان به تو نگاه می کنند و چشم هایشان در حدقه می چرخد که گویی می خواهند قالب تهی کنند ، اما هنگامی که حالت خوف و ترس فرونشست

زبان‌های تند و خشن خود را با انبوهی از خشم و عصبانیت بر شما می‌گشایند (و سهم خود را از غنایم مطالبه می‌کنند) در حالی که در آن نیز حریص و بخیلند، آن‌ها هرگز ایمان نیاورده‌اند لذا خداوند اعمالشان را حبط و نابود کرد و این کار بر خدا آسان است. منافقین نه تنها در بذل جان در میدان نبرد که در کمک‌های مالی برای تهیه وسایل جنگ و در کمک‌های بدنی برای حفر خندق و حتی در کمک‌های فکری نیز بخل می‌ورزند، بخیلی توأم با حرص و حرصی روزافزون.

بعد از بیان بخل آن‌ها و مضایقه از هرگونه ایثارگری، به بیان اوصاف دیگری از آن‌ها که تقریباً جنبه عمومی در همه منافقان در تمام اعصار و قرون دارد پرداخته چنین می‌گوید: « هنگامی که لحظات ترسناک و بحرانی پیش می‌آید آن‌چنان جان و ترسو هستند که می‌بینی به تو نگاه می‌کنند در حالی که چشم‌هایشان بی‌اختیار در حدقه به گردش آمده، همانند کسی که در حال جان دادن است ». آن‌ها چون از ایمان درستی برخوردار نیستند و تکیه‌گاه محکمی در زندگی ندارند، هنگامی که در برابر حادثه سختی قرار گیرند کنترل خود را به کلی از دست

می‌دهند ، گویی می‌خواهند قبض روحشان کنند .

سپس می‌افزاید : « اما همین‌ها هنگامی که طوفان فرو نشست و حال عادی پیدا کردند به سراغ شما می‌آیند آن‌چنان بر توقعند که گویی فاتح اصلی جنگ آن‌ها هستند و هم‌چون طلب‌کاران فریاد می‌کشند و با الفاظی درشت و خشن ، سهم خود را از غنیمت ، مطالبه می‌کنند و در آن‌نیز سخت‌گیر و بخیل و حریصند »
 « فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَفُوكُمْ بِالسِّنَةِ جِذَاذٍ أَشِحَّةٍ عَلَى الْخَيْرِ » .

« سَلَفُوكُمْ » از ماده « سَلَقَ » در اصل به معنی گشودن چیزی با خشم و عصبانیت است ، خواه گشودن دست باشد یا زبان ، این تعبیر در مورد کسانی که با لحنی آمرانه و طلب‌کارانه فریاد می‌کشند و چیزی را می‌طلبند به کار می‌رود .

« السِّنَةِ جِذَاذٍ » ، به معنی زبان‌های تیز و تند است و در این جا کنایه از خشونت در سخن می‌باشد .

در پایان آیه به آخرین توصیف آن‌ها که در واقع همه بدبختی‌هایشان می‌باشد اشاره کرده می‌فرماید : « آن‌ها هرگز ایمان نیاورده‌اند » .

ویژگی های پنج گانه منافقین

در یک جمع بندی چنین نتیجه می گیریم که معوقین (بازدارندگان) منافقانی بودند با این اوصاف :

- ❖ ۱- هرگز اهل جنگ نبودند جز به مقدار بسیار کم .
 - ❖ ۲- آنها هیچ گاه اهل ایثار و فداکاری از نظر جان و مال نبوده و تحمل کمترین ناراحتی ها را نمی کردند .
 - ❖ ۳- در لحظات طوفانی و بحرانی از شدت ترس ، خود را به کلی می باختند .
 - ❖ ۴- به هنگام پیروزی ، خود را وارث همه افتخارات می پنداشتند .
 - ❖ ۵- آنها افراد بی ایمانی بودند و اعمالشان نیز در پیشگاه خدا بی ارزش بود و چنین است راه و رسم منافقان در هر عصر و زمان و در هر جامعه و گروه .
- چه توصیف دقیقی قرآن از آنها کرده که به وسیله آن می توان هم فکران آنها را شناخت و چقدر در عصر و زمان خود نمونه های بسیاری از آنها را با چشم می بینیم .



يَحْسِبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِنْ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ
فِي الْأَعْرَابِ يَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِكُمْ وَلَوْ كَانُوا فِيكُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلًا

آن‌ها گمان می‌کنند هنوز لشکر احزاب نرفته‌اند و اگر برگردند این‌ها دوست می‌دارند
در میان اعراب بادیه نشین پراکنده شوند و از اخبار شما جویا گردند و اگر در میان شما
باشند جز کمی پیکار نمی‌کنند .

کابوس وحشتناکی بر فکر آن‌ها سایه افکنده ، گویی سربازان کفر مرتباً از مقابل
چشمانشان رژه می‌روند ، شمشیرها را برهنه کرده و نیزه‌ها را به آن‌ها حواله می‌کنند .
این جنگ‌آوران ترسو ، این منافقان بزدل از سایه خود نیز وحشت دارند ، هر صدای
اسبی بشنوید ، هر نعره شتری به گوششان رسد ، از ترس به خود می‌پیچند به گمان این‌که
لشکریان احزاب برگشته‌اند .

سپس اضافه می‌کند : « اگر بار دیگر احزاب برگردند آن‌ها دوست می‌دارند سر به بیابان بگذارند و
در میان اعراب بادیه نشین پراکنده و پنهان شوند » .

آری بروند و در آن جا بمانند» و مرتباً از اخبار شما جویا باشند». لحظه به لحظه از هر مسافری جویای آخرین خبر شوند، مبدا احزاب به منطقه آنها نزدیک شده باشند و سایه آنها به دیوار خانه آنها بیفتد و این منت را بر سر شما بگذارند که همواره جویای حال و وضع شما بودیم.

نه از رفتن آنها نگران باشید، نه از وجودشان خوشحال، که افرادی بی ارزش و بی خاصیت هستند و نبودشان از بودنشان بهتر.

همین مقدار پیکار مختصر نیز برای خدا نیست. از ترس سرزنش و ملامت مردم و برای تظاهر و ریاکاری است، چرا که اگر برای خدا بود حد و مرزی نداشت و تا پای جان در این میدان ایستاده بودند.

﴿۲۱﴾ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ

وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آنها که امید به رحمت

خدا و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند.

«أُسْوَةٌ» در اصل به معنی آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگران به خود می‌گیرد و به تعبیر دیگری همان تأسی کردن و اقتدا نمودن است، بنابراین معنی مصدری دارد، نه معنی وصفی و جمله «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» مفهومش این است که برای شما در زندگی پیامبر تأسی و پیروی خوبی است، می‌توانید با اقتدا کردن به او خطوط خود را اصلاح و در مسیر «صراط مستقیم» قرار گیرید.

بهترین الگو برای شما نه تنها در این میدان که در تمام زندگی، شخص پیامبر است، روحیات عالی او، استقامت و شکیبایی او، هوشیاری و درایت و اخلاص و توجه به خدا و تسلط او بر حوادث و زانو نزدن در برابر سختی‌ها و مشکلات، هر کدام می‌تواند الگو و سرمشقی برای همهٔ مسلمین باشد.

این ناخدای بزرگ به هنگامی که سفینه‌اش گرفتار سخت‌ترین طوفان‌ها می‌شود کمترین ضعف و سستی و دستپاچگی به خود راه نمی‌دهد، او هم ناخدا است هم لنگر

مطمئن این کشتی، هم چراغ هدایت است و هم مایه آرامش و راحت روح و جان سرنشینان . همراه دیگر مؤمنان ، کلنگ به دست می گیرد ، خندق می کند، با بیل جمع آوری کرده و با ظرف از خندق بیرون می برد ، برای حفظ روحیه و خونسردی یارانش با آنها مزاح می کند و برای گرم کردن دل و جان آنها را به خواندن اشعار حماسی تشویق می نماید ، مرتباً آنان را به یاد خدا می اندازد و به آینده درخشان و فتوحات بزرگ نوید می دهد . از توطئه منافقان بر حذر می دارد و هوشیاری لازم را به آنها می دهد . از آرایش جنگی صحیح و انتخاب بهترین روش های نظامی لحظه ای غافل نمی ماند و در عین حال از راه های مختلف برای ایجاد شکاف در میان صفوف دشمن از پای نمی نشیند . آری او بهترین مقتدا و اسوه مؤمنان در این میدان و در همه میدان ها است . جالب این که : قرآن در آیه فوق این اسوه حسنه را مخصوص کسانی که دارای سه ویژگی هستند ، امید به الله و امید به روز قیامت دارند و خدا را بسیار یاد می کنند . در حقیقت ایمان به مبدء و معاد انگیزه این حرکت است و ذکر خداوند تداوم بخش آن ،

زیرا بدون شک کسی که از چنین ایمانی قلبش سرشار نباشد ، قادر به قدم گذاشتن در جای قدم‌های پیامبر نیست و در ادامه این راه نیز اگر پیوسته ذکر خدا نکند و شیاطین را از خود نرانند ، قادر به ادامه تاسی و اقتدا نخواهد بود .

این نکته نیز قابل توجه است که علی علیه السلام با آن شهامت و شجاعتش در همه میدان‌های جنگ که یک نمونه زنده آن غزوة احزاب است و بعد اشاره خواهد شد در سخنی که در نهج البلاغه آمده می‌فرماید : « كُنَّا إِذَا احْمَرَ الْبَأْسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنِّي : هرگاه آتش جنگ ، سخت شعله‌ور می‌شد ما به رسول‌الله پناه می‌بردیم و هیچ‌یک از ما به دشمن نزدیک‌تر از او نبود » . (۱)

﴿ ۲۲ ﴾ وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَ

۱- « نهج البلاغه » ، کلمات قصار ، فصل غرائب ، جمله ۹ .

رَسُوْلُهُ وَ مَا زَادَهُمْ اِلَّا اِيْمَانًا وَ تَسْلِيْمًا

هنگامی که مؤمنان، لشکر احزاب را دیدند، گفتند: این همان است که خدا و رسولش به ما وعده فرموده و خدا و رسولش راست گفته‌اند و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آن‌ها چیزی نیفزود.

این کدام وعده بود که خدا و پیامبر وعده داده بود.

بعضی گفته‌اند این اشاره به سخنی است که قبلاً پیامبر گفته بود که به زودی قبایل عرب و دشمنان مختلف شما دست به دست هم می‌دهند و به سراغ شما می‌آیند، اما بدانید سرانجام پیروزی با شما است.

مؤمنان هنگامی که هجوم «احزاب» را مشاهده کردند یقین پیدا کردند که این همان وعده پیامبر است گفتند: اکنون که قسمت اول وعده به وقوع پیوسته قسمت دوم یعنی پیروزی نیز مسلماً به دنبال آن است، لذا بر ایمان و تسلیمشان افزود.

دیگر این که خداوند در سورة بقره آیه ۲۱۴ به مسلمانان فرمود که: آیا گمان می‌کنید به

سادگی وارد بهشت خواهید شد بی آنکه حوادثی هم چون حوادث گذشتگان برای شما رخ دهد؟ همان‌ها که گرفتار ناراحتی‌های شدید شدند و آن‌چنان عرصه به آنان تنگ شد که گفتند: یاری خدا کجا است؟» خلاصه این‌که به آن‌ها گفته شده بود که شما در بوته‌های آزمایش سختی آزموده خواهید شد و آن‌ها با مشاهده احزاب متوجه صدق گفتار خدا و پیامبر شدند و برایمانشان افزود. البته این دو تفسیر با هم منافاتی ندارد، مخصوصاً با توجه به این‌که یکی در اصل وعده خدا و دیگری وعده پیامبر است و این دو در آیه مورد بحث با هم آمده، جمع میان این دو کاملاً مناسب به نظر می‌رسد.

﴿۲۳﴾ **مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا**

در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ی که با خدا بستند صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به آخر بردند (و در راه او شربت شهادت نوشیدند) و بعضی دیگر در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

واژه «نَحْب» به معنی عهد و نذر و پیمان است و گاه به معنی مرگ و یا خطر و یا سرعت سیر و یا گریه با صدای بلند نیز آمده .^(۱)

جمله «قَضَى نَحْبَهُ» همه شهدای اسلام را که قبل از ماجرای جنگ «احزاب» شربت شهادت نوشیده بودند شامل می شود و منتظران نیز تمام کسانی بودند که در انتظار پیروزی و شهادت به سر می بردند و افرادی هم چون «حمزه سیدالشهداء» علیه السلام و «علی» علیه السلام در رأس این دو گروه قرار داشتند .

لذا در تفسیر «صافی» چنین آمده است : «إِنَّ أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَاءَ كَانُوا كُلُّ مَنْ أَرَادَ الْخُرُوجَ وَدَعَ الْحُسَيْنِ علیه السلام وَ قَالَ : السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَيُجِيبُهُ : وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ وَ نَحْنُ خَلْفَكَ وَ يَقْرَأُ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ » : یاران امام حسین علیه السلام در کربلا و

۱- « مفردات راغب » « مجمع البیان » و « لسان العرب » (نحب) .

هرکدام که می‌خواستند به میدان بروند با امام علیه السلام وداع می‌کردند و می‌گفتند سلام بر تو ای پسر رسول خدا (سلام و وداع) امام علیه السلام نیز به آنها پاسخ می‌گفت و سپس این آیه را تلاوت می‌فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ».

از کتب مقاتل استفاده می‌شود که امام حسین علیه السلام این آیه را بر کنار جنازه شهیدان دیگری هم چون «مسلم بن عوسجه» و به هنگامی که خبر شهادت «عبدالله بن یقطر» به او رسید نیز تلاوت فرمود. (۱)

و از این جا روشن می‌شود که آیه چنان مفهوم وسیعی دارد که تمام مؤمنان راستین را در هر عصر و هر زمان شامل می‌شود، چه آنها که جامه شهادت در راه خدا بر تن پوشیدند و چه آنها که بدون هیچ‌گونه تزلزل بر سر عهد و پیمان با خدای خویش ایستادند

۱- «تفسیر صافی» ذیل آیه مورد بحث.

و آماده جهاد و شهادت بودند .

﴿ ۲۴ ﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ
إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً

هدف این است که خداوند صادقان را به خاطر صدقشان پاداش دهد و منافقان را هرگاه بخواهد عذاب کند (اگر توبه کنند) توبه آنها را بپذیرد، چرا که خداوند غفور و رحیم است .

نه صدق و راستی و وفاداری مؤمنان مخلص بدون پاداش می ماند و نه سستی ها و کارشکنی های منافقان بدون کیفر .

متنها برای این که راه بازگشت حتی به روی منافقان لجوج بسته نشود با جمله « أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ » درهای توبه را به روی آنها می گشاید و خود را با اوصاف « غفور و رحیم » توصیف می کند تا انگیزه حرکت به سوی ایمان و صدق و راستی و عمل به تعهدات الهی را در آنها زنده کند .

﴿۲۵﴾ وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ
وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا

خدا احزاب کافر را بادل‌ی مملو از خشم بازگرداند بی آنکه نتیجه‌ای از کار خود گرفته باشند و خداوند در این میدان مؤمنان را از جنگ بی نیاز ساخت ، (و پیروزی را نصیبشان کرد) و خدا قوی و شکست ناپذیر است .

« غَیْظٌ » به معنی « خشم » و گاه به معنی « غم » آمده است و در این جا آمیزه‌ای از هر دو می باشد ، لشکریان احزاب که آخرین تلاش و کوشش خود را برای پیروزی بر ارتش اسلام به کار گرفته بودند و ناکام ماندند ، غمگین و خشمگین به سرزمین‌های خود بازگشتند . منظور از « خَیْرٌ » در این جا ، پیروزی در جنگ است ، البته پیروزی لشکر کفر ، هرگز خیر نبود ، بلکه شرّ بود ، اما قرآن که از دریچه فکر آن‌ها سخن می گوید از آن تعبیر به خیر کرده اشاره به این که آن‌ها به هیچ نوع پیروزی در این میدان نایل نشدند . آن چنان عواملی فراهم کرد که بی آنکه احتیاج به درگیری وسیع و گسترده‌ای باشد و

مؤمنان متحمل خسارات و ضایعات زیادی شوند جنگ پایان گرفت ، زیرا از یک سو طوفان شدید و سردی اوضاع مشرکان را به هم ریخت و از سوی دیگر رعب و ترس و وحشت را که آن‌هم از لشکرهای نامریی خدا است بر قلب آن‌ها افکند و از سوی سوم ضربه‌ای که «علی بن ابیطالب» علیه السلام بر پیکر بزرگ‌ترین قهرمان دشمن «عمرو بن عبدود» وارد ساخت و او را به دیار عدم فرستاد ، سبب فرو ریختن پایه‌های امید آن‌ها شد ، دست و پای خود را جمع کردند و محاصره مدینه را شکستند و ناکام به قبایل خود بازگشتند . و در آخرین جمله می‌فرماید : «وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» .

ممکن است کسانی «قوی» باشند اما «عزیز» و شکست‌ناپذیر نباشند یعنی شخص قوی‌تری بر آنان پیروز شود، ولی تنها «قوی شکست‌ناپذیر» در عالم خدا است که قوت و قدرتش بی‌انتهاست ، هم او بود که در چنین میدان بسیار سخت و خطرناکی آن‌چنان پیروزی نصیب مؤمنان کرد که حتی نیاز به درگیری و دادن تلفات هم پیدا نکردند .

﴿٢٦﴾ وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمْ

الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا

خداوند گروهی از اهل کتاب را که از آنها (مشرکان عرب) حمایت کردند از قلعه‌های محکم شان پایین کشید و در دل‌های آنها رعب افکند (کارشان به جایی رسید که گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید).

غزوة بنی قریظه یک پیروزی بزرگ دیگر

«صِنَاعِي» جمع «صَبَّيْه» به معنی قلعه‌های محکم است سپس به هر وسیله دفاعی نیز اطلاق شده است، مانند شاخ‌گاو و شاخکی که در پای خروس است. این جا روشن می‌شود که یهود قلعه‌های خود را در کنار مدینه در نقطه مرتفعی ساخته بودند و بر فراز برج‌های آنها به دفاع از خویشان مشغول می‌شدند. در مدینه سه طایفه معروف از یهود زندگی می‌کردند: «بَنِي قُرَيْظَةَ»، «بَنِي النَّضِير» و «بَنِي قَيْنَقَاع». هر سه گروه با پیامبر اسلام پیمان بسته بودند که با دشمنان او همکاری و به نفع

آن‌ها جاسوسی نکنند و با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند ولی طایفه «بنی قینقاع» در سال دوم هجرت و طایفه «بنی نضیر» در سال چهارم هجرت، هرکدام به بهانه‌ای پیمان خود را شکستند و به مبارزه رویاروی با پیامبر دست زدند، سرانجام مقاومت آن‌ها درهم شکست و از مدینه بیرون رانده شدند.

بنی قینقاع به سوی «اذرعات» شام رفتند و «بنی نضیر»، قسمتی به سوی «خیبر» و بخشی به سوی «شام» رانده شدند. (۱)

بنابراین در سال پنجم هجرت که غزوة «احزاب» رخ داد، تنها طایفه «بنی قریظه» در مدینه باقی مانده بودند و همان‌گونه که در تفسیر آیات هفده گانه جنگ احزاب گفتیم آن‌ها در این میدان پیمان خود را شکستند، به مشرکان عرب پیوستند و به روی مسلمانان شمشیرکشیدند.

۱- «کامل ابن اثیر»، جلد ۲، صفحه ۱۷۳ - ۱۳۷.

پس از پایان غزوة احزاب و عقب نشینی رسوای قریش و غطفان و سایر قبایل عرب از مدینه ، طبق روایات اسلامی پیامبر به منزل بازگشت و لباس جنگ از تن در آورد و به شستشوی خویشتن مشغول شد، در این هنگام جبریل به فرمان خدا بر او وارد شد و گفت : چرا سلاح بر زمین گذاری ؟ فرشتگان آماده پیکارند ، هم اکنون باید به سوی « بنی قریظه » حرکت کنی و کار آن‌ها یکسره شود .

به راستی هیچ فرصتی برای رسیدن به حساب بنی قریظه بهتر از این فرصت نبود ، مسلمانان گرم پیروزی و بنی قریظه ، گرفتار وحشت شدید شکست و دوستان آن‌ها از طوایف عرب خسته و کوفته و با روحیه‌ای بسیار ضعیف در حال هزیمت به شهر و دیار خود بودند و کسی نبود که از آن‌ها حمایت کند .

به هر حال منادی از طرف پیامبر صدا زد که پیش از خواندن نماز عصر به سوی بنی قریظه حرکت کنید ، مسلمانان به سرعت آماده جنگ شدند و تازه آفتاب غروب کرده بود که قلعه‌های محکم بنی قریظه را در حلقه محاصره خود در آوردند .

بیست و پنج روز این محاصره به طول انجامید و همگی تسلیم شدند ، گروهی به قتل رسیدند و پیروزی بزرگ دیگری بر پیروزی مسلمان افزوده شده و سرزمین مدینه برای همیشه از لوٹ وجود این اقوام منافق و دشمنان سرسخت و لجوج پاک گردید .

﴿ ۲۷ ﴾ **وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَنْضَاءَ لِمَ تَطَّوُّهَا
وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا**

زمین‌ها و خانه‌هایشان را در اختیار شما گذاشت و (هم‌چنین) زمینی را که هرگز در آن گام نهاده بودید و خداوند بر هر چیزی قادر است .

این چند جمله فشرده‌ای از تمام نتایج غزوه « بنی قریظه » است که گروهی از این خیانت‌کاران به دست مسلمانان کشته شدند و گروهی به اسارت درآمدند و غنایم فراوانی از جمله زمین‌ها و خانه و اموالشان به مسلمانان رسید .

تعبیر به « ارث » از این غنایم به خاطر آن است که مسلمانان زحمت چندانی برای آن نکشیدند و به آسانی آن همه غنیمت که نتیجه سالیان دراز ظلم و بی‌دادگری یهود و استعمار

آن‌ها در مدینه بود به دست مسلمین افتاد. و در پایان آیه می‌فرماید: «أَرْضًا لَمْ تَطُوهَا». در این که منظور از «أَرْضًا لَمْ تَطُوهَا» کدام سرزمین است؟ در میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را اشاره به سرزمین «خیبر» دانسته‌اند که بعداً به دست مسلمانان فتح شد. بعضی اشاره به سرزمین مکه.

ولی هیچ‌یک از این احتمالات با ظاهر آیه سازگار نیست، چرا که آیه به قرینه فعل ماضی که در آن آمده «أَوْزَعْتُمْ» شاهد بر این است که این زمین در همین ماجرای جنگ بنی قریظه به تصرف مسلمین درآمد، به علاوه سرزمین مکه که یکی از تفاسیر است سرزمینی نبود که مسلمانان در آن گام نهاده باشند در حالی که قرآن می‌گوید: زمینی را در اختیاران گذارد که در آن گام نهاده بودید.

ظاهراً این جمله اشاره به باغات و اراضی مخصوصی است که در اختیار «بنی قریظه» بود و احدی حق ورود به آن را نداشت، چرا که یهود در حفظ و انحصار اموال خود سخت می‌کوشیدند.

و اگر از ماضی بودن این فتح و پیروزی صرف نظر کنیم ، تناسب بیشتری با سرزمین « خیبر » دارد که به فاصله نه چندان زیادی از طایفه یهود گرفته شد و در اختیار مسلمین قرار گرفت (جنگ خیبر در سال هفتم هجرت واقع شد) .

ریشه اصلی غزوة « بنی قریظه »

قرآن مجید گواه بر این است که عامل اصلی این جنگ همان پشتیبانی یهود بنی قریظه از مشرکان عرب در جنگ احزاب بود (زیرا می فرماید: الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ... : کسانی که از آنها پشتیبانی کردند ...) . علاوه بر این اصولاً یهود در مدینه ستون پنجمی برای دشمنان اسلام محسوب می شدند ، در تبلیغات ضد اسلامی کوشا بودند و هر فرصت مناسبی را که برای ضربه زدن به مسلمین پیش می آید غنیمت می شمردند .

از طوایف سه گانه یهود (بَنِي قَيْنَقَاع و بَنِي النَّضِير و بَنِي قُرَيْظَه) تنها گروه سوم به هنگام جنگ احزاب باقی مانده بودند و گروه اول و دوم به ترتیب در سال های دو و چهار هجری بر اثر پیمان شکنی ، محکوم و از مدینه رانده شدند و می بایست این گروه سوم که از همه

آشکارتر به پیمان شکنی و پیوستن به دشمنان اسلام دست زدند به کیفر اعمال ناجوانمردانه خود برسند و کیفر جنایات خود را ببینند .

ماجرای غزوة بنی قریظه

گفتیم پیامبر بلافاصله بعد از پایان جنگ احزاب ، مأمور شد حساب یهود بنی قریظه را روشن سازد ، می نویسند : آن چنان مسلمانان برای حضور در منطقه دژهای بنی قریظه عجله کردند که حتی بعضی از نماز عصرشان غافل شدند و به ناچار آن را بعداً قضا کردند ، پیامبر دستور محاصره دژهای آن ها را صادر کرد ، بیست و پنج روز محاصره به طول کشید ، خداوند رعب و وحشت شدیدی همان گونه که قرآن می گوید به دل های آن ها افکند . « کعب بن اسد » که از سران یهود بود ، گفت : من یقین دارم که محمد ما را رها نخواهد کرد ، تا با ما پیکار کند ، من به شما یکی از سه پیشنهاد را می کنم هر کدام را خواستید برگزینید :

پیشنهاد اولم این است که دست در دست این مرد بگذاریم و به او ایمان بیاوریم و

پیروی کنیم ، زیرا برای شما ثابت شده است که او پیامبر خدا است و نشانه‌های او را در کتب خود می‌یابید در این صورت جان و مال و فرزندان و زنان شما محفوظ خواهد بود . گفتند : ما هرگز دست از حکم تورات برنخواهیم داشت و چیزی به جای آن نخواهیم پذیرفت . گفت : اکنون که این پیشنهاد را نپذیرفتید بیایید و کودکان و زنان خود را با دست خود به قتل برسانید تا فکر ما از ناحیه آن‌ها راحت شود ، سپس شمشیر برکشید و با محمد و یارانش بجنگیم، تابیینیم خدا چه می‌خواهد، اگر کشته شدیم از ناحیه زن و فرزند نگرانی نداریم و اگر پیروز شویم زن و فرزند بسیار است .

گفتند ما این بیچاره‌ها را با دست خود به قتل برسانیم ؟ بعد از این‌ها زندگی برای ما ارزش ندارد . «کعب بن اسد» گفت حال که این را هم نپذیرفتید امشب امشب شب شنبه است محمد و یارانش گمان می‌کنند امشب حمله‌ای نخواهیم کرد بیاییم و آن‌ها را غافل گیر کنیم ، شاید پیروز شویم . گفتند : این کار را هم نخواهیم کرد و ما هرگز احترام شنبه را ضایع نمی‌کنیم . «کعب» گفت هیچ یک از شما از آن روزی که از مادر متولد شده حتی یک شب آدم

عاقلی نبوده است . بعد از این ماجرا آن‌ها از پیامبر تقاضا کردند «ابولبابه» را نزد آنان فرستد تا با او مشورت کنند .

هنگامی که «ابولبابه» نزد آنان آمد زنان و بچه‌های یهود در مقابل او به گریه افتادند ، او تحت تأثیر قرار گرفت ، مردان گفتند: صلاح می‌دانی ما تسلیم حکم محمد شویم ؟ ابولبابه گفت : آری ولی در همین حال اشاره به گلوی خود کرد ، یعنی همه شما را خواهد کشت . «ابولبابه» می‌گوید همین که از آن‌جا حرکت کردم به خیانت خود متوجه شدم ، او به سوی پیامبر نیامد مستقیماً به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: از جای خود حرکت نمی‌کنم تا خداوند توبه مرا بپذیرد . سرانجام خداوند گناه او را به خاطر صداقتش بخشید و آیه : «وَآخِرُؤْنَ اغْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ...» (۱۰۲ / توبه) در این راستا نازل شد .

سرانجام یهود بنی قریظه ناچار بدون قید و شرط تسلیم شدند پیامبر فرمود آیا راضی هستید هرچه سعد بن معاذ درباره شما حکم کند اجرا نماییم ؟ (آن‌ها راضی شدند) .

«سعد بن معاذ» گفت: اکنون موقعی رسیده که سعد بدون در نظر گرفتن ملامت ملامت‌کنندگان حکم خدا را بیان کند.

سعد هنگامی که از یهود مجدداً اقرار گرفت که هر چه او حکم کند خواهند پذیرفت چشم خود را بر هم نهاد و رو به سوی آن طرف که پیامبر ایستاده بود کرد عرض کرد شما هم حکم مرا می‌پذیرید؟ فرمود: آری، گفت: من می‌گویم آن‌ها که آماده‌جنگ بامسلمانان بودند (مردان بنی‌قریظه) باید کشته‌شوند و فرزندان و زنان‌شان اسیر و اموال‌شان تقسیم گردد، اما گروهی از آنان اسلام را پذیرفتند و نجات یافتند.^(۱)

پیامدهای پنج‌گانه غزوه بنی‌قریظه

پیروزی بر این گروه ستم‌گر و لجوج نتایج پربراری برای مسلمانان داشت از جمله:

۱- «ابن هشام» جلد ۳، صفحه ۲۴۴ به بعد و «کامل‌الین‌اثیر» جلد ۲ صفحه ۱۸۵، به بعد (با تلخیص).

- ❧ ۱- پاک نمودن جبهه داخلی مدینه و آسوده شدن خاطر مسلمانان از جاسوس‌های یهود .
- ❧ ۲- فرو ریختن پایگاه مشرکان عرب در مدینه و قطع امید آنان از شورش از درون .
- ❧ ۳- تقویت بنیه مالی مسلمین به وسیله غنایم این جنگ .
- ❧ ۴- هموار شدن راه پیروزی‌های آینده ، مخصوصاً فتح خیبر .
- ❧ ۵- تثبیت موقعیت حکومت اسلامی در نظر دوست و دشمن در داخل و خارج مدینه .
- ﴿ ۲۸ ﴾ **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً**
- ای پیامبر ! به همسرانت بگو : اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیاید هدیه‌ای به شما دهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم .
- یا سعادت جاودان یا زرق و برق دنیا**
- « أُمَتِّعْكُنَّ » از ماده « مُتَّعَه » است و چنان‌که در آیه ۲۳۶ سوره بقره گفته‌ایم منظور از آن

هدیه‌ای است که با شؤن زن متناسب باشد .

در این جا منظور این است که مقدار مناسبی بر مهر بیفزاید و یا اگر مهریه‌ای تعیین نشده هدیه شایسته‌ای به آن‌ها بدهد به طوری که راضی و خشنود گردند و جدایی آن‌ها در محیط دوستانه انجام پذیرد .

« سَرَّاحٌ » در اصل از ماده « سَرَّحَ » به معنی گیاه و درختی است که برگ و میوه دارد و « سَرَّحَتْ الْأَيْلَ » یعنی شتر را رها کردم تا از گیاهان و برگ درختان بهره‌گیرند ، سپس به معنی وسیع‌تر ، یعنی هرگونه رها کردن هر چیز و هر شخص اطلاق شده و گاه به عنوان کنایه از طلاق دادن نیز می‌آید « تَسْرِیْحُ الشَّعْرِ » به شانه زدن مو گفته می‌شود که در آن نیز معنی رهایی افتاده است .

به هر حال منظور از « سَرَّاحٌ جَمِیلٌ » در آیه مورد بحث رها کردن زنان توأم با نیکی و خوبی و بدون نزاع و قهر است .

فراموش نکرده‌اید که در آیات نخست این سوره خداوند تاج افتخاری بر سر زنان

پیامبر زده و آن‌ها را به عنوان «أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ» (مادر مؤمنان) معرفی نموده ، بدیهی است همیشه مقامات حساس و افتخار آفرین ، وظایف سنگینی نیز همراه دارد ، چگونه زنان پیامبر می‌توانند ام‌المؤمنین باشند ولی فکر و قلبشان در گرو زرق و برق دنیا باشد ؟ و چنین پندارند که اگر غنایمی نصیب مسلمانان شده است هم‌چون همسران پادشاهان بهترین قسمت‌های غنایم را به خود اختصاص دهند و چیزی که با جانبازی و خون‌های پاک شهیدان به دست آمده تحویل آنان گردد ، در حالی که در گوشه و کنار افرادی ، در نهایت عسرت زندگی می‌کنند .

از این گذشته نه تنها پیامبر به مقتضای آیات پیشین «أُسْوَةٌ» مردم است که خانواده او نیز باید اسوه خانواده‌ها و زنانش مقتدای زنان با ایمان تا دامنه قیامت گردد .

پیامبر پادشاه نیست که حرم سرایی داشته باشد پرزرق و برق و زنانش غرق جواهرات گران قیمت و وسایل تجملاتی باشند .

شاید هنوز گروهی از مسلمانان مکه که به عنوان مهاجر به مدینه آمده بودند بر صُفَّة

(همان سکوی مخصوصی که در کنار مسجد پیامبر قرار داشت) شب را تا به صبح می‌گذراندند و خانه و کاشانه‌ای در آن شهر نداشتند، در چنین شرایطی هرگز پیامبر اجازه نخواهد داد زنانش چنین توقعاتی داشته باشند.

در این جا مفسران و فقهای اسلامی بحث مشروعی دارند که آیا منظور از «سراح جمیل» در آیه فوق این است که پیامبر زنان خود را مخیر میان ماندن و جدا شدن کرد و آنها جدایی را انتخاب می‌کردند، خود طلاق محسوب می‌شد و نیازی به اجرای صیغه طلاق نداشت؟ یا این که منظور این بوده که آنها یکی از دو راه را انتخاب کنند، اگر جدایی را انتخاب می‌کردند پیامبر اقدام به اجرای صیغه طلاق می‌فرمود وگرنه به حال خود باقی می‌ماندند. البته آیه فوق دلالتی بر هیچ یک از این دو امر ندارد و این که بعضی تصور کرده‌اند آیه گواه بر تخییر زنان پیامبر است و این حکم را از مختصات پیامبر شمرده‌اند زیرا در حق سایر مردم جاری نمی‌شود، درست به نظر نمی‌رسد. بلکه جمع میان آیه فوق و آیات طلاق، ایجاب می‌کند که منظور جدا شدن از طریق طلاق است.

به هر حال این مسأله در میان فقهای شیعه و اهل سنت مورد گفتگو است هر چند قول دوم یعنی جدا شدن از طریق طلاق نزدیک تر به ظواهر آیات می باشد . به علاوه تعبیر «أُسْرَحُكُنَّ : من شمارا رها ساختم» ظهور در این دارد که پیامبر اقدام به جدا ساختن آنها می فرمود ، به خصوص این که ماده « تسریح » به معنی طلاق در جای دیگر از قرآن مجید به کار رفته است . (۲۲۹ / بقره) . (۱)

﴿ ۲۹ ﴾ وَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا

و اگر شما خدا و پیامبرش و سرای آخرت را طالب هستید خداوند برای نیکوکاران

۱- توضیح بیشتر در این زمینه را در کتب فقهی مخصوصاً کتاب جواهر ، جلد ۲۹ ، صفحه ۱۲۲ ، به بعد مطالعه فرمایید .

شما پاداش عظیم آماده ساخته است .

در حقیقت در این چند جمله ، تمام پایه‌های ایمان و برنامه‌های مؤمن ، جمع است ، از یک سو ایمان و اعتقاد به خدا و پیامبر و روز قیامت و طالب این اصول بودن و از سوی دیگر در برنامه‌های عملی نیز در صف نیکوکاران و محسنین و محسنات قرار گرفتن ، بنابراین تنها اظهار عشق و علاقه به خدا و سرای دیگر و پیامبر کافی نیست ، برنامه‌های عملی نیز باید هماهنگ با آن باشد .

و به این ترتیب خداوند تکلیف همسران پیامبر را که باید الگو و اسوه زنان با ایمان باشند برای همیشه روشن ساخت ، داشتن زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی به زرق و برق و تجملات دنیا و توجه خاص به ایمان و عمل صالح و معنویت ، اگر چنین هستند بمانند و مشمول افتخار بزرگ همسری رسول خدا باشند وگرنه راه خود را در پیش گیرند و از او جدا شوند . گرچه مخاطب در این سخنان ، همسران پیامبرند ، ولی محتوای آیات و نتیجه آن ، همگان را شامل می‌شود ، مخصوصاً کسانی که در مقام رهبری خلق و پیشوایی و تأسی مردم قرار گرفته‌اند ،

آن‌ها همیشه بر سر دو راهی قرار دارند ، یا استفاده از موقعیت‌ظاهری خویش برای رسیدن به زندگی مرفه مادی و یا تن در دادن به محرومیت‌ها برای نیل به رضای خدا و هدایت خلق .

﴿ ۳۰ ﴾ **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا**

ای همسران پیامبر ! هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود عذاب او دو چندان خواهد بود و این برای خدا آسان است .

منظور از « فَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ » گناهان آشکار است و می‌دانیم مفاسد گناهانی که از افراد با شخصیت سر می‌زند بیشتر در زمانی خواهد بود که آشکارا باشد .

شما در خانه وحی و مرکز نبوت زندگی می‌کنید ، آگاهی شما در زمینه مسایل اسلامی باتوجه به تماس‌دایم با پیامبر خدا از توده مردم بیشتر است ، به علاوه دیگران به شما نگاه می‌کنند و اعمال‌تان سرمشقی است برای آن‌ها ، بنابراین گناهتان در پیشگاه خدا عظیم‌تر است چرا که هم ثواب و هم عذاب بر طبق معرفت و میزان آگاهی و همچنین تأثیر آن در

محیط داده می شود ، شما هم سهم بیشتری از آگاهی دارید و هم موقعیت حساس تری از نظر تأثیر گذاردن روی جامعه. از همه این ها گذشته اعمال خلاف شما از یک سو پیامبر را آزرده خاطر می سازد و از سوی دیگر به حیثیت او لطمه می زند و این خود گناه دیگری محسوب می شود و مستوجب عذاب دیگری است .

اما این که می فرماید : « این کار بر خدا آسان است » اشاره به این است که هرگز گمان نکنید که مجازات کردن شما برای خداوند مشکلی دارد و ارتباطتان با پیامبر اسلام مانع از آن خواهد بود ، آن گونه که در میان مردم معمول است که گناهان دوستان و نزدیکان خود را نادیده یا کم اهمیت می گیرند ، نه چنین نیست این حکم با قاطعیت در مورد شما اجرا خواهد شد .

چرا گناه و ثواب افراد با شخصیت ، مضاعف است ؟

گفتیم گرچه آیه فوق پیرامون همسران پیامبر سخن می گوید که اگر اطاعت خدا کنند پاداشی مضاعف دارند و اگر گناه آشکاری مرتکب شوند کیفر مضاعف خواهند داشت ، ولی از آن جا که ملاک و معیار اصلی همان داشتن مقام و شخصیت و موقعیت اجتماعی

است ، این حکم درباره افراد دیگر که موقعیتی در جامعه دارند نیز صادق است . این گونه افراد تنها متعلق به خویش نیستند ، بلکه وجود آن ها دارای دو بعد است ، بعدی تعلق به خودشان دارد و بعدی تعلق به جامعه و برنامه زندگی آن ها می تواند جمعی را هدایت یا عده ای را گمراه کند ، لذا اعمال آن ها دو اثر دارد ، یک اثر فردی و دیگر اثر اجتماعی و از این لحاظ هر یک دارای پاداش و کیفری است .

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود: « يُغْفَرُ لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْبًا قَبْلَ أَنْ يُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ » هفتادگانه جاهل بخشوده می شود پیش از آن که یک گناه از عالم بخشوده شود ^(۱) . از این گذشته همواره رابطه نزدیکی میان سطح علم و معرفت با پاداش و کیفر است ، همان گونه که در بعضی از احادیث اسلامی می خوانیم : « إِنَّ الثَّوَابَ عَلَى

۱- «اصول کافی» جلد اول ، صفحه ۳۷ (باب لزوم الحجة علی العالم) .

قَدَّرِ الْعَقْلُ : پاداش به اندازه عقل و آگاهی انسان است. (۱)

و در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است : « إِنَّمَا يُدَاقُّ اللَّهُ الْعِبَادَ فِي الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدَرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِي الدُّنْيَا : خداوند در روز قیامت در حساب بندگان به اندازه عقلی که به آنها در دنیا داده دقت و سخت گیری می کند ». (۲) حتی در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که « توبه عالم در بعضی از مراحل پذیرفته نخواهد شد » ، سپس به این آیه شریفه استناد ، فرمود : « إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ : توبه تنها برای کسانی است که از روی جهل و نادانی کار بدی انجام دهند » (۱۷ / نساء) (۳) . از این جا روشن می شود که ممکن است

۱- «اصول کافی» جلد ۱ ، صفحه ۹ ، کتاب العقل و الجهل .

۲- «اصول کافی» جلد ۱ ، صفحه ۹ ، کتاب العقل و الجهل .

۳- «اصول کافی» جلد ۱ ، صفحه ۳۸ ، (باب لزوم الحجة على العالم) .

مفهوم «مضاعف» یا «مرتین» در این جا افزایش ثواب و عقاب باشد، گاه دو برابر و گاه بیشتر، درست همانند اعدادی که جنبه «تکثیر» دارد به خصوص این که «راغب» در «مفردات» در معنی «ضِعْف» می گوید: «ضَاعَفْتُهُ ضَمَمْتُ إِلَيْهِ مِثْلَهُ فَضَاعِدًا: آن را مضاعف ساختم یعنی همانندش و یا بیشتر و چند برابر آن افزودم» (دقت کنید). روایتی که در بالا درباره تفاوت گناه عالم و جاهل تا هفتاد برابر ذکر کردیم گواه دیگری بر این مدعا است. اصولاً سلسله مراتب اشخاص و تفاوت آن بر اثر موقعیت اجتماعی و الگو و اسوه بودن نیز ایجاب می کند که پاداش و کیفر الهی نیز به همین نسبت باشد.

پایان جزء بیست و یکم

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
متن تأییدیۀ مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی	۶
متن تأییدیۀ حضرت آیت الله خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم	۸
ویژگی ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"	۱۰
برای بحث، بهترین روش را برگزینید	۱۱
آیا معجزه قرآن کافی نیست؟	۲۲
هجرتی باید کرد	۳۱
در دل، خدای گویند و با زبان، بت	۳۹
شداید، زمینه ساز شکوفایی فطرت است	۴۶

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
فضیلت تلاوت سوره « روم »	۵۱
شأن نزول	۵۲
پیشگویی عجیب قرآن	۵۳
اعجاز قرآن از دریچه علم غیب	۵۶
عاقبت بدکاران	۶۴
سرنوشت مجرمان در قیامت	۶۸
چرا یکی از نام‌های قیامت، "ساعة" است؟	۷۰
تسبیح و حمد در همه حال برای خدا است	۷۴

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
آیات خدا در آفاق و انفس (برون و درون).....	۸۰
شگفتی‌های عالم خواب.....	۹۲
توحید مالکیت خداوند.....	۹۷
سرچشمه فساد، اعمال ناشایسته خود مردم است.....	۱۲۶
رابطه «گناه» و «فساد».....	۱۲۸
گردشگری در زمین از دیدگاه قرآن.....	۱۳۱
بازگشتی در قیامت نیست.....	۱۳۵
به آثار رحمت الهی بنگر.....	۱۴۶

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
مردگان و کران، سخن تو را نمی شنوند	۱۵۲
آن روز که عذرخواهی سودی ندارد	۱۶۲
فضیلت تلاوت سوره «لقمان»	۱۶۹
ویژگی های سه گانه نیکوکاران	۱۷۳
لقمان که بود؟	۱۸۳
در گرداب بلا خدا را می خوانند اما	۲۲۴
وسعت علم خداوند	۲۲۹
فضیلت تلاوت سوره «سجده»	۲۳۱

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
مراحل شگفت انگیز آفرینش انسان	۲۴۳
چگونگی آفرینش آدم از خاک	۲۴۶
پاداش‌های عظیمی که هیچ‌کس از آن گاه نیست	۲۶۵
مجازات‌های ترییتی	۲۷۱
صبر و شکیبایی و ایمان سرمایه امامت	۲۷۵
فضیلت تلاوت سوره «احزاب»	۲۸۳
تنها از وحی الهی پیروی کن	۲۸۷
ادعاهای بی‌هوده کفار و منافقین	۲۸۹

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
منظور از اولویت پیامبر نسبت به مؤمنان چیست ؟	۳۰۳
اولویت خویشاوندان نسبت به دیگران در ارث	۳۰۷
پیمان محکم الهی	۳۱۲
جنگ احزاب	۳۱۷
منافقان و ضعیف‌الایمان‌ها در صحنه احزاب	۳۲۵
ویژگی‌های پنج‌گانه منافقین	۳۴۱
غزوه بنی قریظه یک پیروزی بزرگ دیگر	۳۵۴
ریشه اصلی غزوه « بنی قریظه »	۳۵۹

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۳۶۰	ماجرای غزوه بنی قریظه
۳۶۳	پیامدهای پنج‌گانه غزوه بنی قریظه
۳۶۴	یا سعادت جاودان یا زرق و برق دنیا
۳۷۱	چرا گناه و ثواب افراد با شخصیت، مضاعف است؟